



...والموت ...

هذا كتاب في معرفة الرحمن الرحيم وبه نستعين مصالحي القلوب مؤلف

فصل دوم در بیان جبرکرون واسترجاع نمودن فصل سیم در بیان

فصل چهارم در بیان عاق والدین و عیبت و خرمایه **فصل پنجم**

در بیان فضیلت امیر المؤمنین علی بن ابیطالت که هجرتین اعتقاد میا
و فضیلت و خصایل انبیاء علیهم السلام در ادعوی جودات **فصل ششم** در

بیان آنکه امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه بختیاری است **فصل**

هفتم در بیان آنچه در روز قیامت از زندگان پرسند **فصل هشتم** در بیان

الملك ووزيعة كافرهم من وخلص من فاني وكاذبا من صادق جدا كند

فصل پنجم در بیان صفت آن هفت کس که در ذوق قیامت در سایه حیاتی

باشند **فصل دهم** در بیان عقوبات جهرات و لغات و بیست و یکم

در بیان سیر و دین بر کتب معتبره و مجرب
فصل دوازدهم در بیان دوستی و معاشرت شریفان **فصل سیزدهم**

در بیان امرکان اسلام و کیفیت شرایط از **فصل دوم** در بیان فیصله

نقوی و پرهنر کاری کردن **فصل پنجم** در بیان دوستی که خدا بندگان

بندگان دارد **فصل شانزدهم** در بیان فضیلت مرقد و ترک دنیا و مخالفت

فصل هفتم در بیان مذمت دنیا و رشتی از فصل هجدهم در بیان

فصليت علم و اشعار و خيال ان و در بيان انكدا عماد

بجاء دوزخ و مردینا بناینگردن و برش حصد فقام باید نمودن فصل بیستم

در بیان فضیلت حضرت امیرالمومنین علیه السلام **فصل بیستم** در بیان فضیلت
 فضیلت و صفات شیخ از بزرگوار و اهل بیت علیهم السلام **فصل بیست و یکم**

در بیان فضیلت حضرت مصطفی و معرفی علیها السلام **فصل بیستم**

بیان خسرو نژاد و نزقیامت و احوال آن **فصل بیست و چهارم** در بیان منزلت

مسالت برکنده حضرت اله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ان خواجده که شمه از پیش
شبنمی میفرماید که پنج خصلت است که هر که آنها را جمع نماید و بدان صفات مشغول
گردد پادشاه عالم او را به بهشت فرستد اول اینکه عقیقه کمری بود و در زبان
او کلمه طیبه الله الا اعتد باشد و این کلمه را حدیثی نقل شده فمودماند سبحه طیبه
قوله تعالى ضرب الله مثلا کلمه طیبه کثیره طیبه بدانکه درخت بی شاخ و بی
برکت نمیشناسد ان هذا الذین کثیره طیبه نابتة اصلها الايمان وصلواته الحسنی علی
و الزکوة فرعها و الصوم بخاورها و فی رزانه اهور و قشها و الحج اخضرانها و او را
و ولا یبذل اهل البیت انما رها کما غالا بکمال شجرة الا بثمره طیبه کذلک لا یبذل
بمان الا بولایة اهل البیت یعنی اصل این درخت ایمان است و نماز نچکاندن آن
و زکوة شاخهای است و روزه ماه رمضان بوی است و حج اسلام بوکهای است
و ولایت اهل بیت ماهی است و هم چنانکه درخت کامل نمیشاید بی صبر
درخت دین نیز تمام نمیشود و کامل نیست الا بولایت و متابعت ما و اهل بیت
پس چون کلمه طیبه بر زبان دانی از کنه پاک کردی و از دوزخ خلاصی آبی و بنعم مقام
بوسی چنانکه فرمود و قولوا لا اله الا الله فکفر و کلمه لا اله الا الله و از ده حروف
هو حرفی بدرقه ماهیست از حروف ثمانه که در آن ماه کرده شود آن حرف مقابل
ان بود یعنی آن کنه را محو کند ان الحسان بذهبن الیات بدانکه لا اله الا
الله و از ده حروف و محمد رسول الله میفرمود از ده حروف و شبانه روزی
بیت و چهار بار عذرت حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که بنده من بیت
چهار حرف شهادت را بر زبان داند بیت و چهار ساعت شب و روز
مخارج در حایت و عنایت این حروف بگذرد یعنی جان و مال و در حق خود
و علی ولی الله را نوزده حروف که با لا اله الا الله ضم کنی و محمد رسول الله را

५०

بانک میزند و ساکن نمیشود و آنرا گوید ساکن شو کوبید صاحب مرا بیا من و زنا
ساکن شوم پادشاه عالم فرماید آموزیدم و پیران مرغ و اهفتاد زبان و هفتاد
تا که استغفار از جهت صاحب خود طلب کند تا قیامت و در قیامت و هدی
شود تا بهشت و روانیت از غرقه نجر و سالت و کلین باغ نبوت و ولا
بت خلاصه خاندان مصطفی و وزیر و دو مان مرتضی و علی بن موسی الرضا
علیه السلام الجنة والسناء که آنجناب از ابا و کرام خود و ائیان از حضرت
صلوات الله علیه که از جبرئیل شنیدم که پادشاه عالم فرمود که لا اله الا الله
فمن دخل فی حبسی امن من عذابی یعنی لا اله الا الله حصا رحمت و هو که در
حصا رحمت پس تحقیق که از عذاب من این باشد و چون انجذبت مروا
شد گفت بشرطها و شروطا و انا من شروطها یعنی این از شرطهای من است
و من از شروط ویم یعنی مایه اهل بیتم را هر که بود این کلمه از روی مقبول بود
و در حصن خداوند بالا باشد مفتاح الجنة لا اله الا الله یعنی کلید بهشت لا اله
الا اهد است من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هو که سخن او ختم
شود بلا اله الا الله در بهشت رود آورده اند که جوانی جهود بخدمت رسول
صلوات الله علیه و الله آمد و شد کردی و روزی چند نواحد که انجوان نیاید خدا
عالم احوال او برسد گفت بهار است اینجا که خلق عظیم با خواجه کائنات بود
بعبادت وی رفت جوان و در حالت نزاع یافت گفت ای جوان بگوئی لا اله
الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله را بهشت یابی جوان خواست که بگوید
پدرش حاضر بود به پدرش باز نگویست پدرش گفت تو دانی ای پسر اگر نخواهی
عهد را اجابت کن بر کلمه شهادت بر زبان و اند و جان نمی دهم کرد خواجه
پارازا گفت کار برادر خود را ببارید چون کار وی ساختند و جنان را

و بعد از آن که در آن روز از آن روز که
هم نرفتند و در آن روز که در آن روز که
لا اله الا الله و در آن روز که در آن روز که
نفرستاد و در آن روز که در آن روز که
که با جبرئیل و در آن روز که در آن روز که
لا اله الا الله و در آن روز که در آن روز که
خلاف کردند و در آن روز که در آن روز که
چون اهل کائنات که بعضی از آن را از آن
و بعد از آن که در آن روز که در آن روز که
مال با وجود آنکه در آن روز که در آن روز که
میگذرد و در آن روز که در آن روز که
و این را در آن روز که در آن روز که
و عذابانی را که در آن روز که در آن روز که
که زبان را که در آن روز که در آن روز که
و این را در آن روز که در آن روز که
مکانی که در آن روز که در آن روز که
نندگان بخود و از آن روز که در آن روز که
از آن روز که در آن روز که در آن روز که
مال و زبان و در آن روز که در آن روز که
بود و صاحب

و بودند خواجده بنسبش جنان را میزد و بر سر کشتان پای و
میزفت گفتند با رسول الله ص و ابا و مبارک و بر زمین نیکواری گفت انقدر
باقی ماند است که پای بر زمین ختم از کثرت فرشتگان که حاضرند گفتند
این منزلت بخدایت فرمود با آنکه اخو گفتار و کلامه لا اله الا الله بود اگر بنده
هم اوقات خود را بکفر و عصیان بر آورده باشد چون توبه کند و بدرگاه
رجوع کند و کلمه شهادت بر زبان راند خدای تعالی بروی رحمت کند و در
که هندی و در هندی و هفتاد سال است و سجد کرده بود و روزی و در
حاجتی پیش آمد و هفتاد مرتبه دوی خود را پیش آن بت بر زمین نهاد و حاجت
خواست و داشت با خود گفت که هفتاد سال است که این بت را سجد میکنم
برای همین و روزی و امروز هفتاد نوبت و بر سجد کرده ام احبت نکرد بکتوب
خدای عالم و انجوانم و در سجد آسمان کرد گفت یا خدا از ملکوت اعلی و از امد
که لبیک لبیک عبدی غلغل در ملکوت آسمان آتوا که خداوند این کار
سالت که بت را بر سید و امروز هفتاد بار و بر سجد کرده است اجابت
یکبار تو را خواند لبیک عبدی جوابش را بر دادی پادشاه عالم فرمود ای
این بنده صنم و انجواندا اجابت نیافت چون صمد را بخواند اجابت نیابد
فرقی میان صمد و صنم نباشد و من بخور و اجد کرده ام که هر بنده که بدرگاه
کن رجوع کند بروی رحمت کنم نه من گفته ام کتب علی نفس الرحمن نه گفته ام
سقت صحتی کلشی نه گفته ام سبقت رحمتی غنمی نه من گفته ام یا عباد
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا و من رحمة احقران الله انظر الذنوب جميعا
شعر که ما مقصودم تو در پای رحمتی جوی که میرود با میدان طای تو است
دام که در حساب نیاید گناه ما اینجا که فضل رحمتی منتهای است خواجده عالم

و بعد از آن که در آن روز که در آن روز که
هم نرفتند و در آن روز که در آن روز که
لا اله الا الله و در آن روز که در آن روز که
نفرستاد و در آن روز که در آن روز که
که با جبرئیل و در آن روز که در آن روز که
لا اله الا الله و در آن روز که در آن روز که
خلاف کردند و در آن روز که در آن روز که
چون اهل کائنات که بعضی از آن را از آن
و بعد از آن که در آن روز که در آن روز که
مال با وجود آنکه در آن روز که در آن روز که
میگذرد و در آن روز که در آن روز که
و این را در آن روز که در آن روز که
و عذابانی را که در آن روز که در آن روز که
که زبان را که در آن روز که در آن روز که
و این را در آن روز که در آن روز که
مکانی که در آن روز که در آن روز که
نندگان بخود و از آن روز که در آن روز که
از آن روز که در آن روز که در آن روز که
مال و زبان و در آن روز که در آن روز که
بود و صاحب

[illegible]

معدی
بودند زارینند صبح شود و صبح
زرافق و عذرا یزدانی و زرافق
نقد طلوع الصبح انجا صبح کنی بد و زیاده
آورد که دو حد از حدی که میزدند
از حضرت بولت مع بهی و عذرا یزدانی و زرافق
که بزرگتر کلد و زرافق از ان بزرگتر کلد و زرافق
خدای کلد است اندک اهل اهو و الملائه و او
اهل العالم اما بالقسط الا انکم
لوا العالم الحکم یعلمون و او خدای
العزیز الحکم یعلمون و او خدای
با اعلام فرمود با بیان نمود ای
خدای حق بنیت هم معبودی نیازی
پوشش کن از او و فرستگان علم
و جلال او از او و خداوندان
مؤمنان اهل کتابه یا جمع
و خدا را عیالی از انست که است
و جلالی که فاعلند در او ای کلمات
با خدا است او را و معذرت خود
و او قاعلم بود بعد

[illegible]

۱۲
ویدید بر شمعان در اراد و
صبا لکن مالها لکن اگر که بکجه
دولایت نغز نغز نغز نغز
ادبیا و مال نغز نغز نغز
منار آمد که نغز نغز نغز
بعدی کو نغز نغز نغز
و نغز نغز نغز نغز
دل بکنند مال نغز نغز
خود نغز نغز نغز نغز
که در نغز نغز نغز نغز
مال رو در که نغز نغز نغز
و کو نغز مالها لکن نغز نغز
خود نغز نغز نغز نغز
با حیانه و نغز نغز نغز
کنا نغز نغز نغز نغز
نار نغز نغز نغز نغز
دوم

[illegible][illegible]

و کافرا را سبب هلاک شرای بلبل و صل تو طربال وی عز جده خود خند
تو بان ایجان دوصد هزار عاشق او خفته از دال فتال ای نفس بکین تو
بهر که ای خلعت طقت لولا از رشک تو اصاب چون صبح هور و زنبار
جان کنز حاکم با نفس تو گفته نفس بندت لولا که ما خلقت لافلاک این
مهاو که شمه از عنایت او بگوشت رساندم میفرماید که چون روز قیامت
شود از خان که طبل بوم بخ فی الصور فرو گویند آفتاب و ماه و در یک موضع
جمع کنند و جمع الشمس و القمر سقف معلق را که بیستون برپا داشته اند از یک
جدا کنند که آذالسماء العظمت و در یک یک نورند که بوم نظوی السماء کفی
البحر للکبت تنبأ دق در عالم جنان کبر که خلق جمع قیامت حاضرند
بساط عدل بنهند گسترده که و اشرف الارض بنور برها و ترازوی عدل او خنده
که و تضع الموازن القسط لبوم القيمة اقارب و غایب از یک یکو منفره گشته
که بوم بقول المؤمن اخیه و امه و ابیه و صا حبه و بنیه لکل امرء من امره
شان بغینه ملائکه ملکوت در آن قاع صف صف کشیده که بوم بقوم الودع
و الملائکه صفا و در قیام آن مغفوف چندان ایستادگی کنند که طاق محراب
خواب کرده و آن کوکب روشن را که قندیل نور است بر سر ایشان نشاندند که
الکواکب تذرت و از آیه یده عاصیان و سوز سینه فاجران دریاها
وارند که و اذا الجار جرت این وقتی باشد که خلا بق را بواکنزاند و سر از
خان بردارند که و اذا القبور بعثت در چنین وقتی که هیچکس را زهره ان نشاند
که قدم از قدم بردار تا از عهد چهار جواب بیرون نیاید اولی عزه فیما
یعنی بگو تا عز خود را در عهد گذرانیدی و چه صرف کردی و نام نمودی در نور
طاعت و ایان یا در ظلمت کفر و عصیان در طاعت حضرت الهی یا در متابعت هوا
منعیه

و کافرا را سبب هلاک شرای بلبل و صل تو طربال وی عز جده خود خند
تو بان ایجان دوصد هزار عاشق او خفته از دال فتال ای نفس بکین تو
بهر که ای خلعت طقت لولا از رشک تو اصاب چون صبح هور و زنبار
جان کنز حاکم با نفس تو گفته نفس بندت لولا که ما خلقت لافلاک این
مهاو که شمه از عنایت او بگوشت رساندم میفرماید که چون روز قیامت
شود از خان که طبل بوم بخ فی الصور فرو گویند آفتاب و ماه و در یک موضع
جمع کنند و جمع الشمس و القمر سقف معلق را که بیستون برپا داشته اند از یک
جدا کنند که آذالسماء العظمت و در یک یک نورند که بوم نظوی السماء کفی
البحر للکبت تنبأ دق در عالم جنان کبر که خلق جمع قیامت حاضرند
بساط عدل بنهند گسترده که و اشرف الارض بنور برها و ترازوی عدل او خنده
که و تضع الموازن القسط لبوم القيمة اقارب و غایب از یک یکو منفره گشته
که بوم بقول المؤمن اخیه و امه و ابیه و صا حبه و بنیه لکل امرء من امره
شان بغینه ملائکه ملکوت در آن قاع صف صف کشیده که بوم بقوم الودع
و الملائکه صفا و در قیام آن مغفوف چندان ایستادگی کنند که طاق محراب
خواب کرده و آن کوکب روشن را که قندیل نور است بر سر ایشان نشاندند که
الکواکب تذرت و از آیه یده عاصیان و سوز سینه فاجران دریاها
وارند که و اذا الجار جرت این وقتی باشد که خلا بق را بواکنزاند و سر از
خان بردارند که و اذا القبور بعثت در چنین وقتی که هیچکس را زهره ان نشاند
که قدم از قدم بردار تا از عهد چهار جواب بیرون نیاید اولی عزه فیما
یعنی بگو تا عز خود را در عهد گذرانیدی و چه صرف کردی و نام نمودی در نور
طاعت و ایان یا در ظلمت کفر و عصیان در طاعت حضرت الهی یا در متابعت هوا
منعیه

و ضاهی چون از عهد این سوال بپراید از او پرسند و عن جد و بما ابلاه
بگو این قدر و اساکه چون یاور است ساخته بودند از جهت هدایا جابت
چون کان کرده و این چهره کلنا دیوار که دنیای کرده و مشک سیاه که کافری
کرده در طاعت و پریشانی کاری کرده مادر معصیت و خدا از امانی چون از عهد
این سوال بپراید از وی پرسند که من علمه فیما عمل بگویند بخدا خشتی عمل سرشته
کردی و از عدلی ایشان ترا نمودی چون از عهد این سوال بپراید او را
گویند و عن ماله من این اکب و یما انفق ای بده از مال دنیا از کجا کسب
کردی از مال یا حرام و در صلاح یا صداد خروج کردی یا در شر و فساد و هیچ
کس را زهره نباشد که قدم از قدم بردار تا از عهد این چهار جواب بپراید
بپراید ها که در آن روز در آن جمع اکبر دریده شود و پس زبان ها که بفتح حرت
بریده شود ای مسلمانان بیدار و هشیار باشید و بپوش خود ستم نکنید و از حرم
شرع مکنزید و ابروی خود مریزید و با خدا نیاید قبل از آنکه با تش
دوزخ بسوزید زیرا که حق مایا دوزخ را از غضب خود آفرید است و آنرا هفت
طبقه گردانیده است و طبقه اول را از برای قومی معین کرده لها سبعة ابواب
کل باب منهم جزء مقسوم طبقه اول را دوزخ گویند که نام عربی او جهنم است
و آن جهنم موعده هم جمیع و دیدم و الظی گویند که انھا الظی نواذی للشوی
و سیم و احطه گویند کلا لیبندن فی الخطه و چهارم را سقر گویند که سائرهم
صلیه سقر و ماد ریک ما سقر یحجم یا سقر گویند که فاما من اونی کنا
به و را ظهره فوف یدعوا بشور و یصلی سعیرا شمس را عجم گویند
که نم آن مرحوم لالی الجیم و هفتم را هاوید گویند که فاما هاوید که جایی
ضائقان و کافران است و حق مایا در دوزخ ماران آفریده است که هر یک شکلی

و کافرا را سبب هلاک شرای بلبل و صل تو طربال وی عز جده خود خند
تو بان ایجان دوصد هزار عاشق او خفته از دال فتال ای نفس بکین تو
بهر که ای خلعت طقت لولا از رشک تو اصاب چون صبح هور و زنبار
جان کنز حاکم با نفس تو گفته نفس بندت لولا که ما خلقت لافلاک این
مهاو که شمه از عنایت او بگوشت رساندم میفرماید که چون روز قیامت
شود از خان که طبل بوم بخ فی الصور فرو گویند آفتاب و ماه و در یک موضع
جمع کنند و جمع الشمس و القمر سقف معلق را که بیستون برپا داشته اند از یک
جدا کنند که آذالسماء العظمت و در یک یک نورند که بوم نظوی السماء کفی
البحر للکبت تنبأ دق در عالم جنان کبر که خلق جمع قیامت حاضرند
بساط عدل بنهند گسترده که و اشرف الارض بنور برها و ترازوی عدل او خنده
که و تضع الموازن القسط لبوم القيمة اقارب و غایب از یک یکو منفره گشته
که بوم بقول المؤمن اخیه و امه و ابیه و صا حبه و بنیه لکل امرء من امره
شان بغینه ملائکه ملکوت در آن قاع صف صف کشیده که بوم بقوم الودع
و الملائکه صفا و در قیام آن مغفوف چندان ایستادگی کنند که طاق محراب
خواب کرده و آن کوکب روشن را که قندیل نور است بر سر ایشان نشاندند که
الکواکب تذرت و از آیه یده عاصیان و سوز سینه فاجران دریاها
وارند که و اذا الجار جرت این وقتی باشد که خلا بق را بواکنزاند و سر از
خان بردارند که و اذا القبور بعثت در چنین وقتی که هیچکس را زهره ان نشاند
که قدم از قدم بردار تا از عهد چهار جواب بیرون نیاید اولی عزه فیما
یعنی بگو تا عز خود را در عهد گذرانیدی و چه صرف کردی و نام نمودی در نور
طاعت و ایان یا در ظلمت کفر و عصیان در طاعت حضرت الهی یا در متابعت هوا
منعیه

دارند و نزد مان مانند شتران بختی که هر که را زخمی رنند هفتاد سال در آن
ماند و فرشتگانی که موکل و فرزند اگر یکی انگشتی بر آسمان یا بر زمین نزنند
پاره پاره گردانند و بعضی چو جبارانند و بر سر اهل دوزخ می روند و بعضی مقام
مردید و بعضی چیزهای ایشان دارند و دوزخیان با و هم می بندند که
فی سلسله ذرعهها سبعون ذراعا فاسکوه و در حدیث آمده که اگر خانه از آن
چیزیها را بر کوهی زنند آن کوه کداخته گردد آب شود و جمیع دوزخ اینست که از
دو نرگه دوزخ اخرا و ایتا بیا فوید است چو شاند و بعد از آن دوزخیان اگر
هزار سال فریاد کنند بعد از آن آبی بدیشان دهند که چون باز دیک دوزی بودند
گوشت دوزخیان خورد و چون بیا شامند هر چه در شکم ایشان باشد پاره
پاره شود که سقواما چها فقطع امعائهم به یظهر مانی بطونهم و اجلد
یوم جمع الله الهم لعلهم یخبرون و فی کوههای ایشان خلق کرده اند از برای عقوبت اهل دوزخ از شش
زا اجنبی قالوا لا یسئلونهم فی شئ من ذلک الا ان یتکلموا به انفسهم من الذل من الذل من الذل
انت علام الغیوب و کوههای که از این دوزخ و غلجا خدای بانی توبه بیاورد و قطره چند از دوزخ
که خدای جمع کند و بیاورد و با صلاح بیاورد و آمده اند که در هر ذری بود شعوانه و چو
بغداد از دوزخالی بنود و دوزخیان کینزکی چند در کوه میرفت بدین صلی
خودش و فیادی شیند که از آن خانه بیرون می آمد گفت در هر چنان مانع
و اما از خبر نیست کینزکی و گفت که داخل شو و بنکو که حال هست کینزکی رفت
و بیرون نیامد دیگر و گفت برو و زود بیرون آی او رفت و بیرون آمد
و گفت ای بی بی این مایم مردگان نیست بلکه مایم فندک است که بر خود می کنند
این مایم بیکاران است این مایم نامد سبها است این مایم عاصیان است گفت
در دوزخ و بدینم شعوانه در دوزخ صالح و بدید که این ایه تقوی کرد و از ارازم من

در وقت خود و کوهی که ضلال
سرازمان ندارد و از آنکه دوزخ
منان حد خود و از آنکه دوزخ
ایمان این میگرداند و از آنکه
که شتران را بر کوهی زنند آن کوه
که از آن شتران میگرداند و از آنکه
و بعد از آن آبی بدیشان دهند که
و او شتران را با آنکه کوهی زنند
انفاد و در کوه مانده و از آنکه
یوم جمع الله الهم لعلهم یخبرون
زا اجنبی قالوا لا یسئلونهم فی شئ
انت علام الغیوب و کوههای که از
که خدای جمع کند و بیاورد و با
بغداد از دوزخالی بنود و دوزخیان
خودش و فیادی شیند که از آن خانه
و اما از خبر نیست کینزکی و گفت که
و بیرون نیامد دیگر و گفت برو و
و گفت ای بی بی این مایم مردگان
این مایم بیکاران است این مایم نامد
در دوزخ و بدینم شعوانه در دوزخ

مکان بعید سمعوا لها تقیقا و زفا یعنی دوزخ آن عاصیان را بدیند در
فریدن آید و عاصیان در دوزخ نیند و چون در دوزخ آیند و در آن
جا های تنگ و تاریک و ترنجهای ایشان در گردن و بیکدیگر باز بسته و از
القوامها سمعوا لها تقیقا معقربان و عوا هکاک بنور ایشان و باده و از
بر آورند مانند کوبیدن زود و بغیرا د آمدید و با فریاد که خواهی کرد شعوانه
چون این بشیند از عظیم دردی پیدایش و گفت یا شیخ چکوی اگر توبه کنم
و دیگرگاه او رجوع نمایم مرا یا بیا مرزد گفت بلی بیا مرزد اگر چه گناه تو
چندین برابر گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کردم که دیگر
گناه نکنم گفت خدا تعالی تو را بیا مرزد شعوانه بدکان را از یاد کرد و صومعه
ساخت و انجاساکن شد و عبادت میکرد و زیارت میکرد تا سخته
و کدا خنده گردید و دوزخی سوزن بست و عبادت میکرد و خود فروز کرد
خود را سوخته و کدا خنده دید گفتاه و در دنیا چنان سوخته و کدا خنده شدم ندانم
که در آخرت کار چگونه خواهد شد دوزخی و آزی شیند که ای شعوانه
دوگاه ما بر دوزخی ملازم و دوگاه ما عیاشی نام و در نهایت بدینی که کارت چگونه
خواهد بود شعر دو در صفت دوستان ما باش و مترس خاک و درستان
باش و مترس کوه جهان قصد جهان تو کنند دل تنگ مکن افان ما باش و
ان اردت مقام لا بدال فیک بتدیل الاحوال ان یقال است که هر که عمل صالح
کند فردا امکانات در جات حسنا تیا بد عقبه رغبا ننده در پیش و اری که بدین
ابدیا عقبه گوید لا یصعدها الا الحقول اگر گویان با برایشی گذار نتوانی کرد
توبه بوضوح بار گناهان و از پشت خود بنده و چون ارگناه بیرون آمدی هفت
که گناه نکرده التائب من الذنب مکن لا ذنب له درین مرتبه آخرت که الدینا فرزند

در وقت خود و کوهی که ضلال
سرازمان ندارد و از آنکه دوزخ
منان حد خود و از آنکه دوزخ
ایمان این میگرداند و از آنکه
که شتران را بر کوهی زنند آن کوه
که از آن شتران میگرداند و از آنکه
و بعد از آن آبی بدیشان دهند که
و او شتران را با آنکه کوهی زنند
انفاد و در کوه مانده و از آنکه
یوم جمع الله الهم لعلهم یخبرون
زا اجنبی قالوا لا یسئلونهم فی شئ
انت علام الغیوب و کوههای که از
که خدای جمع کند و بیاورد و با
بغداد از دوزخالی بنود و دوزخیان
خودش و فیادی شیند که از آن خانه
و اما از خبر نیست کینزکی و گفت که
و بیرون نیامد دیگر و گفت برو و
و گفت ای بی بی این مایم مردگان
این مایم بیکاران است این مایم نامد
در دوزخ و بدینم شعوانه در دوزخ

هو
خدا کا نیم نشان نور اذ قال
الحقاریون یا علی بن موسیٰ السلام
سک ان یزول علینا ما ندع
قال اتقوا الله ان کنتم تحبون
یعنی ما یزول علیکم ما ندع
یعنی علم بود و از علی بن موسیٰ السلام
میرد که اجابت میکند و میگوید
تو فائد و آگهی ای که خود فرستاده
خوای از زبان ما که از علی بن موسیٰ السلام
طعام پیدا کن از علی بن موسیٰ السلام
طلبید کفایت میکند اگر نرسد
این سوادها میکند او را و
را از زبان رسول خدا و از زبان
نبوت و قالوا انزل ان کل
و نظم من قلوبنا و نعلم من
و تكون علیها من الزاهد
و کفایت از او میسر میسر
قد و کما یزول او کما یزول
یعنی هم که خودم طعامی از
مأد و از او میسر میسر

۲۱
 زان مقام علم با دادن بیانی
 من بدایا مهندالی جمع شود و در این
 روشی گفتی بابا در اینک برادران
 در خود عهد شما روزی که از کارها
 ماند از کارهای و قی که در حق
 طلبند از این عهدی که نموده
 حواریان طلب نمایند که از خداوند
 سر زور و زور بادید یکدیگر از این
 میجو عهد حواریان سر زور و زور
 بر کفند با یکدیگر بابا در اینک
 کار را طعام میدادند از خداوند
 طعام و بد و کسان فایده نمیدادند
 که چون حواریان میخواستند و میخواستند
 میخواستند و میخواستند و میخواستند
 خداوند خدایا که میخواستند
 این مریم السلام میخواستند
 مانند خدایا که میخواستند
 عیسی و لویا و اخوایا و ابیه
 شک و اینها
 رفت

من جرات آن هی که افتند زهر و بیادای آن ندارم که زبان شفاعت بکلام نزد
 عیسی روید چون نزد وی روند گویند ای صاحب دوا دردهای ملت گناه
 دوا بده مرد ما را بیا بده و ما را از این ذلت و خواری آمان ده او گوید و عفا
 فیوم من مجون شفاعت بیت اما انچه در کبی طبع من نیست در خانه حبیب خدا
 من هست بیامدنا من شما را خود را این بد غیبت طبعیت گناه بوم که او
 صیال را شفق است حضرت عیسی در پیش خلق عسر در پس متوجه سوی جبرئیل
 متوجه شد و در پیش جبرئیل ایستاد و بفرموده او نازل شد و در پیش او
 و قالمیان سران داری که ما را شفاعت غائی حضرت بردهای ایشان بخند و گوید
 از هزار کمان جبرئیل که من باز شما را نزد کتی فرستم و حواله بدی بگویم بکدام شما را
 حواله بقبض و کرم خداوند عفو بر خرم هر کان میکنم پس همان ساعت شما را جای
 دهم پس از سر و رو اینها با خلق عرضات بیایند و در هیئت خواجه عالم حلقه
 حرکت دهد و در میان کوبید که کینی کوبید که با سان ملکدام و ملک
 کبرنگو قهر من اللیل تمجید به ناکله لک باس میداشتم رضوا
 و گوید اسید عالمیان در ای محضرت کوبید که من شاه خندان
 ام تا توفیق سلطنت پس محضرت بحد در رفتند و گوید خداوند
 بفرموده خود ایشانند خطاب را بک رباب در رسید که ای سید عالمیان سران
 بر او غم مدار که منشور و زبک فقر منی بقوادیه ام و همه دایم
 بخشد ام بر امتان عهد ۳ روی بهیشت آورند اللهم انزلنا الهی نحو قرب و
 منزلت عهد ال عهد که ما را با ایشان عفو کرد ان شرمانند و صیال کتی
 کو که دارد چنین سیدی پیش روه چه نفع چندید کوم تو را علیک
 الاملوه ای نبی لوریای در هر ملک و روان تو باد و بر اصحاب و بر برادران

خیر الوان منی که عیسی در پیش
 از خداوند فرستاد و در پیش
 در پیش جبرئیل ایستاد و بفرموده
 نازل شد و در پیش او
 و قالمیان سران داری که ما را شفاعت
 از هزار کمان جبرئیل که من باز شما را
 حواله بقبض و کرم خداوند عفو بر خرم
 دهم پس از سر و رو اینها با خلق
 حرکت دهد و در میان کوبید که کینی
 کبرنگو قهر من اللیل تمجید به ناکله
 و گوید اسید عالمیان در ای محضرت
 ام تا توفیق سلطنت پس محضرت بحد
 بفرموده خود ایشانند خطاب را بک
 بر او غم مدار که منشور و زبک فقر
 بخشد ام بر امتان عهد ۳ روی بهیشت
 آورند اللهم انزلنا الهی نحو قرب و
 منزلت عهد ال عهد که ما را با ایشان
 عفو کرد ان شرمانند و صیال کتی
 کو که دارد چنین سیدی پیش روه
 چه نفع چندید کوم تو را علیک
 الاملوه ای نبی لوریای در هر ملک

ز باد خصوما بران شیرو پروردگار علی ولی شاه دلد سوار خدا بختی نبی نامه
 که بفرموده بان کم خانه اگر دعوتی رو کنی و قبول من و دست و دامن اهل رسول
 قبل از این مذکور شد که امتان سه کوه و اند طایفه بحساب بهیشت بروند و طایفه
 بدوزخ و فرقه اخین ایشانند که بعت خواجه کونین و فرقه عیسی و رسول احمد
 داخل بهیشت خواهند شد گفته اند که آنان که بدوزخ رفته اند با اهل خواهند بود
 و با آنکه بیرون خواهند آمد گفته اند بعضی را بیرون آورند صانع باش و بشنوا و در
 اند که دوزخ جبرئیل امین را بیرون آورد آمد در رفتی که عادت بودی او را
 آمدن با خون و اندوه خواجه فرمودند که با جبرئیل مرا از صفت دوزخ خبر کن
 و جواب اندوه ناکی گفت رسول احمد در این وقت که آمدیم غیلا فرمود که لاش را
 با فرو خند تا سرخ شد و سفید شد و سیاه شد و مالا در دوزخ سیاه است
 چون شب تاریک و دوزخ خواه طبع است و هر کدام را از برای فرقه معینی
 کرده و قله قله ها بسعد ابواب کلل با بضمم چرا مقصود فرمود که هر اهل
 که ساکنان این در که باشند جبرئیل از طبقه اخین در گرفت و بیان کرد تا او
 خواجه فرمودند که این طبقه اولین سکای کدام طایفه خواهد بود گفت عذاب
 طبقه اولین سهل تو کم تراست از ان مراتب و ان جای عاصیان امت است
 ایشان فرمودند که ایا امرت من کسی بلب دوزخ خواهند بود گفتی آنکه
 کبیره کرد باشد وی تو به از دینا بیرون رفته اخضر بکوبه در آمد و سه
 شانه دوزخ میگردد و روزها بسجده میامد و غار میگردد و خانه میرفت
 و میگردد و کسی را جرات آن نبود که از وی بپرسد و دران زمان اهل
 مومنان علی ابن ابیطالب و الحان بنود سلمان فارسی فاطمه زهرا و بعد از سلام
 کفای سیده زنان سه دور است که بدند بر کوا بر میگردد و با کسی بی میگوید

خیر الوان منی که عیسی در پیش
 از خداوند فرستاد و در پیش
 در پیش جبرئیل ایستاد و بفرموده
 نازل شد و در پیش او
 و قالمیان سران داری که ما را شفاعت
 از هزار کمان جبرئیل که من باز شما را
 حواله بقبض و کرم خداوند عفو بر خرم
 دهم پس از سر و رو اینها با خلق
 حرکت دهد و در میان کوبید که کینی
 کبرنگو قهر من اللیل تمجید به ناکله
 و گوید اسید عالمیان در ای محضرت
 ام تا توفیق سلطنت پس محضرت بحد
 بفرموده خود ایشانند خطاب را بک
 بر او غم مدار که منشور و زبک فقر
 بخشد ام بر امتان عهد ۳ روی بهیشت
 آورند اللهم انزلنا الهی نحو قرب و
 منزلت عهد ال عهد که ما را با ایشان
 عفو کرد ان شرمانند و صیال کتی
 کو که دارد چنین سیدی پیش روه
 چه نفع چندید کوم تو را علیک
 الاملوه ای نبی لوریای در هر ملک

[illegible][illegible]

گفت آن از عیان گفت همین تا هفت گس بگذشتم که همچو آب بخورند و
بکوی شارت کردند چون بیالین اولین رسیدم جان بحق داده بود و
و عین تا آخرین هوکدام را که بر بالین ایشان رفتم مرقد بودند جوان مردی
همین قسم و در عالم بسیار بوده اند فاغاسر که جوار غردان عالم امیر و مغان
علی ابن ابی طالب جان خود را در حالت محبت و در راه خدا بذل کرد و در حق
این ایامند و من الناس من یثیری نفسا بغیا مرضا شاد و الحنان بود که
مشرکان مکه و قدر رسول الله کردند جبرئیل تعییر رسول الله علیه و آله میفرماید که
اقتب علی بابی خود بخوابان و خود برو که کفار قصد نمودارند و احمد علی را
بخواند و فرمود و فرمود آنچه شنید بود از جبرئیل حضرت امیر جواب گفت که
هزار جان من فدای تو باد ای کاش هر هزار جان بودی تا هر دایه فدای تو کردی
پس چون شب در آمد امیر المؤمنین بجای خود بخوابانید و از سر پیر و نیت
جمعی مشرکان را دید که بر در را خفته اند ببار خاک بر کوفت و این آیه را بران خوانند
و جنتنا من باین ایدام سن و من خلفهم سد افانیا هم خم لا یسجدون و بر آن
درخت چون از خواب بیدار شدند خود را در زیر خاک دیدند گفتند این خاک را
که بر سر ما ریخته پس وی بخانه رسول الله میخواندند و در درون خانه نشین
امیر المؤمنین را خفته دیدند بر جای رسول الله و میبارک خود را
پوشید و پای خود را طاهوسا خسته هر یکی دیگر را میگفت تواندا کن
الحزب فرمود چه بوده است گفتند محمد کجاست فرمود ما کننت رقیبا علیه
بنو دم من نکا هبنا بر او زبان را خوف عظیم از آن کلمات دوداد و خاسته
و مخالف از گشتند و دیگر از امام جواد علی بن محمد الصادق و در وقت
که می تمام در هفت برادر میبرد میان فرسکان جبرئیل و میکائیل را گفت کدام

۴۵ یک از شما جان خود را فدای برادر خود میکنید هر یک از ایشان در جواب
تامل میکردند پس گفتند که علی از شما بهتر است که جان خود را فدای علی کرد
بودید و او را محافظت کنید بیا آمدند و می گفتند من مثلک یا بن ابی طالب بستیقت
الملائکه المقربین یعنی کست مانند تو که بر ملائکه مقربان یعنی اری و حکم و ضامن
نباشد و بر خواجده عالم فرمود یا علی بوضع ایمان الخلائق و اعمالهم فی کفک
میزان و وضع عملکم یوم الاحد علی ما خلق الخلائق و ارجح ایمان علی یعنی کز ایمان
جمیع خلائق و اعمالهای ایشان و ادراست بدو قرارند و عمل تو را که در روز
حسبک احد کرده در بدو بگوهر این عمل تو را جاید ایمان و اعمال جمیع خلائق
و بفرمودند سمعت الله عزوجل یقول علی بن ابی طالب جی علی خلقی و نور
فی بلادی و امینی علی علی لا دخل النار من اثرتهم و ان عصائی و لا ادخل الجنة من
انکره و ان طاعتی یعنی در شب معراج حضرت باری جل شانه گفت علی بن ابی طالب
حجة هست بر طغان من و نور هست در شجرهای من و امین هست بر دم من
و داخل دوزخ نمیکم کسی را که میشناسد او را و معترف است اگر چه درین عالم
می شد باشد و داخل جنت نمیشود کسی که منکر او است اگر چه الحاق من کرده
باشد در هر چه و هم ایشان فرمودند که چون خدا ببعالی آدم و ابیافزید و روح
در قالب او دمیدند آدم عطسه نزد جبرئیل گفت یا آدم بگو الحمد لله گفت الحمد لله
جبرئیل او را گفت بوحکم الله بر خطاب عزت و بر رسید که یا آدم بعت و حمد
خودم که کنیزان بودی که بنده را از نسل تو خواهم افزیدن در آخر الزمان
تو را خلق نمیکردم آدم گفت خداوند اولیست گفت ای آدم سر برادر چون
سر برادر بر بالای خورش نوشتند بود که خدا عالم بکست و حمد و
اوست و کلید رحمت و علی و علی است و کلید عیش است بعت و حمد و حمد

که رحمت کنم بر او که تو را کند بعلی و گناه کند و عذاب پسندد کیسه او را دشمن دارد
و دوستان علی را بیست فرستم و دشمنان او را سزگون بدو فرخ اندازم **فصل دوم**
روی ابن عباس اندک رسول الله از کان صلوة العصر ثم قام علی قدمیه من عینی
و حبیب اهل بی فی بغنی فاتبعناه جمیعاً حتی اتی منزل فاطمه ففتح الباب فرعاً
حقیقاً فرج علی بن ابیطالب و علیه سحله و ید علی خطه بالظن فقال له حدیث الناس
فما رایتہ امری قال علی ۲ بار رسول الله فذلک انی و لی بیانا انانی وقت الظهر
اروت الطهور و لم یکن عنده ماء فوجعت و لدی فی الدار ماء فابطیا علی فاما
اناد بها یا ابا الحسن اقبل علی عینک فالتفت فاما ما بقدر من ذهب مطوی فیه
اشد بیاضاً من الفضة اورد من النجاسات علی من السمل فوجدت عنده راحة الورد
توضات و شربت ثم قطرت علی راسی قطرة و جدت بردها علی فودی فقال
احمد اهل بدری من این اناد ذلک القدر قال احمد و رسول الله علم قال القدری من
افدس الجنة و ایا من تحت الشجرة الطوبی او قال من نور الکون ما الفقرة من
تحت العرش ثم فعل الی صدره و قبل ان عینیه ثم قال حبیبی و قره عینی من کان حاکم
بالا من جبریل عبد الله عباس گفت و دوی خواجده کوین و خر غایین از فرخ غار
عمر فارغ شده برخواست و گفت هر که مرادوست میدارد و اهل بیت مرا باید که
مناجبت من کند و از عقب من بیاید ما همه از عقب وی روانه شدیم تا رسیدیم
بمنزل زهرا فلک بنوت و نقطه خطه رسالت و چراغ و در میان اهل بیت مصطفوی
فاطمه زهرا و خواجده حلقه دانم بر در زرد ناچار را غاوشه سوار اهل بی و
میدان لا فتی علی مرتضی علیه السلام بیرون آمد کلی بخود بچید و دستهای مبارک
السرور کل الود بود مقرر عالم فرمود با علی حدیث کن مردمان را از آنچه مشاهده
کردی و بر وزوه نیندیده آن شهر را که مقدار عرق کرد بدو و مادرش فاطمه

ضمه

نوباد و بر وزوت غازی پیش خواستم که طهارتی کنم و فواضل از روی بجای آور
اب بنود دوی بدن دو درد بر ای عصمت و دو کوه هر کان حکمت و دهم و ابیان
بطیب آب فوستانم ساعتی تا خیرا خدا ما و ازلی شدم که با ابا الحسن بجانب راست
نظر کن چون نگاه کردم سحلی دیدم از د و معلق در هوا ای در آن بود سفید تر
نقره و سر و تاز و زلف و سیون تر از نر شهید و بوی اتران عیانم رسید از فک من
شیرین تر از آب و مکر دم و جود چند بیایا میدم پس قطره آب بر سرم چکید که
خنکی آن بدلم رسید مقرر عالم فرمود که ایا میدانی که انطلس از کجا بود که فرغند
و انا ترند پس فرمود انطلس از سطلهای بخت بود و آب آن از زیر رخسار طوبی
بود و آن قطره که بر سر چکید از زیر عرش بود بعد از آن ابرو طومانی و در بخت
و سر او را بسینه خود باز گذارد و میان هر دو چشمش پیوست و گفت دوست من
روشنای چشم من آنکی است که دیروز خادم او جبرئیل بوده و همی بزرگواری و
بزرگی علی بن ابیطالب که کاه جبرئیل را بخار میش میفرستد و کاه رسول رب العالمین
لمن را حیرت میکند که اگر صیقل امتداد و اخلاقان نوسانی فرمان مرا بجا نیاورد
باشی قوله ملا یا ایها الرسول بلغ ما اوتی الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت
لله و احذر عینک من الناس یعنی برسان ابرو رسول الله بنو فرستاد و ام و اگر اما من
ولا یت علی و اخلاقان نوسانی نافرمانی من کرده باشی بدان ای عهد که ما نگاه
دار تو ام از دشمنان مریس و اگر باقی با علی معاشرت کند بروی خوان افغان
مومنان کن کان فاسقاً یستون و اگر نوسان با تو معاشرت کنند علی و اهل
رحمت و حین را بر عار و با خود بیرون فلان ندع انما لنا و ابنا لکم و فاسقاً و فاسقاً
لکم و انفسنا و انفسکم ثم قبض فمجل لعنة الله علی القوم الکاذبان و اگر از صفا
کسی کو بدید که حرام را با خود ببردی چنانکه علی و یاران را بگو که میباید و از من راست

ثم اوتينا الكتاب الذي اصطفينا واكرمنا انكارا فوكنند كواه تو من جسم و
قلنا ميت فل كفى يا محمد شهيد بني وبنك ومن عند علم الكتاب بگوای عهد
اكر انكار تو كنند كواه من خدای بر است و انكسكه علم كنا بضد تو دوست
على يا محمد طاعت على و بر خلق قرص كودان قل لا اسلكم عليه اجوا الا الموت على
القبلي بگوای عهد كه خدای قیامت دوستی علی و خواهد پرسید كه وقفوم
مسولون و اكلم لا ساءدرك و دوستان علی و اناج عزت بر سر خند كه كنم جبر صله
احوجت للناس بگو كه علم انا و فرا كود كه جمله كناهجا نزد او مبین و مبرهن است
نزد فرزندان او كه عده ایشان بازده است و التاسخون في العلم اشار به ایشان است
روایت است كه هبارة بن عبد الرحمن گفت نزد علی بودم در كوفه عن تكويت و كفت
يا اهل و عیالت كه در مدینه است كفتم بی خدای نوشوم فرمود كه چون غار كفتی بكنای
نزد من ای چون نزد وی دنفتم كفت چشم بپوشان پوشیدم كفت بكنای بگاد
كفت بكنای كفتم بر بام خانه خودم در مدینه كفت فرود و عیال خود را عهد بار
كن فرود رفتن ایشان را دیدم و بیرون آمدم و پیش آن سحرمار را بقدر چشم فرود
كه چشم پوش و بكنای چون چشم كنادم بر بام خوانده امیر المؤمنین بودم در كوفه
بعد از آن فرمود كه یا هبارة نامه دعوی میکنند كه زن ساحره بیک شب از میان
عراق بر میان هند رود كفتم بی فرمود اگوی بگف خود قادر است ما با ایمان خود
فا در بر باشیم یا هبارة مبتدائی من كیستم علی بن ابي طالب ولی خدام و وصی رسول
و علم من بود نبرد اصف بن برخیا كه تحت بقیس و از نكاه و ابطنه العیسی فرود
سلیمان آورد و نزد من است جمع علوم قادر بر آنچه خواهم روایت كه چون خواهد
كوبن و نحو علایان خرب خیم رفت چشم ان چشمه شجاعت در میكرد خواهد
در میان اصحاب و انیت و اینك از ایشان دارد و خرب فرستاد فتح نكرد چون نذر
شد

شد بدیگری اذ ایشان داد او نیز منهوم شد خواطر عالم ارای آن سید نور
كوار ملول شد و فرمود لا عین الیة غدا یجلا یجلا صر و رسول و یجلا صر
كوار ای فرار هر انید علما كنم البته علم و اخذ اجمودی كه دوست دارد او خدا را و
رسول را و دوست دارد او را خدا و رسول او حكوت فتح كرده در غواها و هرگز
نكوبخته و پشت او را در جنب دشمن ندیده و وزیدكو خواهد عالم ام علی رضی
بخواند و سر مبارک او را بدامن كرفت زبان مجربان خود را در چشم مبارکش كیند
و آب دهن مبارک خود را در چشم او مالید همانم شفا یافت او را و الله كه در حرب
احد حوید بر چشم بکی از انصار زدند كه از جابر آمد چشم خود را بدست كوفته
نزد رسول آمد و كفت و وجه من مرا بعد از این بعلت كوری دشمن خواهد داشت
حضرت چشم و بر بوی خود كذا است و دست مبارک بر او مالید چنان شد كه
اول بود پس علم فتح و ظفر بدست امیر مؤمنان داد و او را دعا كرد و خرب فرستاد
و خدای قیامت نزل و اوه شفاعت با و خواهد داد هر كه امروز در زیر ولا علی
فرود آید رایه لوائی او خواهد بود اللهم انزلنا شفاعته و ولا یتد و و ابداست كه شاه
مروان و شایر و زان و حیات مؤمنان و موكن خافقان و كافران چون نبرد يك قلعه
رسید مرحب نام شخصی بویه بیرون آمد و بروی حمد كود ضرب او را زد كرده خدای
بروزد كه بدوینم شد عا مریض مد كویند قدری پنخ ارش بود او را یاز
بقل رسانید سایر ایشان كویند او را و انكه بر بام حصار مخفی بود كه هر كه بگذا
عباسید و نسب و بر عباسید چون امیر المؤمنان بد بخار رسید نام و بر عباسید
بعد از شنیدن كفت یا علی در كنی بقیه ریاب مرا و خود را از بام حصار انداخت
امیر مؤمنان او را در هوا كرفت بر زمین نهاد اسلام بروی عوضه كرده چون از
گارا و باورد اخت متوجید و ر قلعه شد چون دست مبارک وی قلعه در رسید

ولایت چنانا و حرکت داد که تمام چهار درون نزل افتاد و از جای بکشد و بچل
کام بینداخت او را اندک بعد از فراغ حرب هزار مرد و کلا و در شنج اتفاق کرد
و یکبار حمله بران در کردند مطلقا قوت ایشان باندک حوکی از آن در ظاهر نشد
بعد از آن بقوت کامل حوکی بجان و نعل و در برابر گرفته و در میان خندق بر هوا افتاد
ان در دایره خندق ساخته مالش کور رسول اعتبار آن گذاشت داخل قلعه شدند و این
اشاره ایست بکافه ناس یعنی همه و اندک بر منعت یکی از آن گفت یا رسول الله تعالی
ارزست و بازوی علی که مانده می شود خواهد عالم فرمودند که پای و پوا مکنند
چون نگاه کرد پای و برابر جانی ندید الا حفظ خدا گویند که فرمودند که ای علی اگر
آن بودی که طایفه در حق توان گفتی که در حق عیسی گفتند من امروز در حق
تو گفتی که هر یکا که قدم بر گرفتی خاک قدم تو را برداشتی و نیک جسم است
اما تو این بر که از منی و من از تو انت منی و منی انت نفسک نفسک و خاسته
و در ملک می عبد الله معبود گفت شنیدم از رسول الله که گفت ان للسموات
وجه یغیثی للسماء و وجه یغیثی لاهل الارض و علی الوجهین مکتوبه اما کنا
اهل السماء لا حدر نور السموات و الارض و کنا به اهل الارض علی نور الانبیاء
فرمودند که بدرستی که آفتاب و ماه و ستاره و دوی که بر آسمان است نوشته
است که احدی نور السموات و الارضین و ان دوی که بر زمین نوشته که علی نور
الارضین بزرگ خدای که او را بنده چنان است و یکبار از حجاب آن بود که
از فتح صیفیه دخیل خطب بخواب دید که آسمان فرود آمد و در کنار او
نشست از خواب بوجست شوهرش گفت تو را چه افتاد گفت آنچه دیدم
شوهرش طباغچه بپزدی و می زرد خنان که خیارش کم بود شد و هنوز
خیبندند و غوی دوستی می کنند که ماه آسمان بغیر از این است

الفصل چون فتح میسر شد چون چشمش بر صیفیه نهاد و در روی او افکند خود
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خواجده و بر قبول کرد و از نشان روی وی پرسید و بر احبا
مانع میشد جبرئیل گفت این ضربت را از جهت دوستی تو خورده است و از جهت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هان ای بنده مومن از برای ما درج بکش و محنت دنیا
بخش که چون نریم خوری از نجه اجل و بلند ننگ در روی چون در ملک مغرب در
آیند و تو را گویند من تربک و من و نیک اگر از جواب عاجزانی چنانکه صیفیه
آمد جبرئیل را فرستادم تا عوض وی جواب داد از جهت تو نیز میسر و بی و آخر
تا جواب بصواب تو را بگویند کند که درج هیچ نیکو کار نبرد ما ضایع نمیشود ان الله
بصیع اجرا محسن **فصل سیزدهم** و در حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الله
قال صلوا علیکم و صوموا شهرکم و اداوا زکوة مالکم و حجوا بینکم و نزلوا جنة ربکم
خاتما ای دست بپوشد بر ما نیکان و ای فریاد بپا نیکان و ای غرض غریبان و ای طایفه
مفسدان و ای طایفه بپا نیکان و ای مرهم جواحت رسیدگان و ای فیاضی فروغ
بخش محنت زکات **شعر** ای مرهم تو بخت جوارخ افروزان و ای راحت تو اجد عشق
اموزان و نوری ز غلی حالت بغیرت و از هر چه معنی و ماست در هم سوزان
بادشاها ابواب رحمت و مغفرت بر روی دل هر کساده گردان و مزید توفیق مدد
کن و حلاوت ذکر خود بخشان و بدوق مغفرت برسان و آنچه نماید از وقت همه باز
دار و هر را خلعت انسانی در پوشان و زدی یکی بخش و با نوار لطافت ایمان راه
هم داد و شن گردان یا الله العالمین و یا جبرائیل امیر و یا نبی اذان و برج طه
و برج یحیی و شمع جمع الهی و اصداف الطاف نامتناهی و دوق با زار آب و گل
خلاصه جان و دل سید آفات و منبع سعادت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
چنانچه پادارید و روز ماه رمضان بپارید و زکوة مال بدهید و حج بگذارید تا به

و غضب تو می افکام باز از خط گرفتن تو می اندیشم بلباب من عظیم و آید کفایت
 آه که در صحیفه اعمال سینه نکرم که انوار اموالش کرده باشم و توانا داشته اند که
 مایند بگریید و آه از آن گرفتن که خوبان انوار از دستوان کرده و قید ویرا
 نفع نکند و اهل جمع را بروی رغبه نیاید آه از آن زبان کشنده انگاه حضرت
 شد و ساعتی پنهانی کرده بعد از آن ساکت شد گفت مملوک خواب بر خفته که پنجاه کی
 بروم مگر از برای غار و برآید کنم چون رفتم و برآیدم بر زمین افتاده و برآیدم
 وادم بجنبید گفت آه ای مملوک من فوت شد بدر خانه فاطمه زهرا رفتم و او را گفتم
 گفت ای ابا دره آن بیهوشت آری حسد که عارض او میشود پس باز به یک آید
 منین رفتم و آیدم و رفتم چشم مبارک باز کرد مراد یکدیگر میگوشتم گفت ای ابا
 دره چون بدی که مراد بدی که عجب است هم بر دند و فرشتگان غلاظ و شدا و کرم
 گرفته دوستان مرا فرو گذارده اهل جمع و این آمدی بخارجت تو بدی بود
 ابودر گفت آنچه او کرد و گفت از همگی ندیده بودم و نشد بودم با وجود آنکه
 برو ظاهر و معین بود که بعد از رسول است همگی با انقدر و منزلت نزد الله
 تعالی نبود که او را بهشت و دوزخ در فرمان خواهد بود بنکرید که در وقت
 جایت حکم سوزی و چگونه بوده است ای ای که دعوی و سخنی بکنی یعنی بیرونی
 از خطای تو بوسید و غار را بهو و بعت میکند و آنچه بدین خود گذارده فضا
 و دانست که در آن وقت که امام جعفر صادق از در افتاد بر قبا از غایت
 فرمودند که جلد خندان مرا جمع کنید چون حاضر شدند گفت شما را وصیت
 بنما که فردای قیامت هر کس با ما رسد و نماز رکودن او باشد ما را شفاعت
 کنیم و نماز جماعت بگذارد که هر که نماز جماعت گذارد و بر این حضرت کرام
 فرماید اول روزی بروی کشند دوم عذاب کور از روی بردارند سیم نامه اعانت

صبح

بدست راست وی دهند چهارم بر صراطش بگذرانند پنجم بخار بهشتش
 برند و در حدیث آمده است که هر که نماز جماعت نکند از و بدان اعتقادش حق تعالی
 بدو از ده عقوبتش گرفتار کند سه در دنیا و سه در وقت جان کشدن و سه
 در کور و سه در قیامت آنست که در دنیا بود اول برکت از کسب و برآورد دوم
 سمای روی او بود سیم مردمانش دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود
 اول سکوت بروی دشوار بود دوم آنکه بیایان از دنیا بیرون رود سیم از غارت
 سلطان باغبان بود و آنست که در کور اول تنگی کور دوم تاریکی کور سیم هول
 و نگر و آنست که در قیامت بود اول حساب دشوار دوم پشیمانی از خداوند تعالی
 سیم چشم ملک جبار خواهد فرمود که من توبه نمودم و منتهای و منتهای و منتهای
 فرمود که حق تعالی فرشتگان افزیده است که بعضی در سجودند که هرگز سر از سجود بر نمی
 دارند و بعضی در رکوعند که هرگز تراست نمیشوند و بعضی در صف ایستاده اند که
 هرگز متفرق نمیشوند سیم سجود و لا یزکون و منهم بر کون و لا یستقیمون و تمام
 همانون و لا یفرحون پس کسانی که جماعت نماز گذارند شبیه بایان باشند کاهی
 در رکوع و وقتی در سجود و کاهی در قیام پس اگر میخواهی که از ثواب ایشان با نصیب
 باشی نماز با جماعت بگذار و فرو مگذار و دیگر آنکه خواهد عالم میفرماید که او را
 زکوة مالکم زکوة مال بدید هر که زکوة مال بدید خدا تعالی مالش را ارفک نگاه
 دارد چنانکه فرمود اند که حصنوا اموالکم بالزکوة در نه چیز و اجابت زکوة
 طلا و نقره و شکر و کاه و گوشت و کینم و مویز و حوما و جو و حال آنکه محققان
 گفته اند هر چه جز زکوة نیست زکوة مال موانع است با در و بیان و زکوة غیر
 نوافع و احسانت و زکوة شرف حضرت ضعیفان است و زکوة قوزند ثواب
 بنمایانست و زکوة وطن و نماز و بیان است و زکوة علم تعلیم دیگران و فطمان است

عذاب

بکس ازین

و زکوة صحت حدیث بسیار است و زکوة ایمان برهیزد و زکوة ایمان است و زکوة قوه
 و شوکت جهاد با کافران است و زکوة اواز خواندن احادیث و قرآن است و زکوة
 نربان حفظ از لغو و تبیه و دهکبان است و زکوة چشم نادیده بندگان و احسان
 و زکوة گوش شنیدن غیب و هدایان است و زکوة تعظیم پروردگار و ایمان است
 و هم چنین است سایر اعضا هر کدام و از زکوة تبت العاقل بکفیه لا شاعر و از زکوة نام
 با قوم منقول است که فرمود هر که زکوة مال بدهد حق را از حق خویش ببرد و هر که
 زکوة مال ندهد و در قیامت مالش مار گردد و در گردنش طوق شود و مغرور بر دار
 میخیزد تا مردمان از حساب آید شوند کفره مال سیطوقون ما جلا و بدیوم القيمة
 و هر که کج عهد زکوة بیرون نکرده روز قیامت آن درم و دیار را انگی گردانند و مال
 و بخل و بیعت و پرا بندان و آغ کنند الدن یکروزون الذهب و الفضة و لا یبقوا
 فی سبل الله فیهم بعد بلایم يوم یحیی علیها فی نار جهنم و کوی جهنم
 و جنوهم هذا ما کرم لا نفکم انتم تکثرون عبد الله معود کوی پو
 بونهای ایشان را فراخ گردانند تا هر درم و دنیا بر پار داغ کاهی بود
 و قید پشانی و بخل و از برای آنست که سایل بد و کوب بر پشانی می نهاده
 و بخل و از برای آنست که از او حق می کرده و بیعت از آن می کرده اند و تو
 می و یکرانت که از آن مال کشاده و تو و قوی بیعت و بخل و می کرده پس بغیر
 بدان که اگر در ویشی بختی بودی اینها و اولیا او را اختیار نکردند و او را
 اند که در عهد رسول الله شخصی بود ثعلبه نام فقیر بود فلما رآه الناس میگوید
 که یا رسول الله واکن که خدا یتیم مرا مال بدهد انرو می گفت که فضا
 کن که اندک لما عقی با وجود قناعت هذرات از بسیاری در غنی گفتند
 چون خدا یتیم مرا مالی دهد من حق او را فراموش کنم و تصدق در و بیان
 و

و آنچه ایضا ما مورند آن جای آورم فرمودند که خداوند علیه و اوال بد
 کوسفندی چند داشت خدای تعالی برکت کرامت کرد بانکه و زکوة و زکوة
 شدند که در مدینه و پرا جای غاند کوسفندان و بیرون بود و حال آنکه
 در حالت فقر و فاقه بیخ نماز در عقب حضرت جماعت می گذارد چون کوسفندان
 بیرون بود غار پنهان و جماعت در یافتی و باقی داد و هر کداری و چون مدینه
 کوسفندان از آن بیرون گذشت هر هفته جمعه آمدی و نماز را با حضرت گذارد
 و چون مالش پیش از آن شد نماز جمعه را نیز از دست بردار و از ملاقات پنهان
 و اصحاب کبار محروم شد چون آید زکوة نازل شد حضرت رسول ص و کس نزدی
 فرستاد تا زکوة بپسند اینان زکوة بروی خوانند گفت این جویه است که آن
 ما میخواهند شما جان دیگر روید تا من فکری با خود بکنم نزد مرد دیگر نشد
 که صاحبش را بود تا بعد رسول الله بروی خوانند گفت سمعنا و اطعنا
 در میان شنیدن رفت و هر کدام که بهتر بودند بیرون آورده و بدیشان سپرد
 نزد ثعلبه آمدند همان سخن گفت جانی دیگر روید تا من فکری کنم
 ایشان پیش رسول الله آمدند و واقعه را عرض نمودند حضرت فرمود که دای بر
 ثعلبه در اخیال جبرئیل نازل شد این آیه آورد و منهم من عاهد الله ان یبذل
 فضل صدق و شکون من الصالحین فلما انهم من فضل الله خبر ثعلبه رسید
 آمد و زاری کرد و گفت یا رسول الله آنچه کوی بدهم فرمودند که خدا یتیم
 فرموده که زکوة تو را قبول کنم بیرون رفت و خاک بر سر می کرد و میگفت دای بر من
 دای بر من رسول الله فرمودند که تو را که قناعت کن نکردی چشم خدا کو نشان داد
 و دیگر خواجده نام فرمودند که صوموا شهر کرمی روز ماه مبارک رمضان بدارید و بی

بزکوارهای که ماه رمضان نامی است از آنها و غل غلای و برکان
 دین گفته اند و ماه رمضان تیشه کرده اند با بجا که چون چهار اید ابو هریر
 و باران فرو بار و نبات برود و سبزه ظاهر شود و کل شکفتد و صحرا باط
 حفر یکتراند و کوه لباس و برکت و درختان عقدهای و مروارید در پند ما
 رمضان بر صاحب قرین و منور گرداند و در آنها و مثالی بر او بر و قد بلها
 برودند و منبرها بیاورند و رونق عبادت بیشتر شود خصیصا در جماعت
 و خایقان در عزرائین و عارفان در طلب ایند و عاشقان در شغف ایند
 و عاشقان در استغفار ایند و خوشگام نام شده باز ایند و جوانان از دیدن
 بیاورند بپایان موی سفید بر خاک مالند آن حد غرضی کل یوم من شهر
 الغلاف عشق من النار فاذا کان یوم الجمعة عشق صدق کل ساعة الف عظم
 قد استوجب النار خواجه عالم فرمود که هر روزی از ماه رمضان پادشاه عالم
 هزار هزار عاصیان را از قش موزع اذا فرماید و نگاه دارد و روز جمعه
 جمعه در هوسا عشق چندان هزار هزار را دگر داند که هر روزی نقد از او کرده
 باشد چون این ماه در آید پس پاک و پاکیزه گردانند خود را و ماه رمضان سلطان
 که هر که در سبزه چتر او در آید از هر عالم بر آید هر که در ماه رمضان حلقه
 تو بدنیافت کی خواهد یافت بدان که ماه رمضان را دو حرم است یکی قرآن
 که شهر رمضان الذی اول فیه القرآن و دیگری عصای سلطان و مفت از این
 بعد قبله موزه شیطان و بخلق فیه ابواب البیوان و دیوان را در میبند کنند
 و درهای و درخت را در بندند و دو غایت فتح الجنان و روح الجنان درهای
 را بکشانند و آنها را احتجند و در برکت است برکت نور و برکت سخا
 محمد

بحروانان السحر برکت و در عهد اینست که نوم الصائم عباد و صحنه شمع خواب و
 عبادت شمرند و خاموشی او را شمع حساب کنند و دفرع است یکی نوافل
 و یکی ملاقات ملک جبار و الصائم فرحتان فرحت خدایه قطار و فرحت عند الله
 الملك جبار و دیگر خواجه عالم فرمودند و جوابتکم یعنی خانه کعبه کینند نادیه
 خانه کینند و فرمود که هر که حاجتی ظاهر و سلطانی ظاهر یا بیماری جبار باز
 ندارد از رفتن حج و اردوی اجتناب نرود و خواهد بود بپوشد و خواه نصاری و عجم
 حج کند باشد لطفی از قش موزع اعنی گردد و فرمود که هر یک رکعت نماز در
 کعبه بر اینست با صد هزار رکعت نماز در عینان و یکصد نقد کرده با
 صد هزار جبه در جای دیگر و هر کای که حاجیان بردارند هفتصد حسنت
 ایشان را بنویسد کفیل رسول الله حسنت حرم چه باشد فرمود که یک حسنه
 صد هزار حسنه و هر روزی و شبی صد و بیست هزار رحمت آید حسنت
 از برای طواف کنندگان و چهل هزار از برای نماز کنندگان و بیست هزار از برای
 کسی که در خانه کعبه نظر کند و نظر کردن در کعبه عباد است و فرمودند که نظر کردن
 بر روی امیر المؤمنین عباد است کمال نظر الی وجه علی عباد و ذکر عباد و لا
 یقبل علی العبد الا بولا ینه و بانه عن علی بن ابی طالب کردن بر روی علی بن ابی طالب
 عباد است و نام او بودن و یاد او کردن عبادت و قبول نمیکند علی بن ابی طالب
 مکرده سی او و پواری از دشمن او در حدی آمده که هر که قضای از فضایل
 او بگوید یا بشنود هریدی که بان زبان گفته یا بان گوش شنید هر دایما او
 و چون در فضایل نکرده هر گناهی که بان چشم کرده باشد او را بیا مرتزد و هر که در
 او انکار کند یا بروی طعن و تازد دنیا بیرون نرود تا ببلای مبتلا نشود او را
 اند که در تمام مورد آید که هر روزی و سیاه برسد ند که سبب این چیست

گفت در فضیلت سرور طبع بسیار عظیم بود و جوابی ندادم که شخصی نزد
من آمد و گفت تویی که در حق میگویم و میگویند طبعه میزنی و طبایع بر روی
نزد چون بیدار روی من سیاه شده بود و حق ملا فرمود ابراهیم واسمه
و آنکه خانه بنا کنند از سنگ بود و میزدی دروغ از یک جانب آن پادشاهان بینها
و از دیگر جانب دریای بیغایت و نفاق میکنند عاشقان ما را و عشق بازی
ایشان را که این سنگها بمنزله سنگ و قنات طبعی است که منقش شده است
فوسل بر هم چیده و صد هزار عاشق جان با دارند از راه صدق و بیازرد و جا
بر کف نهاده و با از سر کرده روی بدان آورده و با وجود صافست هر دو
آنش شوق یافتند آورده اند که عهدی سر کوید که مودف کهل دادیم بطور
روی زرد شده و در پنج سفر از او پیدا می شود که از خوانه تا اینجا چه مقدار
راه هست گفتم ده ماه گفت پس هر سال میبائی گفتم خانه تو چیست گفت خیال
گفتم نهی طاعت نیکو و محبت صادق خندید و گفت **شعر** آنکه عهد دره تو کام
کی نکود روی سار انجام راه قند اگر ساخته اند این کسان سنگ و کل انزو
اصنام را نفی کنم نام بر جان خویش سجده بوم روز و شب نام را نمود
که بکعبه رود اول احوام باید گرفت احوام چیست غشی بر آورد و حایه خوا
جکی از سر نهج و لباسی رنگائی از پیکند و پیراهن بکوبد از سر بکشد و از
ورودی بر خود بچد و روی بر قصد آرد و لبیک گوید این قصد از خانه است
و قصد زیارت حق تعالی احوام باطن است دل از اغیار خال کردن و ازاری از
بنیاد و ازاری لبان و رودائی آرد و از بدای بود و لبیک کند و از صدق
لبیک زدن و روی در برابر فریاد نیست نهادن و زبان حال با تویم این مقال کو با
کردن **شعر** نام تو شمع است و دل پروانه نام تو کجاست و دل و پیراهن تشراب
نور

شوق تو نوشم ز شوق با بدم از جان و دل پمانده هر کسی را بین قدح رنگی
بکاست این قدح مودی خورده مودانده اشنای نام تو دانی که کیت و زن مجله
و زان جهان بیکانه هر شیار هو شیار انگس بوده کو بود از بخت تو و پوانده و
هرت ابراهیم در طاهر کعبه بنا کرد و جبار جلیل در باطن و لها در سینه کعبه
الطاف جان آن کعبه خلاص این کعبه منظور نظر حق ایما مسجد الحرام ایما مسجد
الکرام ایما عورات ایما نزلات ایما مقام جلیل ایما مقام جلیل ایما جسمه زانم کا
جود و مبدع ایما مری عانی ایما کنوز معانی ایما سر عالم صورت ایما حریف و حرم
مکه کعبه حرم و سر عالم حقیقت قرانت و سر قران کله و سر کله احد با دانه لا اله الا الله
باید بود و در باره الا باید رفت و از سر شوق این باید و بر باید بود و بکعبه
احد برسی المکد تجرد و طوائفی از سر خوف و بر باید کرد نفس خود را قربان با یک
اما این کار هر کسی نیست این کار مودانست که سر بکوبانی در زیاده و زنی آنها که درین
کالی دارند از مایه کوبانی ملالی دارند مشتاقی جلال جان فرایند ولی از قال
گذشته اند حالی دارند **فصل چهارم** قال رسول الله یا بنی هاشم ان او
لیا فی منکم المتقون یا بنی لایفتکم تا توفی بال دنیا غمخوار آنها علی ظهور که
لیا توفی الناس بالآخرة **صلوات** بادشاه خداوند خداوند لمارا از پیر و سوس
البیس و تبلیس نگاه دار و لوح ضمیر ما را بنقوش و مرقوم معرفت خود را آسته
کودان و دیده ما را بمطالع جویده اعتبار کشاده کردان و سمع ما را بپیشانیات
انکلا تخافوا ولا تحزنوا و البشرا بالجنة از بنیه غفلت خلا دار و مجربان کان
مرفی را از داو و خوانه مرمض خود شفا فرست و مقاصد و مطالب و بیوی و
همه را علاج خیر بر آورد کردان و ساکنان مسکن آخرت که مقام در معمره حد
دارند از ماند مغفرت خود و له فرست یا الله العالمین و یا خیر العالمین روایت

از آن چنانچه خورشید رسالت و کوهر گمان سفینه آب و خاک ابرو کون ملک
حلفت الافلاک و هبوط شاه راه ایمان بدرقه قافله و دو جهان شمع جمع ایضا
جوامع باغ اصطفی و اصفا عین مصطفی صبر مودند نوزدیکان خود را که ای
پیران بی هاشم و آل فاطمی که با من هم نشینی میکنید و میخواهید که پشت شما
من کرم باشد بارگاه از پشت بخت و تقوی و ورع و پند خود سازید و با
هم زمان من هم پشت باشید می بینم شما را که فزونی قیامت بر آید و بار آورده
در پشت و دیگران آیند و در اخوت کرده و اول کسی که دعوتش احابت کنند علی
این ایضا بدست و بخواهد که خدمت بر میان جان بسته تا آنی فرمان حق باشد
کنند **شعر** من گریسته بجان ایستاده پشت منظر تا چه فرمانی مرا از آن جان فرمان
بوم جاناکرم هزار جان خواهد بود فرمان تو بر جلد روان خواهد بود و آن پیش که
آب و گل ما ساخته اند جان و دل ما بسحق پرداخته اند عشاق تو پیش از کل و
بارخ نوه باز منت خویش عشقها باخته اند و چون امر و در ایمان تو همه سابق
لا جرم و لا یاقین تو همه و اجیر کنی بایند و ای یو کی که انکار و لا تیدش کند امیر
میان ۴ بعد از هفت سال که بار رسول آمده بود و هیچکس از مردمان ایمان با حضرت
نیاورده بود چه ای فرموده اند که صلت ملائکه و علی سبع سیال که بر علی
من الارض الى السماء الا منی و من علی جماعتی درویشان و سوزندگان از
عالم روی بملای رحمت و علی و درند مثل صهیبه از روم رزق و بوی اقتدار
از قمارس عاشر و در راه طلب قنار و هم چنان ملکشان از رهبر فراق بلد
سعادت اقیاب و آل الحجاب در رسیدند و چون این دولت دست داد
مناوید قوس از پند و لقی که داشتند خواستند که ایشان را با هزاران سلطنت
معزول کنند میان قلاع در بختند و توری در شهر بخت انداختند و چون خواستند
م

الم بر ایمان کافه خلایق راضی بود خواست که نوعی کند که هرگاه جماعتی
از اهل حد و اتفاق حاضر شوند در آن مخلصان غایب گردند ناوقی که قلبه
حق و صدایان کم شود و شاید که بدو بت سلام توفیق باشد خطاب
مر بلاغ در رسید و لا نظر دالین بدخون برهم بالعدا و العنی برید و
و بجهت ای عهد کرد و از دور و بیان مکر و بیان و از ملازمت خود مفارقت
مردمان که بچنان و عادت نبود که ایشان را از سفر خود دور کنند با ایشان باقی
و ایضا از خود دور مگردان و این دولت از برای ایشان کما دست از آنجا که
ندم برده نهادند در غیبت بطوع بلکه در صد گونه منت بر روی خود گذاردند و گنایند
لا جرم انسانی که بفریب شیخ با تکلیف با پنج شرف سلام شرف ساختند کجا بر
ایشان خواهند رسید و آن شکسته و کان نه بنویسد دست در راز آن بخت حد
و رسول زده بودند که بنوعی از انواع قطع توان کرد و هر بامداد که رسول مهر
که رسول امیر ارماند بیرون آمدند ایشان را دیدی بار و بچای ذره و سهوا
نزد و خشک و دیدهای تری کشید با رسول احدی با جبریل و روح قضا
سخنی آورده است یا بنوعی از خطای ما خیر داده و خواجه عالم ایشان را و گداز
میکرد و میفرمود که خدای تعالی و اباشا الهی و غنائیست قوله ما انا عندکم
قلوبهم یعنی من نزد یک شکسته و لا تم و بادشاه عالم این ابرو ستاد و از
جاک الذین یؤمنون با یاتنا فضل سلام علیکم کتب علی نفسه الرحمة
یعنی چون مؤمنان و سوزندگان در گاه ما را بینی بگو سلام بر شما باد و از آنها
سلامت باشید ای بار عزیز خوشا کسی که خدا سلام بر ایشان رساند
شعر روزی که ز تو سلام باشد ما و از روز فلک فلام باشد ما و از
نکم توقع بر سیدم نکا ندیده تو تمام باشد ما و از من بکم کاندیشه تو هم نفس باشد

با غنای وصال چند تو کسی باشد مرا شهر نفس کا نرا بیاد و ذکر کار نه میروم جمله
عالم طفیل آن نفس باشد مرا هزار سال دل و بامید و صالت خوش کنم بر وصال
تو چنانکه دست بر سر باشد مرا چون ناله رحمت بر شاه و اجبه که مایند است و نو
بندگان چهار زندگام الکاتبین و حفظه که اعمال تو مینویسند و قلم است که عال
و ارباب تو مینویسد و معنی عالم است که بر صحت معنی کمال تو مینویسد آنچه علم
مینویسد انوار خود بود و چو اهدا دنیا و نیست آنچه کلام الکاتبین مینویسد
و حفظه او ابدل میتوان کرد فان لک یدیل اندر سیاهانم حسات و آنچه خدا
تعالی مینویسد چو تبدل بدرد ما بیدل القول لدی و ما انا بظلام للعبدیم
آنچه کلام الکاتبین و حفظه تو بیند او ابدل بود چگونه بود مستمع باشی و بر
هرگاه بنده از بندگان خدا توبه کند و کار خود با صلاح آورد حق تعالی کتاهان و بر
بنوای بدل مکنند او را اند که چون حرمت عمر خود آمد و خواجه عالم بگوید میفرماید
او از طرف کوهی میآمد و قریب به حرم بر سر داشت از نزد چون رسول را بدید
و منوجه بدید که خداوند و از سر اسدای توبه کرد که بقیعت عمر بکراین کار کند اما
هر دو روی یکدیگر می آمدند چون باز یک یکدیگر رسیدند آن خداوند
فرمود که چیست در خوف این قریب جواب داد که فدای تو شوم سر که است
دست مبارک پیش داشت که قدری بدست من بریز آن چون نالیدار نه دل که
خداوند اگر توبه من قبول است مرا از شرمندگی این بزرگوار این دار و در
بدست مبارک افتد و سر عالمیان چون دید که سر که است گفت یا رسول الله
احمر ای میانی بود عجلانی که تو را بخلق فرستاد فرستاده فرمودند که قبول کردیم
و هم چنان ایستاد که با خدا بیای از راستی دم برند کا و او را کی بر هم نزنند معنی
از معنی ایستادند یدیل اندر سیاهانم حسات و نیست و و اینکه زنی کینه بنزد

اگر

اگر یا رسول الله گفت سید در هم در خوف این کیسه است بدویش و در روشی خدا
بود حضرت فرمود که ای درویش بشان این سید دنیا و ذرا از زن زن گفت
یا رسول الله و نیست نفر است خواجه و خوش نیامد و گفت خدا بی عالم
نقدی قول من میکند چون کیسه را خالی کردند زیر بود معنی طلب بود زن گفت یا
رسول احمد من نفر در کیسه کرده بودم گفت راست میگوئی اما چون بر زبان من
نزد و گفت خدا بی عالم اگر از هر کوه هرگاه از حجه موافقت قول رسول را تقوی را
خلا کند اگر موافقت او کتاهان ما را بدل بنوا بکنند هیچ نمی دارد یا
از ملایها در در میان و مستند ان کا می ملای خسته ما را مرهمی فرست
حق تعالی و ما نیست با مومنان که ایضا از منسوب بخود و عنصراک اینها در دل
کرد و حدا عزه و رسوله و للمن هو که در مذلت و خواری مومنان
گوشد با خدا بنابر زنت برخواست و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که من
و رب العرش المعبود مانند من که باشد و خداوند عرش معبود من و مانند من
باشد و تو که بر سر کاد معنی و اشار بدان غریبت که و رسوله و للمن
بدان که مرمان و بر کونین در کار الله داد و دید داده اند که بیکی از آن منقار
افاق نغای بنیند و بدیگری کو امانت بودانی شاهده نمایند که عرش
کوسی را بشر که نخلان خود نه رسیدند و هیکل علوی و مرکز سفلی نخلان
برابر نکند و وقتی بگره کسی و بخت و از خود شمارند بکند خود را به از هنگام
آورده اند که ابراهم او هم خمر که به عیش و سریش کاروان میرفت پیران خبر
یا شد پیران شناسند با استقبال وی چون بوی رسیدند نشان شدند
ابراهم کجاست گفت چه میخواهید ازان رفتی ایشان را بد آمد و او را جفا
کردند و فغان کردند که ابراهیم را چون از بنی کفنی ابراهیم با خود گفت که مردمان

باستقبال تو میباید بانی سلی چند خورد یکی براد دلت بر سیدی مردان را
خوشتی بود اندو همیشه دلت نفس میخواستند و بر آنکه مقصد ایشان غرض بود
نه خلق دوست صدقشان از کونین کونا هست و قدم عشقشان در دوا هست و در
و رفیقش قدرت اعلی است **شعر** بیاد حق از خلق بگریخته چنان هست ساقی که می
است از لاله چو انت بکوش ز فرباد فالو ابلی در خور زریه زیک نغمه کوی زجا
برکنند بیک ناله شغری بهم برزند سحر که بگویند چند که آب فرو شویدی آن
دیدشان کل خوابه ایشان بر خارف دنیا مغرور نگردد و بنور حق سرور شوند
و از حق جوی و انخواهند الحق الحق لا یجتمعا مژغری گفت سنت رسول اصدا
سر پوشید در غلغله و درم و فرزند پدید آمد شیخ رخا بریدم که قیامت رخا
و قلمها دیدم که نصیب کرده اند و در دوزخ هر علی جاعنی دیدم بر سیدم که علمها از کتب
گفتند از اهدال و جهان خود را در آن میان انداختم وستم گویند و بیرون انداختند
گفتم من از جهانم گفتم بلی ما فاما فرزند را دیده محبت او داری و یا امت از جبهه
جهان محو کرده اند گفتم خداوند چون فرزند مایع مله است جانش بر دارد ریاست
خوش زبان بگویم رسید از خواب در چشم گفتم از نام افتاد و جان بداد است
و صفت گوید که تو نداری سرا می سرا با اندک ندارد سرا داری سرا و گریه و
انزوا ما در دست کشیم تو نداری سرا یکی از بزرگان طریقت شبی میگذاشت
دوستانی دید و او از می شیند که ذبی با شوهر خود میگفت اگر ای فام
ندمی شاید و اگر برنی و برنجانی شاید و اگر دیگر بر این بدلی کنی و در
از من بگردانی از این درنگ ز هر کل ذنبک مغفور سوی الا عراض عتی
ان بزرگ نغمه نزد و بی هوش شد و چون با هوش آمد گفتم تو را چه
افتاد گفت بکوش هوشم رسانند که هوشی و عصیان از تو و گفتم

الا انک بدید که پیروی بروی از تو نه پسندم و نیا فرزم ان اصلا یفران
بزرگ بد و بیغرمادون ذلک ملینا مردان را حق در حق راه قدم خجسته
نهادند و طاعت از جهت نکردند بیکه محض رضا و قیوت کردند لبس الحبه
شغل معنا ولا التار سیل الینا لا نه لیس فی قلبنا الا سرور دنیا عفت با
ما شغلی نیست و دوزخ با ما کاری نه و بر آنکه شادی دل ما جو خزاوند
این سخن بلند همتانست این گفتار ریحان و عاشقان ایشان دنیا و اهل دنیا
التفات نکنند که کو هر وجود ایشان از کان دیگر است **شعر** من عشق را کو هر برون
از کان کان دیگر است کنشکان وصل را از وصل جان دیگر است عشق
بی بین است و بی شین است و بی قاف ای پره عاشق عشق چنین هم
جهان دیگر است و نه خال جالبی فانه هر مرغ نیست مرغ آن دانه برده و ایشان دیگر
است بر هر کوچه هر کس استانی میزند داستان عاشقان خود داستان دیگر است
بی یابانی که باقی هر سو کویند از غیر جسمانی و روحانی زبان دیگر است ان کدایان
که دم از عشق اودم میزنند هوکی چون نیکی صاحب قران دیگر است نشان
سوق و محبت است که چون کارها بر مراد بود و در کار مایع و بار موافق بود
اودوی زفانی کند محبت خود چرخ حضرت یوسف را در راه انداختند و همچون در
بغیر خند گفت تو فنی و چون ملک مصر را مسلم شد و دولت او بحال رسید گفت
تو فنی مسلم با رخا با اکنون باز ذلت خودت از من مویه مغرب است و بیدر جهان است
که چون طعام قریب میشدند و شراب محبت نوشیدند ان صدر شرابا و لبها نه
اذا سروا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا اطلبوا و اذا اطلبوا وجدوا
و اذا وجدوا تابوا و اذا تابوا اذابوا و اذا اذابوا اخلصوا و اذا اخلصوا اهلوا
و اذا اهلوا اقلوا و اذا اقلوا افرقوا و این چه بیام **شعر** ما را خواهی

نزدیکین دست بوی خود را بکن پس آنکهی مادا جوف **فصل پانزدهم** مردی من
عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم من خصه الله بحبه فقد امنه من بطشه وحقه
فان المحبة یعذب بحبونه وواجب کویا وحق علی بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم
عالم باشد از خط او این باشد زیرا که محب محبوب را عذاب نکند اما وقتی محبوب حق
میشود که حق محبوب و شود پس هرگاه از جانب حق ایسای بلا سر او بگردد مانند نیکو
اگر چه مطلوب است اما عاشق است که صحت میشود حتی نیکو از انداز متوجه باشد
نمی شود وجه کجاست اگر کسی از لذت نبالد پس اگر زهرش دهند بپوشد و اگر زهرش
کنند بخورند پس هر که دایمی از این طرز باشد رسیده صد هزار جام بلا و سزاوار
در کند که کسی نداند بلکه او بنی از عیبه شوق که معشوق او را یاد کرده لطف از خیر
سد و تمامی در مذاق شیرین تر از شد بود او رجه اند که کلمه صریح می شود چون
دید که عبادت میکرد گفت یا موسی حق را از بند سلام برسان و بگو مرا خشنود
عبادت کن که عورت را بان بپوشانم چون پیغام برسانند خطا در رسید که
بگو که تو را که خشنودم و خست تو در ازل بغیر از رحمت من چیزی نشد مات اگر
سنی مای خواهی بنو هر چه خواهی بدم چند موسی را برگردید و پیغام بگذارد و
دوی برخاک نهاد و گفت الهی لو تقرضنی بمقارض ما اردت الا حبک اکرم
باز کنند جوار را دوستی تو بکنم **بیت** ای جهان جهان چه جای ساز خان
است جای طرب و شکر بر انداختن است با عابدان و طاهران و صا
حان و صالحان و قائمان محاسن و با هیچ مختنزه محاسن است حق تعالی را
نزد کان کارهاست کار در پیوند ابتلاشان میگذارد و کار بر صند عطاشان
میداند عاشقان آگاه از خیر و خیرند که جان و دل در دما و بازند **شعر**
نام و بر تن عشق نرسد و در حضرت معشوق مظهر شود همه جهان طالب رضای او
اما

اما عاشقان در کارها هشیانند که اگر کویا و علی بن داریا خان عرف کنند سر
فرود یازند و کویا **شعر** هر کسی را سر جز نیست و غنای کسی مایه از نو
ندارم غنای کز اولت آملون عدد و اوله خطرین قدیمان جماعتی که شما
اینان اند که سورت به ایشان بسیار چنانکه **شعر** و صفایان کرده
اولت خلفا آهسته از صفه و المدها الی دینه اسوی الی مرتبهم ایشان
خلفای خدایت در زمین و خوانندگان دینند مرد ما را از شوق و دین ایشان
که مرا است شخصی زهرگان گفت که با جمعی از عباد بصره بیکدیگر رفتند بودم اهل مکه
بسیاری بدیدم ما آمدند و الحاح بسیار کرد که باران نمی یابید و ما گفتند باید
که از برکت شما باران بیاید طواف کردم و نماز گذاردم و دعا کردم و الحاح بسیار
کردم باز نیامد جوی دادیدم که ما را در سالکان داشت چون ما را بدید یکدیگر
و ایام خواند و گفت در میان شما کسی نیست که خدا را دوست داشته باشد
گفتم این مرد دعا است پس دو و شویید و ورشیدم روی برخاک نهاد و گفت خدا
و ندانم و هستی که مرا با نیست که اینا را باران فرست فی الحال باران شد و رسید
آب روی زمین را فرا گرفت که گشتی بود روی آب انداخته و رسیدم که این جو
گفت گفتند علی ان احبین است **شعر** احوام درش بگردد و دلا فرمان کن
و ندر عوصات بنی جولان کن خواهی که تو را کعبه باقبال آید مایه و می
و ایمنی قربان کن هر کسی را این پادشاهند این مرتبه مقربان است اما باید
که چون مرد بسمت مؤمنیت اشکاک کرد و زیور اسلام بر گردن خود بندد
و دست در محروقه الوثقی توحید زند ما تصدیق او بنیاطت حقیقی مرد
و در حدائق ایمان تقدم صدق و ابقان بخامد و توتیای نوید و انابت
در دین کند و کوشوار حصن در گوش آفتاب کند و نفع قرآن بشکر

هو از زند باد عوای بان براد صادق آید و باین همدیگر بیدار کند شیطان این شود
که بسیار با مناجات که هفتاد سال بقدم استکانت در طریقی طاعت کرده در
حالتی که رسته عمرش با یک کرده و بسیارند خواباتی که دردی حدیث شیطان
برد و مالید و در تحت عمرش در زهر غم و در شیشه ماکاه رسول قبول از حق
دار اسلام اسلام بدید چنانکه در وانیست که مودنی بود که ایام عمرش را
در آن کار صرف کرده بود و احکام شرعی و دین را در زندان ناکاه و در آخر عمر دوزی
چشمش بر جمال زند ترمسانی افتاد عاشق او شد و صبر و آرام داد و اع کرد
قصه با وی گفت زند او را گفت اگر در محبت عاصدقی نزا و بیدند چون در محبت
موافقت شریعت و ناز و محبت خوردن خمرش فرمود و مورد و هست شد و قصد
مزن کرد زن از پیش او بگو محبت و در خانه رفت و در خانه را محکم بست آن بدست
لی جاز خود ندید اخلاص مریم آن خانه رفت و آن خانه منفذی خود را در آن
انداخت و بعد از چند سال که در شرع و احکام اسلام اقدام نموده بود
آخوبکام او دهای کفر و زشت **شعر** بسیار مناجاتی که با هر کس فرو ماند
بیا رند خواباتی که زین بر شین و بید **شعر** حکایت پر مناجاتی و شنیدی حکایت
مزد خواباتی و آشنو مالک دنیا را گوید که در جوار من جوانی بود موصوف
لصفات و فجور و با ترکاب فواحش مغول و مشهور و مجلسیان از فساد
در رخ ماند شکایت نزد من آوردند او را طلبیدم و گفتم باین از تو شکایت
مکنند باید که از این محله بیرون روی یا در کارهای از این باشی گفت خانه
خود روم و هم چنان از کار خود باز نمانم گفتم خانه را بفروش گفت نفروشم گفتم
نواد سلطان گوینم گفت سلطان با من فرامیست و جانب مرا فرو بگذارد
گفتم در حق را گوینم جواب داد که در حق من حرم ترا نیست که مرا بیا زارد از خزینه

حاصل با او بخت بر نیامدم او برفت و مراد لک از او ناخوش بماند شمی و خواستم
داراده دعای بگذردم اولی شیندم که او بیاداری که در هوشان ماست
پس آن متوجه خانه آمد و شد چون مراد دید که آن بود که او را رنجده خواهم کرد
سخنان عین می گفت او را گفتم مرده از هر تو آورده ام و به غنیمت تو آمدم ام
گفت خیر با و آنچه شیندم بودم گفتم سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت
برکت خدای که مرا با وجود این شقاوت و بی خود خواند و انوبه فرمای که مرا
بیزاد درست کار بسیار است و در دیگوش دیدم بادی که باده که اهنک سفر کرده
بود و بعد از آن دوزخ کس او را در شهر خود ندید تا بعد از مدتی در مکه معقله
و برادر فرخ با ختم لبش می رسید سر قراپشی بودم می گفت اید دست مرا بیدین **شعر**
که عبارت از نفس و شیطان است این می گفت تا تسلیم شد من بظلم نفسم **شعر**
بجدا که غفور و رحیم هر که بدی از نفس او در وجود آید و شتم بر خود کند
چون پشیمان شود و بآدمی رجوع کند و طلب مغزش کند خدا بیجا
غفور و رحیم است و او را بزرگوارند و بخشایند است او را اند که در زمان پشیمان
کناهی کرد و بخدمت پندری که در آن زمان بود رفت و گفت مراد بآب و
خواه از خدا بیجا که کناهی کرده ام طلب مغزش کردند و اجابت شد و مرتبه دیگر
هم چنان و مرتبه ثالث باز درخواست او را مرتبه چهارم از آن شخص ملول شد
و رو کرد ایند و گفت تو را شرم نباید که هر روز گناه میکنی مرا شرم نباید
که هر روز از مرتبه تو طلب مغفرت میکنم ان شخص با بوس شد و بی صبرای نهاد
و طهارت گرفته و گناه بگذارد و گفت خداوند درین دعوی تو گواه منی که من
نیخواهم که گناه کنم فاما حریف نفس خود نیست و از عهد دست اندازاد بر می آیم
خداوند اگر موافق منی پس که بیا مرز دو اگر نه از منی تمام گناه کنم و گناه کنم

وگناه کنم و گناه مانی گویند حق تعالی فرشته را بیا فرید که در مقابل او ایستاد
هر بار که او میگفت که گناه کنم او میگفت من بیا مرزم من بیا مرزم تا آخر حضرت حق
تعالی جل شانده تا بیان را دوست دارد ان احدی یحب الی و ابی و یحب المظهر من
نوبه کینه و بدگاه او رجوع کینده تا غلبت محبت در پیوسته و جمعه قبول در پیوسته
یا داود ذکری للذاکرین و جنتی للطبیعی و یزید فی المصابین و اما خامنه لطیفین
داود یاد من از برای یاد کننده کان منت و بهجت من از برای طاعت کنندگان
منت و طواف من فنانان موات و من خامنه دوستدار خود **بیت** من
چرازان توام تا توانان کبیتی در بچشم بجان تو تا توانان کبیتی **ه** من که باشم
که نرم لاف هوا در پی تو **ه** صیف بنور توحید معشوقه عاشق جعفری **ه** بادشاه نام
گفت بگو داد و بنی اسرائیل را که چرا خود را بغیر من مشغول میدارید و بدگاه این
و آن میروید و دل در غم و زری می بندید و من مشتاق شمایم و صد هزاران
کرم و اصناف عجمی اشکارا کردم و هشت در هشت بیاراستم و ملک محمد و علم ابد
تان و عدل کردم آخر بمانان هم میبایست تا کی جفا اخذ زمانان **شعر** من
دوست ندارم که تو را دوست ندارم نوشتم ندارم که زما شرمنداری تو
بند مانی در غیری چه غمی **ه** من با توام و خود تو دل نرم نداری **ه** عزیزا
جهت کن ناملازم درگاه باشی و بغیر و التفات مکن تا مقرب باشی آورده اند که
در روی سلطان محمود بنور شکار بیرون رفتند بود تا که راههای از طرف هوا در آمد
چند لشکر او را دیدند بنوعه تمام دریا را آوردند و سعی بسیار میکردند که شاید
سایه بر ایشان اندازد و از آن سعادت حاصل کنند سلطان نگاه کرد و یکی از لشکر
منوچهره ان مرغ شد بودند مکرر ایاز که مانده بود و حرکت نکرد بلکه **ه** چشم
نمود خنداد را گفت چرا نزدی و چون طایر دیگران طایر ها کنی ایاز روی نیاز

زین نهاد و گفت سعادت بی بالا تو از آن نباشد که روی بر سایه سم سمند
سایم و از نفع بی سایم چون سلطان اخلاص و بندگی او را دید او را از حقو
خود که دایند تا جلدیکه تفویض امور مملکت بدو داد و قسم بذات ذوالجلاله
که تو یزید اگر سعادت و بندگی خداوند ایستادگی کنی و غیری بر او نکرینی سعادت
نور حاصل شود که هرگز بشقاوت عیدل نکورده و لطف خود را همیشه بدو
نوکرد اند قوله تعالی و هو معکم ایما کنتم و بر صراحت آسان بگذرانند که از من
علی الصراط کا لبرق الخا لطف و الوسخ العاصف و در هجت بر روی تو بکایند
که تخت ابوا بها و خازنان جنت با استقبال تو بیرون آیند و قال لهم خذوها
سلام علیکم و دور بیان را جفت نو کردند که و مرو جناهم لجورین ا مرو
از جنیبات دنیا برکنار باشی تا خود ابا فز و از طبیات فتمتع باشی که لطیف
للطیبین روایت است از امیر مومنان علی عمران که با رسول خدا در مسجد
نشسته بودیم که ناگاه رسول احدی گوید در آمد از سبب گوید پرسیدند فرمود
که درین ساعت جابر بن عبد الله و از من یعنی خویشی پرسیدند که آن خواها
در میان امت اشکارا کرد و درین بودند که جابر از در مسجد آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول احدی و شش هفت خواب دیدم و پریشان خاطر شدم و آن
حضرت شما بعد از اینها میخواهم فرمودند که تو خواب را بیان میکنی من بگویم یا
من بیان کنم جابر گفت که سخن آن بید که از شما بظهور رسد فرمودند که
اول خواب دیدی که بنان برختهای پسمان خسته بودند جابر گفت
یا رسول احدی دوم خواب دیدی که کاوان فرشته از کوس سفیدان لاغر میخورد
سیم دیدی که اسبان فرید غلف میخورند چهارم دیدی که حوضی نور ک
بود بی آب و کوردا گردان سبز رسته بود پنجم دیدی که پماران بر سر شتران

میرفتند ششم دید و که از آسمان کبابی فرو رفته بودند و جمع کرده آورده
و هر کدام پاره از آن میبردند و هر یک میخواستند از آن من بهتراست هفتم
دیدیم که در آشیانه کبوتر بسیار یک کبوتر سفید آمد و در آن آشیان شد
و آن همه را خورد کرد جابر گفت بیا رسول الله صدق میفرماید پس فرمودند
که یا جابر از این خاکی تو جبرئیل را خبر کرد و این از علامات احوال زمان است
اول که بنان زمین بوختهای سیمانی نشسته بودند قوله **یا ایها الکریم غلب الکریم**
ان کافران باشند که بر مؤمنان غلبه کنند در آخر الزمان دوم که کافران فریه
از ایشان بکشند که لا غریب من یخبر بک سلاطین جابر باشد که بر عت ضعیف
ستم کنند سیم که اسبان فریه بکشد و سرکشی صاندا حشید توانگران
باشند که حق درویشان باز گردانند از فضل نیکو و غنی چهارم که حوض آب شود و
آه سبز بود آن عالمان بی عملند که بر کرسیهای بلند نشسته اند و آنچه میدهند
کار میکنند و مردم دوا بپایان جمع نموده اند پنجم که بیاطاف بر سر پندستان میرفتند
درویشان باشند که بر سب سوال بدر توانگران مروند ششم که از آسمان
کوباس فرو آید و بخت بود آن امتان هستند که بهفتاد و سه کوه شوند و هر یک
گویند که من دین بهتراست و یکی از ایشان بر حق و عذیبین باشند و
دیگران خاسرو هالک هفتم که در آشیانه پرنده کبوتر بود آنان اهل دنیا باشند
که بصورت پارسا نمایند و از کبوتر سفید که داخل آشیان شد و همه را خورد
کرد آن فتنه دیند من است که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و نام او
نام من است و شریعت مرا ظاهر گرداند و با ظلم و اذیت زمین و جند
و عدل بکشد و خدا را محو سازد و چهل سال پادشاهی کند
برهرا **فصل شانزدهم** رومی عن ابی صم انه قال کن فی الدنیا کأنک

او

او باری میل و عفت من اصحاب القبول **حاجات** پادشاهان و ملوک و
از سطوت قدرت خواب شد و حکوهای ما از عمل بد ما کباب شد و همان و
رحمی از رحمت تو نومید ندایم ما را بکمال قدرت بیا فریدی فضل و رحمت بخیا
ما بخارگان داد سیکر و در اعلی دار از فضل تو هیچ بند نومید نشد لطف
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطف بکلام ذره پیوست و می کان ذره بدر
هزار خورشید نشد پادشاهان از بخار ذرات فضل و انعام عام خود قطره در کلام
ما بچکان و اغراض و اعمال ما را حصول موصول گردان یا الله العالمین و یا خیر النامین
و دایت است از آن شمس فلک رسالت و سر و چمن جلالت سلطان باریک بنوت
و الی خطه فتوت مردم دیک آدم جمال چهره عالم مقنن و بشوای دنیا و اصفا محمد
مصطفی ص که میفرماید که در دنیا چنان باش که غریبان یا هرگز در آن و خوشین را از
جمله مردگان شمار بر نرک بر او رسیدند که ما از غریبه یعنی غیبت حجت و غیبت کیت
جواب گفت که ترک الوطن یعنی دنیا که ممکن و مادی نیست او را فرو گذار و دست
از دنیوی بکلی بدار که نهایت هوائی در دست و حاصل هر آمدنی زرفتن است
سربت مرک شری است که هیزند و باید بد جسد و ضربت او بفرماید
باید رسید سلطنت هم سلطانی او بر دفع نه و حشمت هم خفایان بیکان او را
مانع نکند بر جرح دین جای کنی طباخه قهر مرکب نگوشت را سازد و اگر در بر هفتم حصا
زین روی صرصر قهر مرکب برون اندازد پس چون چنین و مرجع و مثال همین است
صواب است که با قتل با بنیان و اولیا کنی و محنت دنیا کنی و زهر نامرادی
بخشی که عاقبت این محنت بر آید و وقت حاشی بداید در رفتی که سماع
سلام باری نماید بکوشد رسد که سلام قولا عن رب العالمین **فصل شانزدهم**
اند که چون فومن بدر درواز مرک رسد و غریب را بیل بقبضه قهر جان را بیند رساند

که محل گرفت بیرون نیاختند بر سر آمدن جانها بپایان ما میتوان
 کشید و از سماع کلام ما بیرون میآید بقول اهرم یا اینها النفس الملهته اجمالی
 مرتب راضیه چون این خطا بشود چنان بیرون آید که مرغ از قفس و چون در
 قیامت جانها بفالیهها باز آیند تن با روح کوید چون تو بر فی مراحیه غاند مراد
 صحرای دنیا بزرگان کور در دهند و در لختنت و تاریک آوردند و خوابانیدند و بحال
 مهربان مرا بنود در خانه گذاشتند و هیچ کس از وفاداران با من الفت نکرد روح کوید
 چون از تو جدا شدم باقی علی شدم و در فضا جنت پریدم و در مرتع نیم پریدم اما
 بنیوالم نداشتم و از مفارقت تو با وجود صدر کجاست تلذذ نیافتم هر دو با هم را ^{گویند}
 چنانکه عاشق با معشوق و یوسف با یعقوب جز را آنچه مینوی حکایت است تا در
 جان جهان کبر تو را از بدن جدا کنند و عالم بالا برند و غالب خیره نور در بر خاک
 پنهان کنند با وجود داشتن اینها تو راه اهل در پیش گرفته و خطبه ازل را بدینا
 خود خوانده بنگرنا دم صفی با آن صفوت و کرامت کجا شد و نوح که نوحه کرد و هود
 و داغ خط صحرای شد و خلیل صاحب کرامت و حکیم صاحب رسالت و یعقوب صاحب
 و ایوب امارت بلیت کجا رفتند و هم چنین سایر انبیا و پادشاهان و هر چه در آن عالم
 هر سردر نقاب خاکدان پنهان گشتند و از ایشان هیچ خبری و اثری نیافتند اما
 آدم صفی که پسندید و برگزیده حضرت عزت بود و او را خلعت شرف و هیبت ^{شایسته}
 و شرافت و جوده نوشیده و سجده ملائکه شد و اطراف و اکناف عالم و بخت در
 تصرف آورد و نفس ثم اجنبیه تربیه بنوک فلم یکن منابر منسوره و ظلنا کینه و
 صطفیای من عبادنا صرازا غوار لباس فرزند او کرد و هزاره اند نقطه مطهره
 بنوت در صلب وی و در بیتخانه احوال امرا و سکران تارسته کاس باس و سبک
 فوت گرفته آن دم که تب بر آمد مسئولی شد و ضعف در منزل قوه افتاد و در حین ^{بر}

بحر اعیان عدم نزد لوز به اعضای مبارک اما افتاد گفتای جبرئیل گفت که دمدم
 و کشیم من هر خراف فردی علی و جدی حوا و کریم بر سر کوه سرانند بر دست
 چهل سال و بروی دولت سال و ناله های تشنه بار و از ربهنا ظلمنا انفسنا که از خوش
 مجید بگذرانیدم با این همه که کفیم دردی و رنجی با این عجز شد این را چه خوانند و چه
 کارش فرستاده اند گفت یا آدم این رسول مرکب است این خال قنات این موکل در ساری
 بغایت گفتای جبرئیل مرکب است گفت جان برو و مقل با غارت کند و حواس را بند
 بند بختند تن را از حرکت و حرکت با ندارد و کبرائی از دست بود و روانی از پای
 نام شوهان را بفرزان یا دیکند فاعند که است حسرت از دیدن باریدن کبر و غیبت
 ندانست از پشائی مردان شود چشم بفرزندان و اهل و عیال و مال نکرد و ایشان را در پیش
 مینگردد و فریاد مینرند و میگویند جبرائیل سرگردان هیچ چاره ندانند ^{ز این}
 پیش که از جام اجل هست شوی سر باید بدشت آید برین رو کاجا زین لک حادثها
 است شوی کوکاخ تو بر کیندا خضر سازند و بر کاه و تو چون سلسله فرسازند هم
 فافست این بحر فانی تو را ترکان اجل ساری بیکر سازند آدم گفت خداوند من از
 آن میترسم هر گاه این غای گفت آدم مرکب با انواع است اما او را اینگونه ترین صورتی بود
 بنام فرمودای جبرئیل و میکائیل بر دید و آدم را یاری دهد بدین مرکب و شکان
 بیامند و ملک را با آدم نمودند بر صورت کبشی اهل اذاکان سواد و بیاض بر
 بازگشاه از مشرق مغرب پیدا ریش وی چون دانه در پیا با نی آدم باز رسید و شکلی
 شد چون بهوش آمد ملک الموت را دید که قبض روح او میکرد گفت یا ملک فر
 نزلان مرا این دریابد گفت این اسان فرین و جمیع غامیان فرزند تو را
 هفتاد و چند تن خواهد بود آدم گفت خداوند جان دادن بر من اسان کردن موسی
 روزی ملک موت را دید گفت حکما را ملک بزیارت با قبض روح گفت قبض روح

گفت چندان امانم ده که عیال را دوا کنم گفتم نه گفت چندان امانم ده که خدا را بچند
کنم دستوری یافت در سجده از خدای مهربان طلبید و ریاضت بدرخانه مادر آمد و گفت
مادر سفره در روز در پیش دارم مادر گفتان کدام است گفت سفر قیامت مادر گفت
بفرم عیال و طفل آمد و ایان را بفرستاد نمود موسی را کوه خوری بود دست
روی زد و میگفت ازین بگفت خطاب آمد که یا موسی بدرگاه عانی ای این کوه و داری
چست گفت خدایند برین کوه کام رحم می آید گفتند خواطر جمع دارند من ایان را نیکو دارم
و بنیات خیرشان بدارم موسی ملک موت و اکف که از کدام مضمون جان مرا برون
خواهی کرد گفت از دهان تو گفت از دهانی که بیواسطه با خداوند سخن گفتم یا از دهانی که
گرفته ام یا بیانی که بدان بطور ضاجات رفتیم ملک الموت ترنجی بداد چون بیو
جان بجای نیلیم کرد پرسیدند از او که یا اهلون الا نبیا موتا کیف و مدت الموت قال
کلمات تسلی و هی خیرة یعنی ای آسان ترین پیمبران بجان دادن چگونه یافتی مرید را گفت
چون کوشیدی که او را پوست کنند در حالتی که زند باشد آورده اند که عیسی برآم
بامادر کرده بوده بر میزدند و زنده میداشتند و بکیه افطار میکردند بشی عیسی
جتنی زنده بود ملک موت بریم سلام کرد چون عیسی نیاید بود بعد از خواب گفت تو
کبیتی گفت غزرا بیلم و بقبض روح تو آمد که ام گفت ایاهل هت اعتقاد که عیسی
بیاید گفت نه بر او اقبض کرد چون عیسی باز آمد او را بپا بست در خوابت سائی
بر بالین او توقف نمود چون وقت افطار شد و گذشت او را و از مادر او آری
او از می شنید از بکاهی سر خود که با مرده خطاب میکند خدا تو را مرده دهد و مرگ
مادر عیسی بکار او مغول شد چون او را بجا که سپرد بر کوه روی میگرفت او را
از بکاهی سر خود شنید چون نگاه کرد مادر را دید در کوشکی از مرده سبز بر خنثی
انرا فوت مرغ نشسته گفت سخت اندوه ناکم از فرقت تو مومم انفرزند خدا را
خود

خود دان که هرگز بخون نخواهی شد گفت افشا ز کوه از دنیا بایرون رفتی گفت
خدای تعالی مرا افطار فرمود عیسی گفت ای مادر هم آرد و بی داری گفت آرد و دارم
که در دنیا روز و بدارم و بنابر قیام ایسر ز نهار تا ز غام اختیار داری عمل صالح میکنی
ارایکه بخت مرگ کفر شمارم سوی حال دنیا خدایت است که با همگی فدایان کرده و فوهد
کرد دل بر او دهند و بدینای غدار مکار و فوخته شو که او عاشق بسیار دارد و مع هذا
همه را واکذاشته است و عیار زبان بسیار آکنده حریفست که خوش طبع و زود غا
بنابر خیمه است پی همد و سرادقیت بی و تاد و بنایت بی نبات و بنایت
بی نبات با ذرست کاسد سودایت فاسد خاکیت ظلمانی مادیت در کرد
انثیت بی قرار آیت ناپایدار انجدا و ندان طاق ططراق صحبت دنیا بفرزد
از رفیق اندک اندک خانان آسان بی یک بار از سرش برخواستن از خواجه
عالم پرسیدند که بهترین مردمان کدامند فرمود ما را هم که فی الدنیا و از غلبه فی الاخره
یعنی آنها که از تعلقات دنیا گذشتند و رغبت بر او آخوت کرده اند سلمان فارسی
در انحال که بخوار بر زمین میزد میگردست پرسیدند که سبب کرب چیست گفت
کردن جانم کران با راست میفرسم که بجزعت خواجه نرسم که او فرموده است من را
ان بلحقی فلیکن فاده کزاد الالب چون در گذشت هر چه داشت قیمت کردند و
درم بیم پیشو بنود بدین حق خود را کران با میزدانست و خوابی بود زیرا که
اهل مؤمنان فرموده است که دینی و عقی با یکدیگر جمع نهند و مثلی زده اند از
هردو که در ان الدنیا و الاخره مردان متعلقان و سبیلان مختلفان من احب الدنیا
و اولیها بغیر الاخره و هما بغیر الاخره و المغرب و عاشق بنیها کلا قریب من
بعد من الاخره یعنی دنیا و اخوت و دوستی غیر مکرر اند یاد و راه نمیشد پس هر که دنیا
و دوست دارد اخوت و دشمنی داشته باشد و دنیا و اخوت بمنزله مغرب باشد

درونده میان ایشان افتد که یکی اذغانه یک میشود از دیگری دور میشود
بناست که پادشاه عالم جل شانه موسی را گفت که دوستی از دوستان من در بران
وفات کرده است برو و کاروی جان موسی را بان و بران شد مرد را بد فوشت
خشتی و بالین کرده بود و پاره پلاس بر غوت پوشیده موسی بگریست و گفت خدا
دوست خود را چنین میدارد دشمن را چه خواهی کرد خطاب غرض رسید که ای
ایزد و خاست از دوستان ما فردای قیامت که برخیزد نکند از من که کام از کام بر دارم
از جهنم آن خشت و پلاس بیرون موسی برفت و جمعی از بنی اسرائیل را خبر کرد تا که
وی جانزند حول بدن و بران آمدانگی را ندید گفت این دوست تو کجاست آیا
ز میان او بخورد یا با سنان شد یا سباع او را از هر پاره پاره نمود فرمودند ای موسی
کجا نهاده و سنان ما برید چه احتمال دارد که سباع ایشان را توانند خورد یا آسان
و زمینی تواند برد و دوست بنزدیک دوست نزد **فصل هفتم** در وی من استی
ان قال لو كان الله نازلا من السماء فاحضنا ما ينبغي كما فرأينا سربها و خرابه
کون و خرابی عهد مصطفی صیغه ما بد که ای احسان و دوستان و یاران من
بدانید که دنیا را هیچ قدری و منزلی نزد خدای تعالی نیست و اگر بقدری باشد
قدر داشتی هم کافرا شریک آنی ندادندی و پادشاه عالم دینی و قله غف
و سرعت و فال او را تشبیه بکیاه کرده و فرمود انما مثل الحیوة الدنیا کما
از ناه من السماء و دیگر فرمود انما الحیوة الدنیا هوی و لعب و زینة و تفا
خروج و نکار فی الاموال و الا و لا مکمل غیثا بحب الکفار نباته ثم هم فتره مصفرا
میفهمند که زندگانی دنیا برضال بازی کود کانت و هو و طرب و زینت و
ادایش کلکونه و خسار و زیانت و شادی و بازی و قربان و هم سرانست و تفا
خروج و نکار و توان کوانست بمال و فرزندان پس فرمودند مکمل غیث چون بارانست

که باران را از آذکیاه و نبات بروید بطراوت و نزاکت چنانکه برزیکو را شکفت آرد
و بعد از آنکه زمانی خشک شود و میزند و زرد کرد و باد از او در عالم برکند
چنانکه از وی هیچ اثری نماند مال دنیا نیز روزی چند سبزی و نفی کند نگاه
بحرارت آفت و حوادث سماوی وارضی خشک و میزند شود و بیاد قضایست
نابود کرد و حال چنین است انسان که بگرییده موجودات بعین و نشاط
و کامرانی و خدم و چشم در کاری که بدن مشغولست کمال بهیج عارضه تادرنگری
نداده حادثه اجل همه را در یکدم بخورد و حیات بمات و عیش بطین و نعمتها به
مصیبت بدل شود و نعمت بدین و عیش و فقر و فاقه و نعمت جوانی بدیاری حاصل کرد
و ملاحت و ندامت کسی را اردینا نمیتوان کرد مگر آنکه آنکس طریقه ائمه هدی را
بینه خود کند و از خدای تعالی همیشه توفیق بندگی خواهد و بر هیچ دنیا افتاد نکند
و بدین تحقیق در دنیا نکند و ببیند که او عاقله مسافریت که مسافرت در پیش
و او را بشارت فرستاده اند و هو فانی که انجا بخود انجا بهیج طریق خود و عیش
خواهی یافت و بدید عقل در غایت خود مشاهده کند که چندین هوا و بنی و
آهه اند و از دنیا چه برداشته اند و عاقبت سرب تلخ چیده اند بر او
او نیز چنین خواهد گذشت پس درین دوسه روز درین رباط قامت و
ستقامت ننهد نزد و تکیه بر بالی دنیا نزنند تا وقت رحلت صدای کوس اجل چون
بکوشش رسد دلخوش و ازاد برخواست و متوجه منزل حال القرار شود و دست
که خالین و لید میغره نعمان مندر پا رسید که حال شما چگونه بدینجا رسید گفت
عجل بگویم یا مفصل گفت عجل گفت روزی اقباب برآمد هو که در خروج و تق
و سر بود و هم زردست ما بود همان روز چون اقباب غروب کرد چنان شد
که زردستان را بر ما رحمت آمد پس چون دولت و اقبال دنیا را اعتباری نیست

در طلب مغفرت و رضای خدا کوشش قوله تعالى سابقوا الى مغفرة من ربكم و جنبه
عوضها كغرض السما و الارض اعدت للذين آمنوا باحده و رسله ذلك فضل الله
يؤتاه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم انك بعد بنا و جمع کردن حال مشغول شوی
طاعت و عمل صالح بازمانی و از بهشت که بختی او مثل آسمان و زمین است
مانی و از نعمتهای که هیچ چشم ندیده و نشنیده و بر حواس هیچ آدمی نگذشته
باشد بی بهره مانی آورده اند که بعد از این سنن گفت که از امام جعفر صادق
پرسیدم از خوف بهشت فرمود که میخواهی از این بدنی کفتم بلی دست من بگرفت
و بیرون برد و باری مبارک بر رخسار من جوی دیدم که کنارهای او پدید
و از یک پایانی دیدم سفید تر از برف و از یک جانب شیری دیدم در غایت صافی
و در میان او خمری دیدم از یاقوت سبز تر کفتم باین رسول اصدان جوها از کجا
آیند فرمود این است که خدا بیلا در قرآن میفرماید و عذرا فرموده است و بر کنار
ان جوی درختان دیدم و بران درختان کینزان بودند که هرگز از آن خوبتر ندیده
بودم و بدست هر کدام طرفی بر حضرت یکی از ایشان اشاره کرد و آب طلسمی حرکت
کرد و آن درخت نیز با او موافقت نمود آب برداشت و بان سرور و ادبیا شامید
بعد از آن من داد خوردم هر که در خمر خود چیزی بان لذت خورده بودم کفتم باین
رسول اصدان ظن این نبود که کار این چنین است فرمود که این مکتب حضرت که از
شیعه ما ساخته اند فومی چون وفات کند او را با نجا آورند و از آن شراب بآوردند
هند و شمن ما چون بمیرد روح و بر اوادی بر هوت برند و حیم و رقومش دهند
و حق تعالی بهشت را از برای ما آفریده است و در خوا از برای دشمنان ما آفرین
بگوش تا از دست ایشان نصیبی نرسد تا از آن محبت بری و بدین رحمت و نعمت
و فردای قیامت از ایشان شرهاری بری مروانست از امام معصوم ما عرضم

عمر اقرم که فرمود که نوالنا و نیا و لا نگو نوالنا شینا یعنی زینت دارا بنی ما باید
و بر ما عیب و عار نباشد بخدا که جای ما از بدی بندگان بشیر است از عیالی آتیا
در روز حساب از کثرت خود فرمود که یکی را بنزدیک تو از او زینت بکنم و بخوار
و پناه بخواند کرده و نامها بسیار سرد پیش افکند حیوان و سرگردان ناکاه
بجانب راست نکرد رسول ما و اینند از حضرت او و گوید باینکه بود تو از آن
میرمندی که بجانب چپ نکرد علی مرتضی و اینند او فرماید بشیعه بوده تو ما را از
کرد شما سر میباید و شما ما از کرد خود شری نه آ از آن ساعتی که عجمان و اسیر پیش
ماند از حیات قوله تع و لو تری فی الجحیم ناکسوا و دهم آه از آن ساعتی که پیش
خداوند مهربان کبریا بدارند و از برای حکم او قاضی شود و بر شود و در آن سنگ
موقوف کرده و کوههایی که جبل بجانب او کنند بنا شد و حسابی که غلط در
واقع میشود انجا بنا شد و سهوی که از طرف کاس است و خطائی که نفوذ
بانست نباشد نقد معامله هر یک را انجانان که هستند محکم نزد بظهر و از نزد
یوم بلی السائر و در تر حسان و بکشانند و آنچه کرده بنویسند و از الفحش و زور
و دخل و خرج مدت عمر هر یک بران دفاع نتخ در پیش بد هر یک آورده که هذا
کتابنا بنطق علیکم بالحق انا کما نشئ ما کنتم تعلمون بعضی از آن صبیحه بر کناه و این
خوانده باشند که و ما فشان بخون دل مجروح کرده و فریاد و ناله بر آورند که بگو
نون یا و یلتنا ما لهذا الكتاب لا یغادر صغیره ولا کبیره الا احصاها هان اکو
اخلاص و نجاة میطلبی تو به کج از کناهان و بر نیم شب و در می بدرگاه او آور
و قطره چند از بدیا بسیار صافی شد یکیشی تو کو بران ناکان بوی خیز خدمت
خداوند جهان اشکی به آلود کجی بر کبر اهی به آهسته و ملکی لبنان تو
گذراست کاروان ساز سفر چه میبری خفته شب چسبناختی نقد حربه میبری جا

بند و ستان شدن دست همی خلا بود دیده تر و آب بود دامن تر چه میبری
غریب بکدام قوت با رکنا به رشت میگری و بکدام سر بنجه عمای عصیان در مشک
کتاب حد را بپس و پشت سر خود انداخته و او از پس رشت تو میاید و امان از
کتابه و راه ظهور فسوف بدعا بشور و بصلی سیرا فریاد و واد بلاء براری و
بغراب سحر و خشم خدای کبیری در مانی هان نجات خود را از چه داده و علت
خلاف خود را چه ساخته ای ملانان چه داری روز رستاخیز را چون فریاد
طبل خیز را خیز را چون سحر که عابدان منشور دولت بندهند جز غم و حسرت چه
مرد بیکه خیز را بحقیقت بداند که تو را خدا پرستی با هوا پرستی درست نباید بندگی با
خواجگی بناید بیکدل باد و نین عشق نتوان باخت حاجت اقتدر لوجل من قلبین فی
جوفه نظا هر دعوی محبت مول و دریا من عشق و لذت دینا بصورت و مسجد
و معنی در کلیسا هر که ادریا من محبت الله بود چنانکه کونان و عالمین را فراموش
کند آن قریب رکا بود نشیند که حضرت شاه کلایت و ابتری بر ساق پامانند
و غیبت خوانند که بیرون کنند که طاقت نمی آورد حسن ابن علی و گفت شما را وقتی
میسر و مقدور است که نیز سر و در نماز باشد که در آن وقت انجمنان مستغرق حشا
که از خود خبر ندارند چون آنحضرت بنماز ایستاد بیکانرا از پای مبارکش بیرون آوردند
و بر آویختند چون از نماز باز پرداخت او را خبر کردند گفت بخدای که جان من در
قبضه قدرت اوست که مرا مطلقا خبر نشد که بیرون آورده اند نماز اینست
دوستی این است نه آنکه ادعای دوستی کنی و خلاف فرمان کنی آورده اند بهی
اجیر مؤمنان را میهای رسید طعام در پیش دی نهاد چون فارغ جامه خواب
برای وی حاضر کرد و اغرد فافل و از نا و نوز در آن جامه خواب خفته و امیر مؤمنان
نادر دزدی و سراب حق آورده و بطاعت حق مشغول شد چون روز شد مردی

و گفت هرگز مرا چنین بشی نبوده چون شب تو و طاعت و عبادت خواب فرمودند
که مرا نیز هرگز چنین بشی نبوده چون شب تو در غفلت و بطالت مشغول
نکشد ایم بیدار هنوز و از غفلت و سهو بر سر کار هنوز خیزید بقا بر سر
رسید ما بر دریا آمد بیکاد هنوز ارحم الراحمین الی داد و من طلبی و حدی
و من طلب غیری لم یجد فی فرمان کار سازنده نواز بداد و رسید که هر که ما
واجب بداید و هر که دادوی در قبله رضای ما بود طلب روی عینی وجود کرد و
و غیبت عینی شهود شود و در دوغ کوبیده هر که دعوی دوستی ما کند و شب خواب
دوستان ما را با خاب و خور چکار باید او من دل و دوستان و امی نیم و شوق مشنا
قان میدانم مرا بنده گانند که چون شب در آید نفسی ایشان اسما نهاد و نور دهد و
ندیده ایشان ارواح معرمان را سر در خنبد چشمها از دیدن پروردگرند و هزار شی
در دل برافروزند و ضربت بلاها را چون شربت عطا نوش کنند و ضرر بواسطه
و بازلت بواسطه دریا بند فتنای در نقطه قرب را با بقای مرد باره بگویند
و هرگز نخورند قصه ابوب و اجمع باش و بشنوا بعضی از آن از برای تو بفر
کنم آنحضرت چهل سال قبل از رحلت در غمت بود چهار صد غلام و ساربان داشت
جبرئیل و دوزخی آمد که ای ابوب چهل سالست که در غمتی مسند قلب خواهد شد
لن یجنت بدله خواهد شد توانائی بنا توانی و توانگری بدرویشی ابوب گفت
باک نبود چون رضای اوست من در دم کو باره کنی زرق سز با قدم موجود
شوم ز شوق تو من زدم جانی دارم فدای تو کردم رقص خواهی بیادی کن
خواهی بستم ابوب هر چند که فتنه بلا میبود تا دوزخی با مداد غار بگذارد و
مجا بر سالت عاده ناکاه فرماید برآمد نگاه کرد شبان را دید که میاید و فریاد
میکنند گفت چه افتاده گفت سبلی از کوه سار آمد و بیکد بدیدارند شبان در

خونی پدر است بنکو کاری و کم ازادی برادر است صبر و شکبائی پادشاه
 هر لشکر است ظاهر حدیث اینست اعداد این هفت اساره است که هر یک را مد
 بشارت است و این هفت اشاره مورث هفت هفت است فرمودند که العلم خلیل
 المؤمن علم دوست مؤمن است زیرا که اگر مؤمن با غریبه بدکاری و اندیشه مردم
 ازادی پیش افتد علم بصفت عاقبت اندیشی پیش آورد و او را از آن اندیشه
 باز دارد که اغما غشی اندر من عباده العلماء هیچ مرتبه شریف تر از علم نیست و هیچ درجه
 از طلب دانش رفیع تر نه خیر و داد بانی العلم و الملك فاختار العلم ناعطاء اقل الملك
 تبعاد و در میان جهان فانی و دافعی معانی کتب آسمانی اختیار نمایند و
 شریعت و مسند سلطنت بوی نموند و او دم در نکوبست از یک جانب صورت ملک
 و بنادار دیناچ سلطنت بر سر و دایج ملک در بر لذات و مراثی بنوی در نظر
 اما موکل فضا بنار او گفت برین جانب نکو چون نکوبست علم را و بد عمامه و نابرس
 و در امر فضا در بر پیش بقا بر در درجات دو جهان در نظر او و علم در نظر خوشتر
 آمد عمامه علم را بر تاج ملک اختیار آمد و در افق فوای استی حکمت را بر قیای
 بر چنین دولت بگویند بسیار که کرد چه و راست دلم جدا دستان را و تورا
 دلم چون اختیار علم افتاد و او دمی را پادشاه عالم بپرکت علم ملک پادشاهی بوی
 داد و او از خطبه خدانت او بمجامع اهل عالم رسید که یاد او را ما جعلنا
 خلیفه فی الارض تا عالمیان را معلوم شود که ملک تابع علم است و رسول م فرمود
 که یکایک که عالمی که بر سر خود تکیه کند و در علم خود نکود بخواست از قیاس
 عابدی که هفتاد سال خدا بر او استوار کند و فرمود که علم بیا موزید که آموختن
 علم حله است و در بر و تسبیح است و عجب و جهاد و آموختن انکی را که اندک
 صده است و فرشتگان استغفار خواهند از برای عالمان و هرنوی دشمنی که هست

۶۷
 تا ماهیان در آب و سباح آموختن خواهند از ان العلم و زبده علم و زبده معرفت
 یعنی چون نفس در کلایت باطن سر کنی کند و خواهد که خشمی از اندام چون و
 ناصح زبان نصیحت بکاید و گوید اگر توقف کنی مکتب قهر فوت شود و اگر خشم
 را بی فرصت عفو در گذرد پس علم و زیر است بنیکوین و جبهی او را باز دارد
 که کان العلم ان یکون بنیا او ربه اندک معنی بن جعفر و دشمی بود که هرگاه
 او را دیدی دشنام داری و فاسق گفتی او را و بدیدن او را هوایا کن گفتند
 ما را اجازت ده تا این ملعون را بکشیم گفت عالمان حلیمان باشند و رحمان
 صبر کنند تا روزی آن مرد بمنزله خود رسیده بود موسی بن جعفر سید دنیا و
 زریخ بر گفت و بدان روزی شد و بدوی سلام کرد و گفت این سی مرد بنا
 است بستان و بدیدن مرا بخش و ایضا از دشنام ملک و لغت مکن و و دست و پا
 او را بوسه داد و گفت زهی حلیه و گرمی تو کواهی میدهم که از اصل معدن
 مهالنی هرگاه و یاد دمی تعظیم و توقیر کردی عالم چنین کی است که علم عطا
 بخش و عظم خطایش باشد و العقل دلیل عقل و دلیل و هر هر او است و خطا
 از ثواب با نغاید و درجات از درکات جدا کند عقل با علم موافقت دارد و علم
 با عقل در کلایل توصید و حدوث عالم و اثبات صانع عقل در پیش آید و است
 و علم بر اثر وی میرود و در او امور و نواهی علم احکام شروع تا بدانی که در میان
 عقل و علم هیچ خصومت نیست و اگر خصومتی بینی از جهل است یا از جنون هر چند
 عقل را جهل است اما نفس مقلد در این راه نابینا است و نابینا را دست کنی تا
 بد تا بمقصود رساند و العمل فاعل دست کن و پیش را دست بنکو که عمل کجا میرود
 تورا انجا میرود و نواسه دوست است عال و فرزند و محل چون فوت شوی

فالت نسیب بکوان شود و فرزندت تالبکور همی کند بعد از آن باز گردد
و عمل همیشه پیش تو خواهد بود دوستان آمدند تالبکور قدمی چند و
باز کردند آن گران دوستی و نینداری مال و ملک و قبایله بود کلید و الکه بانو
همیشه خواهد بود عملت و نسیب پاک و پلید اشارت بداد که هم ضایع گردد
خوب بپزد باشد باید که مؤمن را غنی بزمی و خوشحالی باشد شینه که روزی
مکایه هر یک حسب و نسب خود میگردند سلطانرا گفتند تو نیز بگویی گفت ما بن
السلام من بهل سلام و مسلمانم و نسب من اسلام است خواجه عالم چون شنید
خلعت السمان منی در روی پوشانید تا بدانی که اصل پرهیزکاریست پادشاه را که
هنوز نبود که آن اگر حکم عند خدا تقبلم و بیک فرموده اند البخواه یعنی نیکو کاری
برادر مؤمن است مؤمن باید که به نیکوکاری قوی پست باشد و بیکم ازادی
باشد هر که نیکوکار بعد مقامش هست که آن الی بوار فی نعم و خیرش بان نیکو
دان بود آن الی بوار بیرون من کاسی کان فرا جها نغیر کافورا و بیک فرموده
جنوده و صبر میمیرد لشکری و است بداند از علم بصیرت بتوان خورد و خشم
صبر و توان بود صبر دل سخت دانم کند و مرکب مراد را کم کند و بی صبر
توان کرد در معصیت اندازد و مردیش را در کفر ضایع نماید خواجه عالم فرمود الی
بان نصفان نصف صبر و نصف شکر یعنی عان را دو حصه کرده اند یکی از آن صبر
و گفته اند که صبر را بر پنج وجه تقصیل داده اند اول الکه عبادت عابدشاکو برای
خط نسیب است تا نعمت اجل را قند کند و نعمت اجل را صید و عبادت عابد صابر
محبت پرور کار است و رضای ملک جبار دوم آنکه بر ذمت شاکو دیون مولی است
که شکر المنعم واجب و صابر را دیونست بر ذمت مولی سلام علیکم بما صدتم نعم

فحق الدار سیم الکه پادشاه عالم شاکو را زیاده از حد نعمت و پادشاه داد است
که لای شکرم لا دینکم و صابر را مزدی حساب که انما یوفی الصابر و اجرم بفر
حساب چهارم این که شاکو را اعتماد بر حضرت احدیت دارد که ما دام التوب معی فلا
ابالی و اکثر ابناء و اولیا از نعمت دنیا روی کوی اندینده اند و محنت و مصیبت را بجا
و دل خنیده اند بلا و محنت از جهود و ستااست نه پنی که چه بد بلاها که خلیل امیر رسید
گویند که روزی در سامعیل گاه کرد که از شکار آمده بود با قدمی چون سرو و فرامان
و روی چون ماه تابان و رخساری چون لؤلؤ و مرجان و کفاری چون جان شاکو
ابراهم را مهر پیری بخت آمد و محبت بدید آمد محنت گفت اینک من یزید و غیب تو
رسیدم فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نغم لا یکنالدهو هودم فلک است
طرب نمایم دهد هر لحظه نذر مراد حایم دهد حضرت ابراهیم در خواب
دید که امر حو است که اسماعیل را قربان کند چون مرد شد اندیشه میکرد که
امریت از من یا و سوسه ایست از شیطان او فریاد و زاری و نوبه نام نهاد
اند چون دیکو شب در خواب دید داشت که امر حو است انب را شب عرفه
خوانند پس خلیل با مورب خلیل را در سامعیل ها جود گفت که این فرزند و پسند
جامد نو در پوستان و کبوه های او را شانه کن و حمام بر تارک جبار کن نه کرد را
باز یک دوستی میبزم ها جویان کرد و او را در خوش گرفت و گفت حکم کرد
نباید که تو را از خود جدا کنم ای بود لغت بخوار و مرجم ابر
شکنه زار و کرمک من از رفیق خود میطلب من پیش تو میروم تو بفر
نهار و خلیل گفت ای ها جوی کار و در میان بیا و ها جوی گفت ای خلیل
بصیانت و بیروی کار و در میان چه میکنی ایس مرا وقت فرصت یافت گفت

مگر بعد سازم و غانده آن خلت را بر اندام نژدها چه آمد و گفت میدانی که
اسماعیل را یکجا خبر دکنه - زیرا برت دوستی گفت در عیبر د که او را بکنند
گفت کدام کسی پیرا کنت که او بکنند گفت میگوید که مرا خدای بالا فرموده است
بسیار هوان جان ها جو و خورندش فدای نام حق باد چون هستی را
بجان من فرمانی اندر بر و وصل تو چه باشد جانی اباس از او ایوی شد و نزد
ابراهیم آمد و گفت خلیل فرزند خود را بدست خود مکنی اگر انصواب تو را
نموده است ابراهیم بانگ بر روی زد که ای ملعون تو شیطان و ابلیس را خوا
مر جانی بود گفت خودت میدهد که جگر گوشه خود را بدست بکشد گفت بد
خدای که جان خلیل در قبضه قدرت است و ست که اگر تو از شرق تا مغرب فرزند
باشد و دوست گوید که همه را قربان کن قربان کنم با کمال فدا و اندیشه کنم
سزیده نباشد اگر از سر برسد عاشق نبود اندک زنجیر ترسد از چن
در سر بدیم و سانی او که سرنوشت نه از سر برسد ابلیس چون از آن بزم باز
شد و دعای بوی اسماعیل آورد و گفت که پدر تو را میبرد که بکشد گفت چه
سبب گفت میگوید که خدای تعالی مرا فرموده است گفت حکم خداوند را باید
کردن نهاد و تو که هر چه او فرماید فتوح باشد و لدا و مرا گفت که خوش
دستم گفت که فتوح از آن بگویم بجان چه بود و هوان جان میباشد آنچه
که ببارد بگویم خیر اسماعیل بدانت که او سلطان است شک بر گرفت و
انداخت از آن حی بالا حاجیان را فرموده که اینجا که مرشد شک بنید ازند
و از امره عقبه خوانند اسماعیل پدر را و او از داد که ای پدر توقف کن با من
روم که سلطان در عقب صفت و مرا و سوسه میکند اگر چه من غیورم و باکی نه
کنه

کنه شدن ندارم بر سر بازار عشق از او نتوان آمدن بنده باید بود
و در بیخ جانان آمدن نیم شب پنهان بکوی دوست باید آمدن بشهر ناکان را
معم بنت پنهان آمدن عاشق از سر بریدن بهر جانان شدت بر سر کوی
ملاحت پای کویان آمدن چون بند و پیر نمی رسیدند و از آنجا که شدند ابراهیم
اسماعیل را بخود داد که یابنی ای اوی فی الملام فی از یک فاطر ما توری ای پر
مخواب دیدم که تو را قربان باید کرد اسماعیل گفت با ایت افضل ما تو مرا می پدر
بکن ای خود را فرموده اند ابراهیم گفت تو چگونه صبر میکنی گفت شجرتی افتاد
من الصابین اکنون ای پدر چند وصیت دارم بومیتها و من قیام غای اول آنکه
دست و پا و موایم ببندد که قربانی هتو باشد که بسته بود ابراهیم گفت آنچه
من القدم الی القدر تعالی ای پر خرم میکنی که حضرت دوست صبر می گفت ای پدر قیام
که هتو ما توری کار کرد بمن رسد حرکتی کنم و جامه شما چون الوده شود و من عامی
شوم در فرمان خدای تعالی گفتی بکشم تو را از آن بگویم الوده شود و سنت
از آن بگویم بکشم تو را از آن بگویم نامن دند شوم و بارد که بر خیزم و صفت
است که چون بخاند روی سلام مرا عباد مردل افکار من برسان و در صیاح و مساکه
وقت کوبیدن و بیت با او مدارا کنی سیم آنکه رفیقان مرا بکوی که در وقت که
و کل چون بکلمه زلاله دارد دید مرا یاد کنید و فراموش نکنید ابراهیم گفت ای
پدر رفیقان دیکو بنویس که زلاله دارد غایروند این منم بنویس که پروای آسا
دارم کافرم که بر باغ و گل و صحرا دارم بکستان کدزم بنویس سرم باد بر یابن
مکرم بنویسند یا دارم انگاه اسماعیل گفت ای پدر زود باش و امری بیا از ناها
عامی باشی ابراهیم بدلت قوی دست و پای اسماعیل را بدست خودش از ملائکه
برخواست که زنی بزرگوار بنده که از برای خداوند و برادرش انداختند و در

در جهان وقتی مدد و یارده از جبریل نطلبید و باید اعانت از برای خدای خود فرستاد
خود را بدست قرآن میکرد پادشاه عالم گفت راست باشید که او خلیل من است پسندید
و برگزید و صفت هر کار بر حق اسماعیل گذارد و هر چند قوت میکرد کار دخیل بود
و ذوق باش اسماعیل میگفت ای پدر من فرمان پذیر جا بر گشت هر چند قوت میکنم
نمیخواه گفت از روی نیکای میکنی و شفقت پذیری نمیکند او را آنست که روی
بر خاک نمی افتد و در قفای گزند من کناری پنهان کرد و چندان قوت کرد که کار
برگشت و دم از بالا آمد و او را از پییر رفت اسماعیل گفت ای پدر من کن و کار
بر حق من فرو برد و از ابراهیم خواست که چنین کند او را اعدا کرد با ابراهیم قند
قد الا و یا انکاد لک بجز الحیات خوار جزو است گری دست زان بدو این کو
خند ای جای وی قرآن کن ابراهیم نیکای کرد جبریل دادید که کوشند آمد و مرد
کوشند را باستان تمام و حواس که او را بگوید از پیش می بگوخت ابراهیم
مقبول و همان شد و او را بگرفت چون با اعدا اسماعیل را کتاده و بر کوفه نهاد
که کتاد کف انکه از گشتن بخانه دار جبریل گفت ای ابراهیم اسماعیل را بگری تا
و عاکنه کرد درین حال هر دو ای که کند با جانه میرسد اسماعیل گفت خداوند
امروز را فدای قامت هر که تو را بیک خواند و داند و رسول تو ایمان آورد و روی
مرمت کن و ویرایا مژ باد و عالم فرمود که در حجت کرم و بیامیزم فضل بن شاذان
روایت کند از جبریل که شد مصطفی و مرتضی علی ابن موسی الرضا و السلام که چون
خداستغاث که سفند از برای ابراهیم فرستاد او را داخ کرد و بخوارش رسید که
اگر فرزند خود را بدست خود قرار میگویم ثواب عظیم و در جبهه رضع حاصل میشود
عالم بوی روح فرستاد که ای ابراهیم از جبریل بپرس که او دست داری گفت عهد
که حبیب است و بنویسد یک تو از آن دست تربیت گفت عهد دست تراست

تو یا نفس تو گفت عهد گفت فرزندان او را دوست تو داری یا فرزندان خود
و گفت فرزندان او را پادشاه عالم گفت یکی از فرزندان او را که ناصی حیات است
کروم از ظالمان و بر ایتقل رسانند بخواری و ذاری هر چه تمام تو بعد از آنکه
و فرزندان او را در حضور و بعضی بدین و بعضی از دشمنی کشته باشند ابراهیم
بگویی که چنین سخت پادشاه عالم و حی فرستاد که ای ابراهیم کوشن بر صبی و ای
که از آن بتو رسید از حکایت و افعوی ثواب نداد در مقابل آن نهادم که فرزند
را اگر توان میگردی میداشتی عزیزان نیکوید که ثواب کوشن بر صبی بن علی
چند مرتبه دارد و در تفسیر امام حسن عسکری ۴۰ آمد که چون اید همدید و عید
آمد در حق جهودان که اولک الذین استنوا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم
العذاب و لا هم یفرون حضرت رسالت پناه فرمودند که ایا انکم عن یضای
همم هیوه هذه الامة شمار خجود هم بکاینکه مانند ایشان باشند از جهود
این امت کفایت یار رسول احد فرزندان شمار کسی کشد فرمودند جگر کوشه ام من
دازد همدان همدان بجز جگرش در طشت افتد و نوبه بیدام حیات و اما اقرار
او بخواری بکشد و ای برکشندگان حیات از غدا بختل بجا باید که حیات لغت
کرده است بنفانان امام حیات ۴ و دوستان ایشان و بر آنها که لغت بر آید آن
معاندانند و صلوات فرستاده بر کبریکشندگان امام حیات ۴ و بر آنانکه بر قائمون
اولغت کنند و کشندگان حیات ازین خدا بپوزند و خدا از ایشان بپزارت
و حکوم حیات نباشد این ظالمان و کافران کرده اند نیست بجگر کوشه ام من
اورده اند که نایبانی دادند دست و پا بوی که میگفت خداوند از افسد و در حجت
نجات ده کنند هیچ عقیبتی نمانده است که با تو نموده اند باین همه آزار و نجات
عیطی گفت قصه من بشنود من با آن جماعت بودم که بختک حیات ۴ مرفعه بودند چون

او را شهید کردند من نکاح کردم در زیر جامه و بنده می نمودیدم خواستم که بیرون
 کنم دست راسته بر یکا و دهگاه ضربتی بر او زدم خواستم که بزند را بیرون کنم دست
 چپ را بر یکا و دهگاه ضربتی بر او زدم چپش زدم در آن جای معلوم نماند
 و بوقت و بر عهد جانی گرفت و زنده شد من بپای سپیدم و بخود راه چنان گشتگان اند
 غم می خوردم در خواب دیدم که در زیر سوار بر موی علی و فاطمه زهرا آمدند
 و بر او و بر امام حسین نشستند و گریه و زاری و آواز کردند حضرت امام حسین ۴۰ روز
 بنام زکریا و گفت ای مادر شرمیلیه زهر برین و این احون قدرت بر دستهای من نه و آواز
 یحیی از من کرد صحنه زهر را گفت نه نماند او را کودک و بکر کن و دست و پا نشی قطع کن و
 افش بخند برادر من از شنیدن این حرف بیدار شدم از آن مرد صدم گرفته بودم
 الا در آن روز از آنکه بخاتم از او میطلبم **صلوات** یعنی عزت انبیاء و آل محمد
 سیدکم انما انکم الجنته اذا عدتم ذلک انما نوا و عدتم ذلک انکم الجنته اذا عدتم ذلک
 حقوا اخذوا البصار کما اخذوا و افروکم و کفوا ایدکم صدق رسول الله **صلوات** یا ابا
 نیا ای مادر ای و بختهای با بنیانی از آنکه عمارت کرد و پدید آمد روی کا و ماب
 منار و بنی بزرگ بود آنکه آری و امیر و خواگاران کوی تویم خرد دنیا و الا خواه
 ملک و بنیعم مقیم بران برسان با الله العالمین و با حق الناصرین و اید است از آن خورشید
 رسالت و کوهر کمان هاربت زبده آب و خاک ایام و لو که ما خلق الا فلان و هار
 یا ایمان یا مریه فافند و چون شمع جمع انبیا چراغ عالم اصفا مهر مصطفی
 که شد از نقش بگوشت بر ایندم و بر فایده ای جماعتی که بیکانگی حق اقرار آورده
 درین روز و روزی که در قیامت اصرار قبل از آنکه پنج حواس شما از کار ماند برفاقت
 شش خیمه تمام نمایند ازین منتقل باشم که هفت و زغ را بر شما سوام کنم و هشت و هشت
 جای شما کنم اول آنکه در سخن گفتن چون صبح صادق هر دم که زنید برستی زنید و از
 مده

صاف دلی گویند تا نام شما در جویده صادقان ثبت کنند خیم هر و ده که
 دهد دل را بخاننده و توفیق و غایان و عد از خدا تعالی طلبید تا به یوفای فرستاد
 نگردیم هر که شما را در امانت امین شمره شرط دیانت بجا آورید تا موقع الا امین
 هر و فانی که کنید امین گوید چهارم و روشنائی چشم خود را در آن دایند که
 چشم بخرام نکنند تا حلاوت حلال دیر بید و بیدایند که تا چشم بر هم زنید حلال
 بماند و نه حرام پنجم آنکه فوج خود را از حلال لذت بچایند و از حرام باز دارند ششم
 دست خود را از نغمه حرام کشید و ابرید و نفعه کردن از وجه حلال بیاورید
 تا فردا نور الصدق المومن بر عین و یار شما صادق آید بیوی نور هم بیناید یازم
 و با یازم و جای خود را از اصحاب عین باز جویند و ایان فرستگان اند که هر چه از
 عین و یازم را از اصابع نگذارند امروز که دست شما راست دستگیر کنید تا فردا
 که در روز ولت ایانت شما را دست گیرند فایده و اخذ هم الا یادی فایده
 دله گفته اند یا رسول الله و لتمام آن چه دولت بود که ایان از او خواهد بود
 صاحب دولت نهان بکشد که ایان جماعتی اند که امروز به بند بختی در این
 نایف کشنده اند لا جرم بنام مقبل فیروز گشته اند چون امروز بهندگان به
 حقیقت حقند و عباد الرحمن الذین یحسنون علی الارض هونا تا فردا اقبال و افرو
 بر او ایان کنند تا بجه که نظر کنند دولتی بوی فرستند چون امروز ایان از
 لذت دنیا دست کشیده اند فردا هر در دست ایان باشد و خطاب با ایان
 مرسد که بر خیزند و هر که دست شما گرفته دستگیری او کنید و هر که نان پاره
 بدست شما داده او را دلالت بهشت بعوض آن بکنند و هر که بشریت آبی مانی شما
 شده سابقان بطوف علمام و لدان مخلص و با بفرمایند تا بجام و بیقون فیها کاسا
 بدست او دهند و هر که شما را جامه پوشانند رضوان و بفرمایند تا بجامه داری و

برخیزد و از جامه رخاوند و فیروا اما نشسته که آن نفسی است که آن جان خلعتهای حیرت
 است و آن که عالمی بنا بسندس خضر است و در او پویانند است در ویش
 سنی است که هر چه امروز در دست او می خورد که همه دستها فرو بندند بوم لا
 ملک الا الله و لا اله الا هو میگوید خود را از آن دست یعنی در ملکوت فردی
 هاده و از ابرایت هم برایت بخدا و لکن کبیر از خاک که چشم حقارت در روی
 نگاه نکنی که اگر بنظر حق و فیروز از تو در وجود آید در این تو خدایان خلل و نقص
 در نیاید که بنظر حقارت در حق آن شاه شکی که کنی عبد الله مبارک گفت مدتی در
 شهر و است ایوم و که چهار روزه که هفته یکبار بنمود و نگاه میامد و کاری
 و تا هفته دیگر نمی آمد و رفتی که میگویم مویست از آنی ملوک در ناصیه او میامد
 اما در احتیاج و در کمال احتیاج از حیث اول مع بود هفته یکبار است که او را ندیدم
 دیدم او در بیل و جان من جای گرفته بود و در غیوب تمام در مطالعه حال او در طبع من
 هر بود بموضع که مسکن نماند بود و تمام ناله بسمع من رسید بر اثر آن رفتم جوان را
 بر شک فداست خفته و آن توانی روی مستوی شده و چهره از غوانی از غفرت
 شده و قد منوری خورانی کشیده و درین نوکشی بر آب حیرت کشنده و لبان
 لطیفش از باد سرد خشک شده و مونس و غمخوار و گوشه خواست نظر حکم
 و مترصد قضای باری پیش رفتم و سلام کردم جواب باز داد و تاز بر من
 نگاه کرد دل خوش شدم که هنوز از نفسی قابلش از مرغ و روح خالی نه و هر که
 کنند تا بجای آورم و از زوی که در این بدان قیام نمایم گفتیم همچنان هم از زوی
 داری گفت رضای او گفتم و صیتی داری گفت بلی مهر و باری زوی من است
 است و نای بودی کنده است و نشانی بر روی کشیده آن مهر و از آن زوی
 من بکشد و بعد از وفات بوالی ما و از آن نهر نوح از من صور برسان و بگوید
 که

که خدایت مزد دهد از خداوند این مهر و دیگر وصیت من آنست که در پشت این
 ویرانه کودیت که شب انجا سباع بطلب قوت می آیند چون جان از تنم مفارقت
 کند بام بگوید و در آن کود سر کنون بنیدان که منبرسم که خال قبولم نکند تا چشم
 دندان و پنجه و دو دایم متلاشی شوم و از غالت خاک بدهم بعد از آن آنجا
 همش غریب فنا و رفت و جان حق تسلیم کرد حکم او چون مهر و از آن زوی بگوید
 یا تویی بود نام نوح این منصور بران بسته بود و بر او گفتم و بکاران کود
 تا وصیت دیگرش بجای آورم و آنرا شنیدم که در عهد ماعتان او بسیار اهد
 لا یهانون یعنی ستانندی بدان که باد و ستان خدا خوار می کنند و با خاصان
 درگاه او کسناخی ننمایند و از جان شیرین فدای خاک پای آنکس باد که بدرگاه
 کبریا این شرف دارد و هزار نادی بر روی درویشی که در برابرگاه جبروت خدای
 احتشام مدعیان در طلبین بسیارند بونک و بوی صادقان نه پیدار میشوند و از
 معنی خبر ندارند میخواهند که تکلف بر خود بندند و بر خود خندند و نمیدانند که
 دعوی بی معنی سود ندارد دعوی عشق جانان در هر زبان بکنند و از
 جلال و جلال جبرئیل و زباید شرح صفات ذاتی در هر زبان بکنند نور
 کمال منش در هر نظر نیاید معجز کبرایش در کمال مکان بکنند مکنی زتاب
 نورش افاق بر نیاید فیضی فضل جودش در بحر و کان بکنند سیرغ قاف
 عشق از پیچیده چون بر آید موفیت کاشیانش در جیم و جان بکنند یک
 ذره بار چکن کونان بر نیاید یک نکهت از عشقش در ده و جهان بکنند یک
 ناله خورش هفتم سفر بوزر یک لعل نور لطفش در کمال مکان بکنند خواب
 عاشقان روی زمینی بگوید اخوان بیدار نش در آسمان بکنند از آنکه بار بای
 در بارگاه فضل در هر مکان نیاید در هر زمان بکنند شکوه چه کنارم کامرانی

یار را من زان شد که موئی اندر میان نکند غما حدیث و پیش ز غما زانگری
 کان عقل در نیاید و ندردها نکند آنها که در جست و جوی این حدیث اند
 بگفت و کوئی قانع شده اند بر ساحل این بحر شایان چون دریا خشک بپاید بود
 بدیخت اگر بربوبه یاری بود جز بالبرخش هم چه دریا بنود و در قمر
 محیط کنند که ترا عینا جو غواصال جان باز عاشق پیشه غمخوارند و عاشقا
 راهش و محبان در کاهش بر هر چه نظر کنند او را بینند و هر چه گویند با او گویند
 لولا انی لعظا ارجاج احبابی اگر نه اشنی که جانهای دوستان را در کالبدی
 من نگاه میدارم و الا هیچ در وقت فدا جات ما که نیم قرب و نزل و لذت این
 ما حاصل کرد و در تن قرار نگرفتی شیخ ابوالحسن وازی با یاران خود بهیوارفته
 بود اردو در جوانی ماه رخساری دید سر و پای برهنه کهنه پوشیده و سراب حیت
 نرسیده سلام کرد گفت این شیخ ما را آب پاکی میباشد و جای پاک و جامه پاک
 تا غلی برارم و داری بگویم و جان نسیم کنم که از خدا زنده گشت شیخ گفت
 ان بالا آب پاک و جای پاک هست رفت چون ساعت گذشت رفتم تا او را دیدم
 که حالتی صحت غسل برآورده بود و نماز کرده بود و در سجده خاده و جان بحق
 کرده کاروی با ختم در وقتی که و برادرفن میکردم دوی برخاک خاده گفتم
 خدا یا رحیم کن روی که غریبت و کمی داند از الا و احوال گفت مرا خوار میکنی
 دوی غمخوار گفتم بعد از خوردن سخن میکردی گفت ان اولیا و اولیا و اولیا و اولیا
 لکن ینقلوه من داولی و ارباب سیکه دوستان او میزدند بلکه نقل می کنند
 از خانه بخانه و دیگر و در ریاض و امن و خلوت خانه خمدار میگویند
 بیعتی میباشی یا نباشی مریه در عشق بپیر تا عانی نرند اگر کسی با عیان بود
 که بهالم ملوی رسد باید که قوت اخش بود که از زمین کای چند بار خارج زیرا که عاشقی
 مرآت

مرآت و در جات دارد هر کسی را قوتش نباشد که بدیده اعلی حد علی چون
 مرد در غما حق در ستاید و مردانه بلا و روی بکشانند و کاروان محنت واد
 دل وی جاد هندلش بقرار شود و دیده اش اشکبار و اما چون محبت بکمال رسید
 هر چند جفا بر او پیشتر رود لذت او پیشتر بود حتی اینکه اگر او را جفا کنند و عی
 را از راه فالد بر سازد کوسوز توام بکنفی آهسته شود از درد دلم و آه نفسی
 در بدن من اب زان میگوید نا هر چه نقش نیست از ان شسته شود او مرد ۴
 که کسی عبادت در روحی رفت و برادر رسکوات یافت گفت ای درویش صبر کن که
 هو که در روح دوستی صبر کند مرد دوستی صادق آید اندر ویش فطرت حیرت از
 دیدن بیارید و گفت در دنیا که غلط کرده در حق من هر که لذت فریت معشوق بخشد
 مدعی و کلاست هر که در راه عشق صادق نیست جز غواش و جزو افق نیست
 بدانکه عاشقان سدا یغاند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان مولی غا
 شقان دنیا انانند که هم از ان بنامی صرف عاشق می شود و ان نیز در جات
 و در کات بسیار دارد بهیرو جدا یان اصحاب شالند و از اخوت یان را نصیب
 نیست و اما ملاینا را بدست جمالیان دهند بدو رخ فوستند و عاشقان عقبی
 انانند که سر بهیست فرود آورند و عبادت از همه طریقه هست کنند و از برای غایت
 از دوزخ ایشان اصحاب بمنند چنانکه آورده اند که در ناز و زکاتی بود با امانت
 دیات موصوف و حال بسیار داشت و یک پسر پیش نداشت و ان در غایت جمال
 کمال بود چون از مرگ وفات کرد پسر عذر ضاحت و بلاغت رسید و بزرگان
 ان شهر را مادی او رغبت داشتند و در کفایت مرا عروسی میباید چون پسر
 در حال و حال بلاغت و فصاحت و کد است تا دوزی اتفاق افتاد از ان بکر چه
 رفت میرفت گذشت بر من صورتی عمار افتاد در الفی که او تغییر این آید میگوید

و حورین کا مثال اللو لو المکنون وصف قدر و خد و صبا و جمال حوران
میکرد نزد ادا داد که این پنج جن حوران را بکند و هندی جواب گفت بکسی که کا
بین ایدان بدهد نزد گفت ان کا بانی چه باشد گفت غارتش و روزی در نزد
و جان در راه خدا فدا کردن گفت اگر من این جلد بکنم یکی از ان به سرمه دهند گفت
پایه زن بخانه رفت و هوار دینار رز بگوشت و مرغ و شیخ رفت و گفت این را بده
بده شیخ بست و روزی چند برآمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند
دفع ایشان کردن جهاد است بیرون باید رفت مردم بیرون میروند پس بر بار
یکی سوار با صلاح تمام و بدینان دستاد و سفارش کرد که سعی کن تا خود را بعروس
خود برسانی پس چون حرب در پیوست جوان معرکه آمد و حرب میکرد و زمین
میکشت و هوسا غنچه و سوی اسبان میکرد و خوش خوش میخندید و نشاط
هر چه تمام تر میکرد و گفت که در این که جان در معرض تلف است چه جای
خند است گفت آخر وقت جان دادن چیست این خنده و خوش نشاند
گفت جوان جو پرور بگویند عاشقان پشیمان چنین میروند منظور شد
اجوان عواسم حرب غنچه دلیری مکن تا چشم بد بوزگارت زسد گفت شیخ
اخر من می بینم تو اگر بهر پی پی سعی برآورد کنی ماکاه زخمی بجوان آمد و شربت شهادت
شد منصور گفت در میان کشکان می کشم جوان را دیدم که خون از جگرش
می رفت و نیز ز زخم از سرش می ریخت دیدم که خون کردم چون بشهر آمدم مادر را
خبر دادم که گفت آتش خواب دیدم که ای سر مرا آورده که بعروس خود رسیدی
پایه گفت ای مادر در آن ساعت که خشم بمن رسید فرمان آمد که حور علی از خودی
پیش من آمد بشر از آنکه در خاک افتد و گنایم آمد و مواد گنایم گفت این شیخ
معمی بود اما عاشقان مولی گیانند سابقون و مفران المخرت والد سابقون
بقون

بقون اولک المقربون عمل از برای رضای خدا کنند روح ایشان سابق بود
از دایم تخصیص بجهنم و بجهنم مخصوص گشته و نواح کرامت بر سر ایشان نهاده صد
هزار تیری بلا از جبهه با حکم قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان لب کشا و
داد زوی بتری و بیکو کرده بروی خندان پشتر زنده و کاسه زهر نوشید و آه
نکشید و اگر ان فقا لات و تصدی و تحقیق خواهد احوال انبیا و اولیا را غشا
هلا کنی تا هرات آدم پنی و شیون نوع شنوی اده برفق و گویا پنی و سر عجب
طشت برید پنی و جگر کباب و دل سوخته محمد مصطفی و تنغ برفق علی
مرتضی و جگر پاره پاره حسن مجتبی و خلق بید حسین معنی مرگی و سینه جروح فرزند
نعمت بوده حسین در کربلا پنی البلاء موکل بالا پنا نم بالا و لیا نم بالا مثل فاکا مثل
حسن علی بدرجه رسید که از ان و نفع تر باشد و بنوایی که از ان عظیم نیست و خوا
وای بر ظلمان و کراهات از عذاب خدا متلا اگر چه روزی چند دنیا مران طبقات
ملا این و صافی شد و اسباب و بنوی مران کلاب ناد و امظم گشت و بر
عباد و بلاد ملط شدند اما هیچیک از دنیا بیرون نرفتند که ببلای کربلا
نبودند و بعد از ان بعد از بلای در ماندند و ما نام بوما ثقیلا بوم لا ینفع
خیل و ثقیلا ولا یعنی غنچه ثقیلا آورده اند که نا پنی و دیدند که از نا پنیانی
خود خبر میداد که من با ان جماعتی بودم که حسین را اسخید کردند ماده کس بودیم
و من هم جنو بروی نزد بودم در هلاکت خواب دیدم که یکی پیش من آمد و گفت
رسول خدا را اجابت کن گفتم مرابان چکار را گفتی کویان کوفت و مرابان
رسول داد دیدم نشسته بود و حوبه در دست و ان نه کس را دیدم برانور در آرد
و نشسته بر بالای سرانان ایستاده و تنغ انسان در دست گرفته با ایشان میزدند
هوکاه که تنغ بر یکی از ایشان فدی اتش در روی امادی و بپوشی چون نوبت

بمن رسید گفت با رسول احد من بود چیزی نزد من گفت راست اما با ایشان
 بودی و اینها ایشان زیاد کرده اند پیش من ای چون رفتم طشتی دیدم بر آغوش
 گفت این خون جگر کوشه من است میبوی در آن خون نهاد و در چشم من کشید من
 از خواب برخاستم ناچار بودم در عیون الرضا آورده اند که واقعه حسین را
 بدیدم رسید با و کینه تا سوزی بدیدم رسانید و قطره چند بار زدید بسیار بد
 که هر که بر مصیبت حسین مگویند کند کناهان و بر خدای بخشد و هر که از حق
 بگذرد که کاشکی من انجا حاضر میبودم تا جان فدای نذر میکردم تا بدان مثل کسی
 که در خدمت و خدمت باشد و تا بگوید در دیوان عمل و بنویسد در رنج و
 غم و مسطور است که چون امیر المؤمنین را در حرم جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی
 برادر من در فلان حاضر بودی تا ببیدی که حق صلا تو را چه نصرت بود دشمنان
 المؤمنین هم گفت برادر من دوست عادت گفت بلی گفت و حاضر بود و بعد از آن
 بقمه گوید کرد ایند و گفت و اندر لقمه شهدا فی عسکرها هذا قوم فی اصلا
 الزیال و احرام النساء گفت بخدای که حاضر بودند در لشکرها همی که در صلبها
 بدیدند و در ریحهای مادران که بعد از آن ظاهر خواهند شد و ایمان بدان
 قوی خواهد کرد و بدیدم که بدین رسید و از ثواب شهدا با فضیلت
 غذای اخیال کنند و جهد کنند تا قطره چند آب از دید بسیار بدید و اندر که
 اقترب بر اکت زیاد از آنست که خاک قدم او را تعظیم کنند بلکه خاک قدم خداوند
 از خدا و انان اجناب و ای بر طالمان کراهان که دوا داشتند که با جگر کوشگان
 احد این جور و بدیدم کردند چه گویند ان لعینان و در محشر که
 شان کند و هرا حیدر سفیم امتنان بخروشدا زور که مشیر مرا کشند
 شایر دل و جام حسن و از هرا داند نزد بران ان معصوم بخیر بالمشای

جگر کرد و باره چه گویم من از آن قوم شکر حسین دانند شریک آب بریدند
 ان ساقی کوثر مرغ چون ما را و کردند بروج شکستند سینه ان خور و نظر خداوند
 توستان دادم امروز تو خشم کن ایا قهارا کبر **فصل بیستم** مروی من ابی صلی الله
 علیه و آله و سلم اند قال یوم الیموم یقعد علی بن ابیطالب علی الفریق و هجوت
 قد علی علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من صفی منی انهار الجنة و یفرق فی الجنان
 و هو جالس علی کسی من نور تجوی من این بدیدم التسمیه لا یجوز احد الفلک الا
 و معبره بوا بولایت و ولایت اهل بنده مشرف علی الجنة فیدخل الجنة و یبغضه
 النار صدق رسول الله **مناجات** عتاد بر کمال و ابی صانع و المجدل ای مدیح
 قلت و ای خالق الخالق جسی اصد در ماندگان و ای نعم الوکیل نجار کان اوقا
 سازی که صفتش پس کند شنی و هو السميع العليم ای عقل نبیره سوی غیا
 نواره علم تو در سر فکرت کاه هو شبه زخا اشقام تو ذلیل هو ذر بر انظام
 لطف تو گواه پرورد کار با وجود جلالت و بوجود بازالت و بذات بی شانت و
 بصفا بی بابانت که تو با ما را که در دلهای ما بخت کرد اولی که کتب فی قدر امان
 الايمان انزلت کفر و عصیان ایمان کرد ان توفیق خود را رفیق حال ما کرد ان با ما ان
 که از عدل تو نزد اگر چه مستحقان یستم یا الله العالمین و یا خیر العاصمین روایت از
 سلطان عالم رسالت و صاحب فرمان جهان جلالت و رفیع کائنات شاه بخت
 موجودات بلغ عکبت آدم و ملک عالم تکن تعلیم فصیح محفل انا افصح العربی العجم
 خطیب انجم اذا اوحی عند لب کل شیء امر و غی صدر فیان صفه صفا عمل مصطفی
 که چون قیامت شود شاه مردان علی عیان بر خود پس بنشیند و ان کوهیست
 بر بالای بهشت برآمدن جوهای بهشت از ثبات اند و بر آکنده شوند و در بهشت
 و در مدینه اقله که در بهشت صدر در بهشت و از در بهشت و در بهشت که از زمین

تا آسمان و بلند تر از درجات فردا است و بالا ایان عرش خداوند رحمان است و
فردوس جای مغرب است و آن بالای درجات علیین است چنانکه فرموده اند آن
کتاب بالا بر ارفی علیین و ما در یک ما علیون کتاب مرقوم بشده المقربون و
در حدیث آمده که اگر یکی از اهل علیین بدبخت نکرده بخت روشن شود چنانکه بدبخت
که نور اهل علیین است خواجده عالم فرمود که علی بن ابیطالب بر فردوس که بالا تر
درجات علیین است برگزینی نشسته باشد و نسیم که شراب عرفان است که
اینان را از آن میدهند و دیگران را مزوج چنانکه فرموده اند و مزاج من نسیم عینا
یُسرب بها المقربون و ایام المؤمنین و اذا غاب عواصم منیک و هر که در اوقات درستی
و اهل او بود میفرماید که در صراط اهلش بگذرانند و اگر نداشتند باشد بد و خوش بگذرند
فیدخل الجنة و من غلبه النار و اقدی گفت و زری بنو و هارون الوشید ثم
سأفوی و عهد یوسف و عهد اسحق انجا بودند هر دو الوشید سافعی را گفت که چندی
از فضائل علی باداری گفت با فضل محمد اسحق را گفت تو چند خدای داری او جواب داد
که فضایل از تو دما بسیار است اگر خوف دمی نباشد گفت خوف از کتبت گفت از تو
و عمل تو گفت این باش محمد اسحق گفت با تو ده هزار بعد از آن گفت من شما را خبر دهم
انچه می دانی در غیبت دوی که خود چشم خود دیدم و شما نیز بنمایم که شما هم کدام ندانید
و نشنید اید گفتند بفرمایند گفت عامل و شوق نامه من نوشت که اینها خطیبی
که علم را دشنام میدهد و لعنت میکند گفت و بر ایند بر نه و بنو دمن فرست و بر
فرستاد گفت جواد علی را دشنام میدهد گفت بهر آن ما را کشته است گفت و بگفت
هیکه را علی کتبت بفرمان خدا کتبت گفت اگر چنین است و اگر نه من و برادشنام
جلاد را گفتند او را صد بار ناله زد و در خانه انداخته و خانه فلفل ساخت چون شد
اندیشه میکردم که آیا او را بچه نوع عقوبتی بگشیم یا بش فرقی کنم یا با نفس بخورم

در خواب شنیدم دیدم که در آسمان کشوند و رسول فرود آمد پنج حلقه پوشید و علی
فرود آمد سه حلقه حسن و حسین ۲ فرود آمدند هر یک دو حلقه پوشید و جبریل فرود
آمد یک حلقه پوشید و کاسی در دست گرفته ای صاف و روی بود حضرت رسول
او را بستند و در خانه من فریب بخوار گشت بودند و فرمود که هر که سینه علی است بخوار
چهل کس برخاستند و میانه ایان را میدادند رسول ایان را آید داد و فرمودان دشمنی
و ابیا و برید او را در اندام المؤمنین و چون چشم بودی فنا و گفت یا رسول اصر این
ملعون مرا بچوم دشنام میدهد رسول گفت ای ملعون جواد علی را دشنام میدهد خدا را
و بر منی کردنان خود را صورتش بگوید و سکی شد بفرموده و برادران خانه کردند
از طایفه را عدم گفتند دشمنانه باز کردند و دشمنی را آوردند سکی بود اما کوشش
با دمی ناشنی و بر اکتفای چون دیدی خدا بسخت بر اسر در پیش نکند و آب از پیش
مروان شد سافعی کتبت و بر این غایب از تو برید که منی است و از خدا بخدای این بنویس
بود او را در آن خانه کردند صاعقه در آن افتاد و آنکس با هر چه در آن خانه بود
آن ملعون منی و سوخته گردید و در آخرت اجذاب بدی گرفتار شد و بداند که حق
ملا و نریخ را از برای دشمنان آفرید است و بخت را از برای دوستان او و خوا
فرمود لو اجمع الناس لی جب علی ابن ابیطالب خلق اهل النار معی اگر جمعه خلافت بر
دشمنی علی ابن ابیطالب جمع شدند و صی ملا و نریخ را بنام فرید و اندک علی
خلفان را و او را بنام نفس خود خواند که با علی نفس نفسی و دعت دمی و محاک
عفی و دلمه مباحه داشت که ترسایان و اجبار و دوسای ایان عتی و عتی
سید و عبد المسیح میگفتند نزد رسول آمدند و ایان سی نفر بودند گفتند یا
رسول امر ما عهد ما بقول فی عیسی قال علی صریحی چه میکردی در حق عیسی فرمودند
که بنده برگزیده خداست که من هیچ مخلوق را ندیدم که او را بدتر بنماید این آیه

عنه

نعلابد و سخی ایشان مامور میسازد گفت علی ابن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین
 و فرزندان ایشان را ایستاد از چوبی بیدار کرد رسول خرم و من مات و کفر
 اما زمانه مات منته جاهد و فرمود من مات علی حلال عهد شهید الا
 زمین مات علی حلال عهد مات مقتول استکمال ایمان الا و من مات علی حلال
 عهد مات انبیا الا و من مات علی حلال عهد مات من مات علی حلال
 عهد باطن ملک لا یزال لکة ثم منکون ثم نیکو الا و من مات علی حلال عهد
 لا یمنی قبره یا بان الی الجنة الا و من مات علی حلال عهد جعل احد ذواته
 ذاکمنا و من الا و من مات علی حلال عهد مات علی سنه و الحیاة الا و من
 مات علی حلال عهد جاد و يوم القيمة مکتوب این بدیدایس مزار حیدر الا و من
 مات علی حلال عهد مات کافر الا و من مات علی حلال عهد لم یسم و ایة الجنة
 صادق رسول الله یعنی هر که بود و سخی ال محمد میزد شهید مود باشد و هر که
 بود سخی ال محمد میزد اخوان مود باشد و هر که بود و سخی ال محمد میزد با تو
 مود باشد و هر که بود سخی ال محمد میزد با ایمان مود باشد و ملک الموت میزد
 نیکو او را با ابره بهشت و هفت و برشت رسول و جماعت مود باشد و هر که بود
 و سخی ال محمد میزد نودای قیامت و پشانی نوشته باشد که ایست که از هر حرکت
 نوید است و هر که بود سخی ال محمد میزد کافر مود باشد و هر که بود سخی ال
 محمد میزد بوی بهشت و افشود وای بران بد بخان و ظالمان که صدان ظلم
 بفا بال عهد اما باشند علی الخصوص بر جگر کوشهای مصطفی و موقوف
 فاطمه زهرا که جگر یکی و بیه تنع الماس هفتاد و دو بار کردند و اگر با سخی
 نهم اندام ببار کن زندانی اند که رسول مبرق میوفت بخیمه سعید فری
 افتاد و در جلوی خیمه درخت بیج بود رسول ۳۳ در انداخت بنیست و خوشای
 بر

در
 اوجه

چون وضو کرد آب مبارک دهفتی بران درخت رسید اهل خیمه در نزد بکوان
 درخت را دیدند که بزرگ شده تا نظارت و تواضع هر چه تمام تر و هر چه بزرگ
 تر میشد تا درخت عظیمی شد و میوه داشت و میوه او ملک خوشنویس بود و
 از عسل بیانی تر و هر کس سینه که خورده میخورد و تشنه و آب و آب کرد و
 و بهار را شفا دادی و فقر را غنی کردی تا جایی که انوار شجره مبارک نام شد و
 باید در سایه او آمدندی و ساسانی کرد عمارت و زی با عداد آمدیم دیدم که میوه
 آن درخت و بوکش زد و شده ما خرج کردم و غلکی ندیدم بنی بر بنامد که خبر
 سیکایات بارسید بعد از آن اندرخت میوه آوردی اما الذک بعد از
 سال و دوی او را دیدم خار بیرون آورد بود و میوه درخت و بون آن
 شده کینتم و بگو ما ندانده واقع شده جنو شهادت اعیان المؤمنین م بارسید
 بام و عصیت او مشغول ندیم و بکوان درخت میوه بیاورد اما بون او را
 بون میدهند و علاج در ده ها میشد تا وقتی که بگو آمدیم دیدم از شاخه ها و
 لهای آن خون تازه میکید کینتم و او بلاه حادثه عظیم روی داده خون شست آمد
 در دیوان درخت او از نو صد و زاری میشنیدم و کسی را نمیدیدم بعد خبر و
 کردا شنیدم بعصیت مشغول شدم و خواب از دیده گشادم و خون من نه من نیست
 هر که بر حینی نگوید و سلمان نیست هر که در اندام او نماند کعبه الا خبر در دیده
 اهل مدینه را از وقایع که در کتابها دیده بود خبر میداد گفت عظیم وقایع و اشته
 کربلاست و بزرگترین فتنه است شهادت حسین معصوم منظم خوانده ام که
 او روز که حسین شهید شد فرشتگان هفت آسمان بگویند و از آسمان خون بیارند
 و در شبانگاه او روز در آسمان سرخی پیدا شود که تا قیامت بماند کشتن با آب آبی
 بفران و رسولان بسیار کنند شده اند و از برای همک از آسمان خون ببارید

گفت و بگویم آن من الحی بنی اموی عظیم وای بر شما از کتب حیان علی که کاری بزرگست او را
 تمام البقا است و سید جوانان است و در آن جمیع است بجم ال عباس است
 و بیت فاطمه زهرا است بر آن خدای که جان کعبه را خوار بید قدرت است که چنین
 ندانم ام که موعزی که او را شنید و گفتند که وای بر شما از کتب حیان علی که کاری بزرگست او را
 و میگردد تار بر قیامت و هر که از کعبه بزرگتر است و هر شب آید هفتاد
 هزار نوشته فرود آید و بر سر خال وی نهد و در فصل ویرا یاد کنند و در
 و اهل آسمان را و ابو عبد الله که زلال خوانند و غریبندگان زمین حیان مظلما
 خوانند بپایند که آن روز که حیان را شهید کنند قناب و ماه سه شیان و در
 کوفه تر باشد و جهان تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگی که در آید
 خون تازه بیند و در دیوان **فصل بیست و یکم** در بیان این که اندک از آن
 من الابرار و الانبیاء و الرسل انما هم الشهود شیعیه و من الابرار و الانبیاء و الرسل انما هم الشهود
 و من الابرار و الانبیاء و الرسل انما هم الشهود شیعیه و من الابرار و الانبیاء و الرسل انما هم الشهود
مناجات ای دای مملکت دوازده ای دای مملکت ای دای مملکت ای دای مملکت
 و صورتی بای باغ بی نخل و مدینه و ایصاح فی اعراض و ایدام فی انقضای
 و ایدام فی ریت و نکو و ایدام فی ریت و نکو ای که دوازده
 خندان دارد در میان و علاج مستندان دانی من از دل زنی خود چکار
 بانو ناکسته و صد هزاره پیمان دانی ای دای مملکت ای دای مملکت
 دایم و تدو فی ای که از دایم و تدو فی ای که از دایم و تدو فی ای که از دایم
 فدای باریت آن که تو او را بخوایا بشه با الجنة بکوش بامرسان
 که ای بوی سستی بایم که و از او با و کید و در عیت ما منکر ما
 اگر چه امکان مسلمانی بوی نداشت ایم و پای از حد خود فراتر نخواهد ایم

با وجود این همه محبت رسول و اهل بیت او و او سبده ساختیم و در راه آن
 اسد یغفر الذنوب جمیع دست زدیم بادشاهان جاه و علم که ما را از رحمت
 و مغفرت خود بی نصیب کردند با الدال العالیین و با خیر الناموسین و با یسین
 همقد اینها و سرور اینها هم مصطفی که پادشاه عالم بملئنا از ارمیان و غیر
 و بر کرد و اختیار کرد از ایشان رسولانی را و از رسولان موال که هم بر کردند
 ماهها ماه رمضان را و در روز جمعه را و از شبها شب قدر را و آنست که
 از خوارها فاضل بود و بر کرد و اینها را برای شکر که در آن شب عبادت کند ظاهر
 این حدیث اینست بر سبیل اجماع مستحب باشد و تفصیل و بیفتن بداند پادشاه
 عالم اول آدم را که ابوالبراست بر کردند و یکنو و واکه شیخ انبیاست که آن احد
 اصطی و نوح از جمله اولوا العز است چنانکه خوانند و فرمود خدا صبر و صبر و صبر
 انهم من الرسل و ایشان همی که بودند که عدل است و در سوره انعام یاد کرده
 و رسول را فرموده که فبهداهم اقتده و از ایشان پنج تن صاحب شرفند و خود
 و ابراهیم موسی و عیسی و محمد که شریعتهای بکران در زمان وی منقوش شد
 و هر مجازی که خدایا اینها را داده بود او را داده بود و آنچه او را داده بود
 ایشان را نداده بود ام سلمه گفت و زنی سر کس از هر کس که حضرت رسالت
 یکی گفت ای محمد خود عوی کردی که از ابراهیم فاضل تر یا ابراهیم خلیل گفت که او
 خلیل بود و من حبیبم و صفی ام و خدا را حبیب و صفی به تو است بیکری گفت
 که تو گفتی که از موسی فاضل تر ام او کلام بود با حق گفت و تو گفتی جوابی
 که او سخن گفت در زمین و من و را و حجاب و باله هفت آسمان در زیر
 عرش سخن گفتی حجاب دیگر گفت و تو گفتی من از موسی همی ام و موسی
 که دایم و تو نکردی خواهد دست زد و گفت یا علی یا علی یا علی در حال

در
خداوند را در این عالم
داود و ان نفع کریمت
نیکو

از دره آمد گفت که با بودی گفت در فلان خرماستان بودم و از شما بمن رسید
بیامدم فرمود بیا این پیراهن بنوش و با ایشان بسر کور یوسف بن کعبه
و او را از بهر ایشان نزد کردن تا علمت بنوه و کرامت مرا به خندنا جبار التوفیق
علی پیراهن در پوشید و با ایشان بیرون رفت ام سله گفت من نیز اجازت خواستم و رفتم
شاه مردن در قهستان بقیع بر سر کور یوسف بنیاد و گفت ایضا جاکور بر خیزن فرمان
خدا علی و صدیق رسول او کن ان کور بر خیزن آمد و شکافته و بهی پیرن آمد
از سر خرد بیفتان شاه مردن گفت تو کسی گفت یوسف بن کعبه سید عدال است که
مردم ام این سادات را می شنیدم که بر خیزن از رحمته تصدیق اولین و آخرین آدمیا
ان شرکان بیکدیگر نگرینند و گفتند مبارک و فرشت بدانند که بسبب ما عهد و پیمان
پیدا شد گفتنا یعنی کوفی با عظام خود باز رود او گفت بمقام خود باز رود و کور رفت
و کور بر پا و راست شد پادشاه نام آدم و نوح و ابوکونید از بهر بنوت ان الله صطفی
ادم و نوح و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین و ال عمران و ابوکونید از بهر بنوت و ولایت
ال ابراهیم کیت عیالت بی خالی از آن کیت حمی از مفران گفته اند که موسی و هارون
است من بیری گوید عیالتی است که مادرش مریم دختر عمران بود و در قبیله اهل بیت
که علی ابن ابیطالب است که ابو طالب و نام عمران بود و در توره دلیل بر این حدیث
که ما بالقرآن ذکر ال ابراهیم است بشرا و اذا ذکر ال عمران است ازت قلبی فوالله
الذی بعثنی بالحق ان الرجل منکم لقی احد رجل سبعین بنیا ما نفعه ذلک حتی بلغاه
بکویت و ولایت اهل بیت و مودتی و مودتی اهل بیتی گفت چیست حال قری که در
پیش بیان چنین قول ابراهیم یعنی کمال ابراهیم کردند شادان و خم میشوند و چون
و کمال ثمران میکنند و خای ایشان بر خیزن و خشم و اندر میگردند و خاک که از آن
بر سر ایشان ظاهر میشود بدن خدای که مرا خلقتان فرستاد که اگر مردی از شما

بهر

بعل هفتاد و پسر خدای تعالی رسد بکویت و دوستی من ولی ولایت و دوستی اهل
بیت من و پیران اهل محل هم نفع نرسد و از روی قبول نکنند پادشاه عالم در ابتدا اکار
آدم و ابوکونید از بهر و خلافت که انی جامل فی الارض خلیفه و ملائکه را امر بگوید
او فرمود تا مطیع از امانی و مخلص از غنائق پیدا آید اینجا بنویس و در آخر کار برگردن
برای خلافت و امامت ما خلعتان از دیگران عذار شوند ان الله صطفی آدم آدم
صطفی است هر یکی از ال عمران صطفی است از حسن و حسین و امفوة احد خوانند و خواجه
نام فرمود و دخل الجنة مرات علی بابها مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد صلی الله علیه و آله
ان ایما ابی الله و فاطمه امه القدر و الحسن و الحسین صفوة القدر علی محمد و آله
اقتدوا علی مبعضهم لعنة الله و نوری حضرت امام حسن و پسر علی و غطف مبعوضه گفت
اگر ما خواهیم خدا و تعالی از برای ما شام و عذاق و عواقر شام و مرد و دافن در فرا
مرد میکند مردی برخواست و گفت این کی تواند بود من با یک بروی نزد و گفتیم
نذری که در میان مردان نمیگونی نوزن شدی و زنت مرد بشام مروید و در
و با یکدیگر جمع شوید و تو را فرزند خشتی در وجود آید انما ان بود که او فرمود
و بخیر داد بعد از ان پیش نام معصوم آمدند و تقی و مؤذن نام و عاقر خود بمای خود
شدند و چهار تا ایشان را از دیگران شماری و با هر کسی بر این کنی و چشم ظاهر در
احوال ایشان ننگری اما با چشم سر بین ما با چشم دل بین آخر صدق من بنیم
من در شهواتم از نور پاک ای پسر نه مشت خاک مختصر انجا بیا ما را این کاغذ
سبکبار آمد ان الله صطفی آدم و نوحا هر چند که آدم برگزیده بود اما قبول نبوی
اش محمد و ال او بود و روایت از محمد جعفر الصادق که گفتنا آدم در بهشت کوشکی
دید و بنای و فی خشتی از زرد خشتی از سیم و گنکن او از زرد سبزی و در آن کوشکی
نختم از یاقوت سرخ هزاره و در آن خشت قبله از زرد و در آن قبه صورتی در قیامت خوبی

برش تا بجای از نور و مکرر نشی قلاوه از نور و در آن قبه در کوشش دو
 کوشواره از لوله آدم شجب خورد ماند و گفت یارب ما هذه الصورة فقال
 يا آدم هذه فاطمة بنت محمد رسول الله قال يارب ما هذه الناحية على ما قال
 ابوها وخرها گفت خداوند این صورت چیست گفت صورت فاطمه بنت محمد
 گفت خداوند این ناحیه چیست بوسه گفت پدر او و خر او گفت خداوند این
 کردن بند چیست قال نزد چهار قرینها علی ابن ابیطالب یعنی شوهر او گفت خدا
 این کوشواره چیست قال ولدیها الحسن والحسین که سیدین جوانان هستند آدم بو
 بالا ای قبه بخ نور دید بربالای مکی نوشته که انا الحمد وهذا محمد و ربالای
 نوشته بود انا علی الا علی وهذا علی و دیگری انا الحسن وهذا الحسن و دیگری
 نوشته فنی الحسن وهذا الحسن جبرئیل گفت که ای آدم این نامه را بیا و کتوبا
 دوزی باشد که تو را بکا و آید آدم یاد گرفت چون آدم را بر زمین فرستادند بسبب
 سنی که کرد و دست جبرئیل بوی آمد که ای آدم مگر آن نامه را فرما
 موش کردی سربا در و بنیکو چون سربا داشت آن بخ نور دادید و آن نامه را
 بسجود در افتاد و گفت الحق حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قناب علیه حق قناب
 توبه و بوا قبول کرد و اینست آن کلمات فلقی آدم من ربه کلمات قناب علیه نوح را
 بگویند آن احدی مصطفی آدم و نوحا نوح را کشتی نجات داد هر که در آن کشتی نشست
 از غرق شدن نجات یافت دوستی ال محمد نیز کشتی نجات که مثل اهل بیت
 کمثل سفینه نوح من مرکب فیها نخی و من تخلف عنها غرق هو که بنایه باین کشتی
 بود از غرق خلاصی یافت و از عذاب نجات انجا که افرا نوح را بیا زنده و بود
 ظلم کردند حق طوفان فرستاد و همه را از میان برداشت ففتی ابا الی السماء
 عباد منعم و فجاء الافرغ عیونا فالتقی الماء علی امر قد قد گفتیم ای آسمان ببار
 و

و اینست آن کلمات فلقی آدم من ربه کلمات قناب علیه نوح را بگویند آن احدی مصطفی آدم و نوحا نوح را کشتی نجات داد هر که در آن کشتی نشست از غرق شدن نجات یافت دوستی ال محمد نیز کشتی نجات که مثل اهل بیت کمثل سفینه نوح من مرکب فیها نخی و من تخلف عنها غرق هو که بنایه باین کشتی بود از غرق خلاصی یافت و از عذاب نجات انجا که افرا نوح را بیا زنده و بود ظلم کردند حق طوفان فرستاد و همه را از میان برداشت ففتی ابا الی السماء عباد منعم و فجاء الافرغ عیونا فالتقی الماء علی امر قد قد گفتیم ای آسمان ببار و

وای زمین آب ببار ای نوح کشتی تبار ابطوفان علم زن اید شمن هدر شو
 در دنیا شان مبتلا کردم و در عقبی کوئیم ابطوفان بکیر بدلیان را از اعدای
 ینه بند بریان بر عهدای ملک و نوح را با فرزند و این ظالمان را بسوز
 ای مؤمن بسلافت بکنند و بنجیم مقیم دو وای بر آنکه کشتی مثل اهل بیت
 کمثل سفینه نوح را خواب کردند و صاحب کشتی را در غرقاب خون غرق کردند
 و حرم رسول را داشتند و وصیت داد در حق فرزندانش و بی ضایع گذا
 شتند ملک و خدا و رسول ایمان نداشتند و لا تحببن احد غافل عما یعمل الظا
 لمون و انخواند بودند با اخبار و احادیث رسول در حق فرزندانش و بی
 بودند از برای دوزخ منصفه و جاده و نیا خود را بدوزخ و عذاب الیم گرفتار
 کردند و دیگر خواجده عالم فرمودند که من الشهر شهر رمضان و از ماهها
 ماه رمضان را بگویند و رمضان از رمضان یعنی سنگهای یافته گرفته اند یعنی
 در ماه رمضان دلها مافته میشود و از ترس خدای تعالی شبها کناهان بسته
 و غفلت گرفته که شقایق وی از رمضان بماند خریف بود که عالم را از گردن آستان
 بشوید و روزه بیا زنده و از گناه بالا کند و پاکیزه گرداند و خواجده عالم فرمود
 که هر که در ماه رمضان روزه بدارد هر گناهی که کرده باشد خدا بپا عزم و
 هر روز یک روز عید دارد هفتاد هزار فرشته از برای او استغفار کنند و هر شب
 که نماز کند خدا بگذارد هزار فرشته حسنه در دیوان اعمال او بنویسند
 و در بهشت خانه بنا کنند از باقوت شرف از برای او و من الايام یوم الجمعة و من
 روزها و در جمعه را بگویند خواجده عالم فرمود که شب معراج در روز ششم هفتاد
 شهر یلیم بر آن فرشتگان همه را تسبیح و تحلیل فرموده بودند و میگفتند خداوند
 بپا عزم آنکس را که غسل بجمعه کند و بنماز جمعه حاضر شود و گفت حق تعالی در روز

جسته نظر کند در هر نظری شصت هزار عامی را از دوزخ نگاه دارد و اهل بهشت این
دو روز را روزی میزد خوانند که خدا را رسول احمد بنید چنانچه گفته وادی هست
خاک و ای از ملک از فرات چون روز جمعه شود و حیای میفرماید که در آن روز
منبرها از نور بگذرند و پیغمبران بر آن منبرها بنشینند و پیرامون آن کوسبها از
بختند و شهل بر آن کوسبها بنشینند پادشاه عالم جلشانه گوید ازین هر چه میخواهد
بطلبید گویند خداوند از فضای تو میطلبیم گوید از شما و اخی شمع و بیدار باشد
انچه هم چینی بدیده باشد و هم کوشی شنیده باشد و در خواب هیچ آدمی نکند
باشد و فرمود در بهشت جوهری است که هیچ فروخته مقرب و پیغمبر مسل او را ندیده
چون روز جمعه باشد حیای او را گوید سخن کوی گوید بسم الله الرحمن الرحیم قد
افلح المؤمنون من اقمه عهد المعتكفون علی ذکر الصلوة و فرائضه یعنی فلاح و ظفر با
فند مؤمنان امت محمد که نیکر خدای مشغول باشند و فرائض او گذارند بر آن کر
فلاح و رستگاری میطلبه پوسته ذکر باشی و فرائض او میکنند خود را یعنی
ذکر و خاموشی مکن در ذکر حدیث خدا و کوشش مکن در یاد خدا هستی خود را بشمار
و انکه چه شناختی و خاموشی مکن و من اللیالی بیده القدر از شبها شب قدرها
برگزید و شب قدر را از جمعه آن شب قدر گویند که انچه خواهد بود در آن شب
از آجال و ارزاق و قسام همه را درین شب تقدیر کنند ابو بکر در اقیقت از برای
آن شب قدر خوانند که هر بقدری که در شب قدر طاقت کند و شب قدر دارد
با قدر و منزلت کرده در حدیث آمده است که در شب قدر پادشاه عالم جبرئیل را
فرماید یا نبی خدا را فرشته را از عالم بالا بدین خاکدان دنیا آورد و با ایشان
علم بود یک علم بر بام تبلطعین نهند و یکی را بر بام مسجد الحرام و یکی را بر بام
رسول امرو و یکی بر طور سینا هر از این علمها این بود که امة مدینه و ره بخفرو و

همه مسجد ها و مقام مؤمنان در روند و با ایشان نماز کنند مگر در خانه که خربود
یا سبک یا صورت سایه دارد که در آنجا نروند چون صبح بر آید جبرئیل ندای الوصل
در دهد و ملائکه جمع شوند گویند ای جبرئیل حیای او را چه کرد با امت محمد گوید
مطیعان را بیاورید و عاصیان را بپخشید الا چهار گروه را که ایشان را بیاورید
اولی کسی که مصر باشد بر عمر خورند دوم فاق پدر و مادر و سیم آنکه کینه و عداوت
مومنی را در دل داشته باشد و چهارم قطع رحم کند و حال کند او را بجلد رحم فرمود
اند قاطع رحم را خدا تعالی لعنت کرده است خامه انانرا که قطع رحم رسول کنند و
آورده اند که هر احد جنبل گفت ای پدر مردم ما را بتو لای بریند نیست میکنند و
میگویند ایشان بریند را دوست دارند گفت ای پسر هر که ایمان داشته باشد خدا او را
به نرید تو لا نکند گفت بریند را لعنت میکنی گفت خدای ویرا لعنت کرده است چگونه و
لعنت کنم حیای او فرموده همل حسبنم ان تو یستم ان نقصد و اخی لا رغب و نقطعوا امره
اولئک الدین لغرام اصرفا صمهم و اعمی ابصارهم شاید که والی شوید و فساد کنید
ز میان و خون بناحق بریزید و قطع رحم کنید انان که چنان کردند انانند که خدای
تعالی ایشانرا لعنت کرده بر وجه خذلان کور و کر شان کور آیند بریند قطع رحم کرده
که وی کرد کسی بگوید در مدینه چندی کسی را بکشت که خون بسجده بر آمد و گفت که
که جگر گوشه مصطفی و مرتضی با با فرزندان و خویشان و بر اخواری و ذاری کشند
و عورات و اچون اسیران بر شتران برهنه سوار کردند و در شهرها گرد آیند و
اسب بر سینه ان معصوم داندند و سینه مبارک او را شکند آورده اند که چون
حسین بن علی را چون شهید کردند عمر سعد علیه لعنة امر کرد که حرم او را با فر
زندان و خویشان بر قتلگاه بکنند انان چنان سرهای بی تن و تنهای بی سر را
معصوم و فرزندان و خویشانرا بیدند فریاد بر آورند و زاری در کردند و نرسید

میگفت و اعزاء منی ملک ملائکه السماء هذا حین بالعرء موصل بالذماء مقطع الا
عفا یا اعلاء بناتک فی عکوبیا یا ای عهد این حین نوست که سرش را بریده اند
و تن او را بار باره کرده اند و برخاک انداخته اند این جگر گوشه نست که سرش را بریده
کرده اند این دختران تواند که هرگز هیچ ناخری قد بکالای با نرا ندیده است چون
اسیران میبندند و او را بکوبند که جزا قسم که دوست و دشمن بگیرد در افتادند و اسکندری
از جنسهای ایشان روان شده بود **فصل بیستم** در روی عن ابی ۳۱ اند قال اعطانی خمساً
واعطانی علیا خمساً اعطانی جوامع الکلام واعطانی جوامع العلوم اعطانی الوحي و اعطانی
نبیاً و صل علیا و صیبا و اعطانی لکون و اعطانی علیا السلسل و اعطانی الوحي و اعطانی
الالهام و اسری لی و فحش ابواب السماء حتی یرای ما یرای و انظر الی ما انظر صدق
رسول الله **مناجاة** اعیاد مناهی که بخند ادراک و او هام افام و ابزروه منعا
ماه نه ای بکانه که اسرار او را که دلکبان افکارند ادا فلک اسناد کمال لا یرا ساکنه
ای پیروی که بر بدید عقل دراک غبار ستمه جلال افضالت بنشیند **فصل**
بکنه لا یرا نور هد نه خضم خدیق جلال نورید که حبه ذرات جهان دیدند
فمکن بنود که در کمال نورید ملک پادشاهها معبود پروردگار در کینه طاعت
نور خورشید شسته ندارم نور خود فرموده که انا المنکرة قلوبهم بدان امید آمدن او
پادشاهها غبار و که بر دل دوستان ناند ایم بر خواسته کردن و هو خبانی و
معصیتی که آنکس نه ایم بنشان جنون عار اچنان دانه که متحی خیان تو کردیم زبان ما
را بگفتن آنچه زبان بود صیانتی که امت فرمای و سینه عار از کرد و رفت بغیر
و کینه صافی کردن یا الله العالمین و یا خیر الباقین و اینست آن صاحب دعوت
ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة تحفنا نوار حقایق و حتمه اسرار
و قایقها عالم شاه بخندم واسطه عقل صطفی محمد صطفی ۳۲ این مهنری که

شده از فاقه و بگوشت رسانندم میفرماید که پادشاه عالم مرا بخ چیز داد و علی
بخ چیز مرا جوامع کلام داد و او را جوامع علوم مرا بنوت داد و علی را امانت
مرا کوثر داد و علی را سلسیل را روی داد و علی را الهام مرا باستان بردند و ملکوت
آسمان کردند و صدهای آسمان کشودند تا علی آنچه من دیدم بگویم دید و پادشاه
عالم مرا گفت بعدی نکرد من نگاه کردم حجابها دیدم منحرف شد و علی سر بر داشت بآن
سخن گفت من با روی سخن میگفتم پادشاه عالم مرا گفت ای عهد منی را و می تو کردم
و ذیرو و خلیفه تو تو ویرا اعلام کن من ویرا اعلام کردم در آنوقت که پیش حضرت اله
بودم و ویرا قبول کردم حق عالم فرمود تا علامه که بر علی سلام کردند عبد العباس
گفت چون این حدیث از رسول شنیدم دوستی علی با گوشت و خرم امیخته شد
و هرگز بروی عامی نشدم و خلاف عرووی نکردم دوستان حین باشند او را
اند که سیاهی نور شاه مردان آوردند که در زدی کرده است امیر المؤمنین
فرمود ای سود تو زدی کرده گفت علی گفت بنیت آن جدوده آنچه بوده بدایت
نیم کشت پس فرمود که بیکار و بیکار تو میبوسم اگر اعراف کنی دست راست تو را قطع
کنم گفت چنان کن مویته و دیگرها را که اول گفته بودم فرمود علی فرمود تا دست راست را
قطع کردند آن سیاه دست بریده و بدست چپ برداشت و بیرون رفت خون
از روی میکید این کو ابوی رسید گفت ای سود دست تو را که برید گفت
امیر مؤمنان و پسر و سفید مردان و سفید دست و پایان مولای و مولای
جمع خلقان و وقتی بهترین پیغمبران این کو گفت او دست تو را گفته بریده اند و تو
ملع و بنا و او میگوئی گفت چگونه نکویم کرد و سی و ابا خون و گوشت ششم امیخته است
و دست من بختی بریده است نه باطل این کو انزاد امیر المؤمنین آمد و گفت آنچه
شنیده بود فرمودند که ما دوستان باشند که اگر بنا حق گوشت و پوست ایشان را

بار باره سائیم به دستی ایشان افزاید و نیند شمنان باشند که اگر عمل و نیکو خلق
و کام ایشان بیوم و شتی ایشان از این بفرید و لا حسن وافر بود که برودان سیاه و
کودان شاهزاده رفت و او را باز آورد شاه مردان او را گفت ای سود من فرمودم
تا دست تو بریدند و تو مدح و ثنای من میکنی گفت یا امیر المؤمنین خدای عالم مدح و
ثنای تو میکند من که باشم که مدح و ثنای تو کنم شاه مردان دست وی بجای خود
نهاد و بر دای مبارک بروی می افکند و دعائی بران خواند گویند که ناخود دست
وی بجای خود نهاد و بر دای مبارک دست وی درست شد چنانکه کویا هکذا
بریدن با و فرسید است و این عجیب است چنانکه گفت در پیش مولا خود بودم
با جمعی مردی به احد ثنای خویشید و عماره زرد بر سر بسته و شمیری میال کرد گفت
کیت از شما که عامر فصاحت و بلاغت بر سر بسته است و کلاش در جرم بوده و
اخلاق پسندیده دارد و مفت و ثبات شده و عماره زرد دارد و سلطه
عجل بدو دست شده و کارش بدو عظیم گشته و در دگر را اسیر کرده است
مردان گفت منم یا سعد بن الفضل ابن الربیع پرس از من هر چه میخواهی منم یا نه اند
ناکان منم موصوف و معروف در میان خلقان منم که بلائی عظیم روی آرد و منم غمنا
عات ان کنم منم که در هر کتا بها وصف من کرده اند منم ذوالقران المجید منم صراط
ستقیم منم علی مرتضی برادر رسول خدا ای عرابی گفت عماره رسید است که تو بفرستی
خدائی و ولی خدائی و حکم زمرانی بعد از رسول تو را باشد چنان است که گفت
من رسول از جانب حضرت هارم مردم میباشد و مقهور ایشان را عقیقه خوانند او
آورد ما که در کشنده او خلافت اگر تو و پوزانده کردانی بدانیم که تو حق خدائی
و دین دعوی صادقی منم گوید که شاه مردان مرا گفت برایشان و در کویا
محلات کوفه کردش کن و ندان که هر که میخواهد به بندگی خدا آید علی ان آرد

داده است که برادر رسول و زوج بتواست باید که خود در غیبت حاضر شود و گفت
ندادند و بخدمت شاه مردان آمد گفت عرابی را بخانه بر بیاخته که آورده است
چنان کردم و وزد یکو شاه مردان نماز با عجله گذارد و روی بصحرائی نجف نهاد و اهل
کوفه جمله روی بصحرائی نجف نهادند شاه مردان بفرمود ما عرابی را با جناد را
فرستادند سرخاذه را بر داشت جوانی بود سر را برید بودند مولا گفت چنانکه
هست ویرا که کشنده اند عرابی گفت چهل و یک روز بنه فرمود که طلب خون او میکنند
فرمود نگاه کن از قوم وی شاه مردان فرمود شش و یکرا کشنده حریفان حسان که در حق
بوی داده بود دختر عم خود را برها کرده بود و زن دیگر گرفته عرابی گفت ما بدین
از تو راضی نیستم تا ویدانند که کوفه ای شاه مردان روی با اهل کوفه کرد گفت ای اهل
کوفه بقره بنی اسرائیل بنزد خدایا بزرگتر نیست از علی ابن ابیطالب که با در دست
پاره اذان بکشند و ندان که هفت روز برآمد بود از کشن او خدای عالم و پوزانده
کرد اینک من بنی بعضی بر خود برین مرده نرم که بعضی ازین فاضل است از ان و پای رست
خود بروی زد و گفت برخیز یا مادر که ابن حنظل بن حسان جوان باز نشست و گفت
لبیک لبیک یا محمد صرخی الجماعة و المنفرد بالفضل و الا نعام شاه مردان گفت تو را
کشند است گفت عجم حریف بن حسان گفت برو بنزد یک قوم خود و ایشان را خبر کن
گفت یا امیر المؤمنین بخبرم و میسر رسم که باز مرا بکشند و تو حاضر نباشی که مرا زند
کنی عرابی را گفت که تو برو و قوم خود را خبر ده گفت یا امیر المؤمنین من باز چنان خواهم
که در خدمت تو باشم بر هر دو و در خدمت مولا مانند اندا در جنگ صفین شهید شدند
حضرت فرمودند که خدا با ما باشند و در هر چه ما المومنین مع احبنا حب علیا لا اله الا
وان لنا دوستی با ان کن که حشرت با او کنند دست در امن کسی زن که پای و جانی
دست بر کسی چه زنی که خدا پای تو ندارد بی انکی حدیثی که فرود اسر تو ندارد زنی

انگشت اما اعضای از اعضای رسولت در خطر قدس مجرب باشد چنانکه که
چشم رسول بدان روشن باشد و دلش تبار و گفت روزی حضرت جد خود
شدم فرمود مرحبا مرحبا یک با من السماوات والارض ای بن کعب خافیه
گفت یا رسول الله بفرمایند کسی بزرگ آسمانها و زمین باشد گفت بدان خدا
که مرا برالتخلق فیستاد که حسین در آسمان بزرگتر است که در زمین و بدم
که بر است عرش نوشته که او جبرائیل و راه نمائند است و کشتی غایت و امام
خلق است و او را عزت و فقر و علم در صلب او است و از نقطه پا که حق تعالی
توکیب او کرده است پیش از آنکه در اصلا بسو ارجام مخلوق بدید آید و پیش
از آنکه شب و روز بپا فریند نیمی بزرگی حسن و حسین و در حدیث آمده
که چون پادشاه عالم بخت را آفرید گفت لم جعلنی ماکن ضعفا، ولما کنی
خداوند مرا چرا جای ضعف و ماکن که می خواهم گفت تو را ضعیف باشی که
ارکان تو را حسن و حسین را است که در آنم بخت بخرا مید چنانکه تو عروس
از شادی بخرامد اگر بخت است از استه غن و حسین است اگر عرش
خدا است حسن و حسین دو گوشواره عرشند چنانکه در حدیث آمده است
که فدای قیامت حرمی بفرماید تا مبری از نور بر است عرش بنهند
و مبری از نور بر حب عرش بویکی حسن نشیند و بویکی حسین و عرش
بدینان را استه شود چنانکه عروس بگو شوار را استه شود
ای عزیزان خدا صید بر چنین بزرگانی که مهربان و حامیکان ربوبیتند
کسی چندان ظلم و بیدار کند و نرسد حضرت امیر المؤمنین ع گفت روزی که
بجز ما آمد طعامی ساخته بودیم پخته و می بخاریم تناول کرد و چون فارغ شد
در میانگوبت و بگوست کوبین شدید گفت یا رسول الله این و جانم فدای

تو باد چه چیز تو را بگو بایند گفت آنچه بعد از من با شما خواهند کرد کوبینا
مینکرم و آن عزیز بگوید بفرق تو زنند و محاسن تو را چون سر تو خفا کنند
و بدان شهید شوی و پسر حسن را زخم بران او زنند و بعد از آن
مرغش دهند تا جگر وی پاره پاره شود و حسین عزادری و کربلا غریب
و تنها شهید کنند و بعد از آنکه فرزندان و خویان و پراخواری و زاری
کنند باشند و حرم او را بغارت برند و حرمت من نگاه ندارند و ای بران
ظالمان و طایفان یا غیسان که بعباد خدا بنیال اگر شمار شوند و غذای از ایشان
بناور است و من نیز از ایشان بنوازم جای ایشان در درگاه اسفل باشد و هرگز
خلاصی برای ایشان نباشد و گفت هر که بر بخاری شما غلبه کرد و در محبت
شما بگوید فدای قیامت در موقوف حساب با سید من دست ایشان بگو
و از احوال قیامت بپویم و بنعم عقیماں رسانم پس ابغیر از آن یاد کنید
از احوال ایشان و سوزی در دل افکنند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود
که هر که در مصیبت حسین بگوید یا حواری از آنان بگوید که کسی را بگویند هجرت را
واجب بود در عیون الوضو آورده اند که سر و قبل خوانی گفت که پدرم را وقت
رسید زمانش بسته شد و در پیش سیاه کشت من با تو سیدم و از خود و بعد
خود را امید شدم چون در گذشت بعد از چند روز او را در خواب دیدم که
می آمد جامه سفید پوشید و روی روشن گفتم ای پدر خود را چه کرد
گفت آن سیاهی روی من و کمرنگی زبان از آن بود که در دنیا شمر خیره بودم
و آن چنان بودم تا حضرت رسول آمد گفت و قبل توئی گفتم بلی یا رسول
الله گفت بر خزان آن موشه که از جهت تو نزد من گفته بر خواندم لا فیکم الله
الله و ان فیکم الله و الله مظلومون قد فخر رسول الله بگوست و گفت که

گفته مراد شافعی کرده و مرا بخشیدند و این جامه رسول را قبل است که از خود
بیرون کرده و درین پوشايند راست گفته بود ال محمد مظلومون بودند و
اینان از ملک خود بیرون کردند بخواری و ستم و بعضی از خفای ظلم
ظالمان در اظهار عالم متفرق شدند و در هر نغی و مظلوم و پنهان کننده
و خوف و ترس را شعار و در نار خود ساختند **فصل بیستم** در روی علی بنی
انده قال اذا ادنی اهل النار عذابا يوم القيمة لرجل علیه بخلان من النار علی
منها دماغه کانه مومل بامعه حمر فاضرا سه جمر و اشعار لجهنم النار
عذابا سوا هون من النار عذابا صدف رسول الله **مناجات** ای ملک ابدی
حق ممل بخداوند برحق وای معبود مطلق وای نونده همیشه وای پادای
بی ندیشه اید بر سر دخی وای مقدر بر کار کن ای خالق بی حد و حور وای
نقش بند کن فیکون العالم بخوانند و تگوار وای نقاش بی قلم و بر کار حق
سالکان مرگت و محرمت بر کون بکران با مرگت و بر سینه انبیا و پیروان
انقبایا به سحر عاشقان در مرگت و باب دیده طفلان بیگناهت و بخدمت
سالکان در مرگت باهی کز تو امروزه بر آید بوزی کز سوزی
بر آید بدو رافتا و کان از خالها بدی و اما نکان انکار و اغا باب
دیده طفلان معصوم بوز سینه بایان مظلوم که درین وقت و درین
ساعت قفل خفتند و از مفتاح عنایت خود انزول ما بکارگران بردارند
و از خواب غفلت بیداری و همد را از فتنی شهوت هیجاری کرامت کن
پروردگار آگوده ما را بر ما مگیر و عذری که آیدم از سر طفل زاده را
ما را ان ده که آن ما را بد آیندگان مخطوات مجلس ما را سبب رفع درجات و
موجب کفارات خطیئات ایشان گردان و بگویم که برداشته اند کای در

ند یا الله العالمین و یلخر النار یدین نقلت از آن در دریا بیوت و آن کو هر درج
فنون در پی بود که هر چند زخارفه ینا روی چون از هر بر سر میا آمد فقر
خوفی میگفت و دریائی بود که هوا بی از روی حاصل آمد بر رویه میا آمد که
تغیض من الدرع مما عرفوا عن الحق رسول قطان و خرفالین بر کونید حضرت
آله محمد رسول الله این خواجده که شمه از نعت او شنیدی میفرماید فردا
قیامت که خدای تعالی را در موقوف حساب بیای دارند که وقفو هم انهم مسوون
ما کم لا تناصرون از هیبت ان مقام حمده برانو در بند و توی کل امت حاشیه
هر که پای بر سر نفس هوای پرست نموده باشد و ارکان مسلمانی برداشته و نه
حد خود نگذاشته از نورهای پرست براق کرامت همد در محبت شود و
فردوس را با انواع کرامت نوزل گاه او گردانند ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس و لا خالدين فیها لا یسغون عنها حولا و هر که
کار بدین دریای انداخته و دست در گردن عروس دنیا آورده و روی
عقبی گردانیده و پشت بر طاعت موی کرده از نور که کادر بر حرمان و سرگشته
سخت باشد ست ترین از عذاب آن بود که غلین آفتاب دریای او کنند که
مغزش بخوش آید و صامع افراش جرات آتش بود و اهداب و اسفان
لهبنا برود و حشواند روشن بایرون آید و اصحابش بر پیمان پاش کرده و
کمانش این بود و چنان پندار که عذاب وی سخت ترین عذاب بود و حال آنکه
سخت ترین عذاب و نزع دیرین کما یکنجد و هلاک من از عذاب یز بود که ذکر شد
نبگو که دشوار ترین آن چه خواهد بود هان اید وستان و غریزان در د
دن قدری فرا بپوشیند و اندیشه کنید از آن ساعت که قدم در غریبات مینا
گذارید بوم بنفخ الصور قیامت یون افواجا میفرماید که روزی که صور بر مید

شما بیایند ازان کورها کرده کرده و جوق جوق نقلت از معاد جیل کجا
رسول الله در خانه ابویوب بنهاری بودم از رسول الله پرسیدم ازان
اید کریت و گفت یا معاذ انکار می عظیم سوار کردی و در قیامت کائنات
برده نوع حرکتی بعضی بصورت خوکان و بعضی بر صورت بوزنیگان و بعضی
را با پاها برز بر سر نیزه و بعضی کور باشند و بعضی کور و بعضی با زبان از
بیرون آمدن باشد و بر سینه افتاده زبان خود را میخوانند و بعضی باها را
بریده باشند و بعضی لباس قطران پوشیده باشند و بعضی را بر درختان
آتشین کرده و بعضی را آتش کندی آید مانند مردار که شد یا رسول الله
چند کسان باشند و این غذاها از چه راه باشد فرمود اها بیکه بر صورت
خوکا نند حرام خوار کاند و سرشوه کیوان و اها که بر صورت بوزنیگان
خنی چنانند اها که سرنگونند را خوار کنند و کوران قاضیانند که حکم
بنا کرده باشند و کنگان آنانند که بگرم خود معجز باشند و اها که را
میجایند قائلانند که بدیده گفته باشند محل نکند و اها که دست و پا
ایشان را بریده باشند کسانی اند که همسایگان را در غده داشته باشند
و قدم برافه شرف در نهاده و اها که بر درختهای آتشین باشند غدا
زانند که بر میلانان غمز و چنانست کرده باشند و اها که در لباس قطران
منکبرانند و اها که ازانسان کند میاید مانند مردار خوار کنند
بنهوات و لذات حرام مشغول بوده باشند هان ابعاصیان و محرمان
و جوانان پر کناه و پیران نامر سیاه چندانند کرده اید و چه عذر
ساخته اند ان لدنبا انگلا و حیمما و طعاما ذاعصه و غذا با الیمای
فرماید که ما ساخته و آماده نهاده ایم از برای درختیان بندهای آفتاب

جوا

درختها آتشین که بر دست و پاها ایشان کنند و درخت تافته و آتش
افروخته طعامی است با غصه طعامهای ایشان چندانند زقوم و ضرع و
غلیظ و غشاق چندانند خون و سیرج و زردی باشد که از تنهای درخت
خیان فرود میاید او کرده اند که چون این آید فرود آمد رسول الله
و پیوسته شد چون بپوش آمد گفت ای عتبان من انکناه دور باشد
انکناه ظاهر و باطن و ذر و اها هلاله و باطنه ضعیف الحدیث ترک الذنوب
الظاهره خلاص من النعم من عذاب البیضاء و فی ترک الذنوب الباطنه
خلاص القلوب من عذاب الجحیم و ترک کناه ظاهر خلاص بدنهاست از عذاب
نار و ترک کناه باطن خلاص لهاست از عذاب جهنم الحی انتی
دوم و فضل وانی ذا الخطاب فاعف عنی بفضل تو غمیبی خورده ام بنگاه
ده اذ و کرده ام بشمار و شروع پیوسته در بستم غمیبی است
پایا با خلاص جنوی بنیاد کرده ام و لیکن تودائی که هرگز بقصد بکند
تو شرکت بنیاد کرده ام قال رسول الله صم افاکان یوم القیمه یخرج من جهنم
جبهه اسمع حریش را سه فی السماء السابعة و ذنبه خدای زمین و ذنبه
الی المشرق و المغرب فینادی صوتن این غمیبی این من ترک الصلوة و
این من منع الزکوة و این من اکل الربوا و این من شرب الخمر و این من حدث
الدنبا فی المساجد فینجد و در حدیث آمده است که خدای قناعت کوادی از
کردمهای دوزخ بیرون آید نام وی حریش سرش با آسمان هفتم و دهنش از
مشرق تا مغرب و نوره میزند و فریاد میکند جبرئیل گوید که وای مظلوم که بد
بخ کرده و از امت محمد ص که اینک تارک نماز بوده اند و جانی دیگر رسول
مبعودید من ترک الصلوة مستغنی فقد کفر و بگوئی که زکوة مال نداده باشند

دیگر کسانی که با خورده باشند دیگر کسانی که در مسجد حدیث دنیا کرده باشند
دیگر کسانی که خر خورده باشند و بی توبه از دنیا بیرون رفته و در حدیث
آمد که بر خر خواره سلام میکنند و اگر بیمار شود بیبادت او مروید چون
بمیرد بخانه حاضر میشود و در کورستان سلمان دفن میکنند و گفته اند
هر که یکبار خر خورده هشتاد تا نماند اش برینید و بیع با هر هشتاد تا نماند
اش برینید و سیم بار او را بکشید و در قوی دیگر مرتبه چهارم کشان و
میشود خواجده عالم فرمودند که هر که شربتی از خر خورده خدا بیای و واجب شود
که او را شربتی از طیبه بحال باد دهد که خدا را رسول الله طیبه الحبال چه
باشد فرمودند انچه از زن دوزخیان خورد هیچکس هر که خر خورده و بی توبه
دنیا بیرون رود در وقت مردن بجای آنکه کلمه شهادت گوید کفر گوید اگر
کسی نشنود و در احادیث نبوی وارد شد و در شیخ خر خوارکان قال رسول
الله اذا قال شارب الخمر لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
العرش والکوسى والقلم خلق الله تعالى بكل حرف ملكا و لیغنه الی یوم القیامه
وقال ۴۰ نبیا واحده فهو الا خوب ولم یعم البرکة والجنانه والسرقة و شارب
الخمر والذی صدق رسول الله و آوره اند که یکی نزد بهاری رفت و برادرش
نزع یافت گفت بگو شهدان لا اله الا الله گفت منیکوم و نخواهم گفت و شما
اذا نکه شصت سال گفتیم این بگفت و برادرش بر رسیدند که عمل و بی
حد بود گفتد و نه داشتی و غار گذاری گفتند چه جای اینست که با وجود
غادر و دوزخ کافر و کفر گفت هر شصت قدری خر خورده و حق گفت از شوی
خمر است که از دنیا بیای ایمان بیرون رفت یغز از ان که با و اجتناب کنند باغضا
شماره بخشدان بختینوا کتابا و ما تنهون عنه تکفروناکم سیانکم

با آنکه کناهان خون را می بخشد میفرمایند و ندانم که مدخل کناها در حای
بزرگان در آورم که ان هشت است و یکی از کناهان کبیره زنی است خواجده عالم
میفرماید که هر که نماند و بی توبه از دنیا بیرون رود در هر ها از دوزخ در کرد
او بکشد و مارا و کند مان دوزخ و باروی صراط کرد اندن باقیامت در غذا
کز نماند و در دوزخ و بر اغدا بی بود که دوزخیان پناه بجزا برند از ان
و هر که که میان زناکاران رفته باشد هزار سالشان در دوزخ باز دارند
و فرمودند که هر که میان مردی و زنی بحرام واسطه شود هشت روی حرام
کرد و دوزخ ما و ای و وجود حکما که توبه کند و با نیکو است و ام
نحوه اطق جعفر صادق فرمودند که یکبار هم بر بوا عظیمه است نزد خدا
لعل ان هفتاد زنی با مادر و خواهر خود و در حدیث معراج است که خوا
عالم فرمودند که شب معراج جماعتی را دیدم که شکمهای بیان ماهید
بود و برده هکذا فرعونیان افتاده فرعونیان و ابراش دوزخ عویس میگویند
بامداد و شبانگاه که النار بر فضول علیها غذا و غیبا فرعونیان حور
هستای برایشان مینهادند و میفرستند کفتم ای جبرئیل اینها را بکشند
گفت انانند که بجهل و غفلت در کناهی افتاده و بی توبه از دنیا بیرون رفته
هان ای برادران زغار که بتوبه بگوید و بدید که کاه حق رجوع کنید اکنون که
فرهام اختیار در دست دارید پس از آنکه بر بنچه موک کز قنار شوید
که در آن وقت توبه قبول نباشد و لیست التوبه للذین یعملون البسات حتی
اذا حضرا حدهم للموت قال انی ثبت لان و چون توبه قبول نباشد
و چون توبه قبول نباشد بخشم و غضب خدا کز قنار شوی و کسی را طاقت ان
نباشد و کسی را طاقت زیانید و فرید و وسلاسل و اغلال نباشد و در حدیث

آهه است که چون روز قیامت زبانه را خطاب کنند و گویند این را بیکر و
بند خنزه فخلوه بیکبار و بیکبار و چنانکه در دست ایشان بامر بامر شود
باز خنجه بالا او دارند کرد اند و بفرماید تا غل ایشان بر کرد نش نهند پس گوید
ثم الجحیم صلو ثم فی سلسله فرغها سبعون ذراعا فاسکوه او را در نزد
نزع بوبید و در زنجیرهای ایشان کشید هر زنجیری هفتاد گن باشد از
کما کر خلقه اذان و زنجیرها بر کوهی آنکوهها عالم نهند که خسته شود و
کرد پس خلاصی و نجات از این گناهان است و تو باز آنها در سید ^{نعم}
مقیم از تن خدای بایدهای بر سر نفس هوا گذارد که اما من خاف مقام تریه
و غی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی سلمان فارسی رحمه الله گفت
که در زمان پیش زنی بود در فایت جمال ناچیزی که هر که نظر بر وی افتاد
خود را از دست دادی و ذر بسیار بایت خرج کردی و ریاضت بسیار
کشید تا بوی رسید دوری و بادی و چشم بر وی افتاد و دلش بوی میل
کرد و چندان داشت فروخت و بوی فرستاد تا پیش وی راه یافت زن بر
نشته بود گفت ای عابد بیا و بر تخت بنشین عابد بر تخت رفت و زن بر
اعضای وی افتاد زن گفت تو را چه افتاد گفت از خدا میترسم آنچه بنوی
داد و ام نجسیدم مراد ستوری ده با بوم و بید ستوری دادند عابد رفت
زن با خود گفت این مرد هرگز گناه نگردد از گناه اول از خدای تعالی اجتنان
سید پس وی بومن که با وجود چندین گناه از عهد عذر گناهان چون
خواهم آمد فی الحال توبه کرد و روی بصومعه عابد نهاد عابد را چون آ
بروی افتاد و غره زد و بفتاد و جان بحق تسلیم کرد زن گفت خداوند من
توبه کردم از همه گناهان و من بعد از این زندگانی بخوام مرانی بوی رسان

فول مرکش و در رسید و جان بداد سلمان گفت بعد از این ما حواله ایشان طو در
خوابه بدم در بهشت که بر تختی نشسته بودند و دست در کردن یکدیگر
اورده مکشند ای سلمان هو که ترک دنیا کنند و از خدای بازرس او را بر
تخت بهشت بنشانند حاصل آنکه بهشت برای مؤمنان و متقیان است
و از جهة تابان و پرهیزگاری است و در حدیث آمده است اعدوا لعماد
الصالحین فی الجنة ما لا یغنی رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
و برای چندگان صلحان خود میباشند در بهشت آنچه هم چشم ندید
باشد و هیچ کوشی نشنیده باشد و هیچ حواله بری نگذشته باشد رسول
و اکشند ما را صفت بهشت بیان کن فرمودند که بهشت و صفت آن در زمان
بنابدا ما اینقدر بد بیند که بنای او خشتی از د و خشتی از سیم است
و بزه او مروارید و یا قوت درختان و می از اصل ساق تا سر پیوه است
و هو میوه که باز نکند و در چندان باز آید مؤمنان بر تختها نشسته و نیکه
کرده با خفته هرگاه میوه خواهند درخت سرفرو و آمد تا میوه باز کنند
و دلالت قطوفها تذلیل و در بهشت جوهای مروارید و سیم صغ
فیها اثمار من غیر سن و اثمار من عمل این استغیر طعم و اثمار من خمر لذة
للشربان و اثمار من عمل صغی مرفان در هوای و میوه هرگاه کسی مرغ
برای خواهد در حال بادی بوزد و سرو پرانوی بیندازد و بریان نرد
گر آید چندان که خواهد از او تناول کند و لحم طیر ما بشرهون و در بهشت
حورایند که در صفای ایشان نور میدرخشد چون دانهای مروارید
و حورایان کا مال الله لواء الملکون خوا و باد اشکسانی که عمل صالح کرده اند
جوابا که انوا بعملهم مؤمن و اهقنا و در بهشت چگونگی حورای خوان توانی

که از تنق عصمت بیرون نیامده و بر توافاق و ماه برایان حور مقصود
 فی الجمله دست نقص از دامن ایشان کوتاه و بر توی از ایشان مهر و ماه کل
 ایشان از ملک و عنبر برشته و ابرویشان آبروی افتاب و ماه رخساره
 آن نه و بیت ماه تابانست و آن نقدر است سر و پستانست پیش و نشان
 کوفتات منیر که زنده ای حسن نادان است هر که بیند جمالشان گوید
 کینی نه جسم است صورت جانت این همه هست ما هیچ یک از ایشان و اینها
 اهل نخواهند داد که امروز برکنده و بر دنیا فروخته شد و بر نیت و ادائی
 او دل بسته چون میخواهی که با چنین نامرئیان دست در آغوش کنی و عقده
 در بند زهی غنا و باطل و زهی خیال حال از جان بر نیامده جانان است
 فنا بر بیدار و ایمان آرزوست بر در یکی که نوبت هلی می زنند موری نه
 و ملک سلیمان آرزوست فرعون و ابراهیم خدای هی زنی و انگاه فری
 عزت آرزوست مودی نه و خدمت مودی نگردد انگاه صدر صفا مود
 آرزوست چون کود که کاف که دامن خود اسب کرده اند خود را سوار کرده و
 میدان آرزوست هان بگو که عروس خود را چه خفته فرستاده و خدای
 محبت را چه هدیه نهاده و دیگران خفته طاعت و هدیه عبادت فرستاده
 اند آورده اند که طایوس بایز گوید که روزی از ماه رمضان زیارت شود
 عابدان و سرور متیقان و زاهدان امام حق علی بن الحسین شلم گفتند
 در غار است دستوری خواستم و داخل شدم و برادر سجود یافتم گوید
 رویش از گوشت کل برآمده بود و میگفت بروی من بخشود و الا حشت
 عیدک و برادر که حلال است ای عزیز بدو بر خاک در نهاده ام و از دست
 از تو هر غم است و از ما نقصی من هیچ نیستم و تو ای دهنم کبر نگردد

۹۱
 که هرگز کرد مذلت بود امن و عصمت و نشسته عبادت و طاعت و مناجات
 و دیو زهی وی چگونه بوده و تو در ملاهی و مصاحبه و بر میبری و بی برقی
 مودی و از رخ شرم نداری مع هذا طمع حور و قصور میداری این خواجه را
 که بعل صانع برود جزاء بکافران و بعلون حق تبار بفضل و منت خویش و نه
 داده نور اجود و قصور تو هم نفس را کنی خدمت تو هر چه بودا کنی مزد و
 با چنان غفلت و چنان تفصیری چون امید قصور داری و حور محبت و حور
 طلب میکنی باور یعنی که باغ و دشت و خود و دایکافی نیست اگر محبت و حور
 و قصور میخواهی خود را از سلطان و عز و روی نکاده دار تو را سه حصار
 داده اند حصول المؤمن من السلطان المجد و تلاوة القرآن و ذکر الله تعالی مجد
 و خواندن قرآن و یاد خداوند بتو داده اند که از سر سلطان بنه این حصارها
 بری و محفوظ باشی و اندک سه حصار بودن شرط بر طاعت است و الا اینکه
 در مسجد غلاما مخلصا بعبادت حق مالا مشغول باشی و نظر هیچ و جبرخی و او نگی
 بلکه در خواطر هیچ نگذاری و هم چنین دران دو دیگر بدین دستور هیچ
 آورده اند که در زمان بدین بنی از بنیاد و روی از صمد بیرون آمدن
 و امید برد مسجد بنیاد علی در دست و طبع و گردن او خفته و تیری
 بر میان زده گفت اینجا چه میکنی و اینها از برای چیست گفت من هر روز
 بدین صفت بدر مسجد ها میروم یا کسانی از خود را میفرستم و مقرر
 شده ام که چون جواب سلام باز دهند و والد و سواس بر طبع و طبع
 تمام از وی سه چیز دانسته شود اول الطبع الطبع چون این سخن
 بگویند کسی رسد که ایشان طمع در مخلوق دارند گویند اگر در مسجد
 توقف کنیم عذرمان از ما نظر باز کنند و خواطرشان بر خند طعنه و اینند

و بسوسه من مغول شوند اگر هم عجز یا خیال بمانند اگر بدر میگردند
این تیر زهر آلود را بدول ایشان زخم نادر نوقت در شک و شبهه عالم
و بی ایمان آرد دنیا بیرون روند و از دوزخ متمتع گردند و با من یارو بندم
باشند و این حکایت موافق حدیث است که من تواضع بغنی لا جل غناه
ذهب لثا دینه یعنی هر که تواضع کند از برای مال دنیا ای او در دوزخ
از دین او برد و محققان گفته اند دو بهره از بهره آن گفته اند که دانی
داده چیزی است که با آنها سرافازی و بر خورداری میتوان کرد دل و زبان
و کالبد آنکه زبان و تن تواضع کرد و بهره از دینش برود و اگر العباد با همه
بیزهراهی کرد تمام دینش فاسد و تباه شد لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان
فان ذلک نقص منک فی الدین او از دوزخم از طبل الحرم الحرم است هر که را حرم
دینا در دل بود چون ان صلا جشود گوید اگر در مسجد توقف کنم دیگران
بیع و شر کنند و سود ببرند و من محروم بمانم خود از مسجد بیرون آیند
و در زیر علم من آیند و او از بیم که از طبل من بپایان بود که المنع المنع چون
این آواز بگوش بخندان مرید گوید بیساعت در رویشان و فقران و ساق
ندان سوال کنند و ما را چیزی بدیشان بایدهد بر چنینند و از مسجد بیرون
آیند و زیر علم من در آیند چون این سه گروه را از مسجد بیرون آرم اهل
ذکر و طاعت بمانند من کوم جنل خود را بیرون بدم شما جنل خداوند
اویند که عباد من منم الخ لایمان هان ای درویشان بنکو جشود و سوسه
شاگرد اگر حق با شما باشد قیامت و زوری نبود از مسجد بیرون مروید که
خانه متقیانست چنانکه در حدیث آمده است المسجد بیت کل نفی انما که فرو
بود چقدر توان کرد آورده اند که در عهد محمد صلی الله علیه و آله و سلم نماز
باز

باز دادی برخواستی و مکر چنین کردی و وزی غار کرد و فوراً برخواست
عزبانک بروی نزد و گفت چرا حرم نماز نگاه نمیداری و تعقیب نماز
مغول بنوی جوان چشم برآورد و گفت ای پسر خطاب با یک بر شکست
مزن و بر پیکار کان بنجای توجه دانی که بی توانان ولی بر کان چگونه بد
میرند و حال درویشان چون میکنند تو را شب عیش و طرب میرد
چه دانی که بر ما چه شب میرود و حبس دانه بت بیطله حوکه کباب
نخ الما القدر عمر گفت ای جوان مرد از خود خبر ده گفت درویشی ما بدینجا
رسیده که من و عیال هر دو بیک پناه دارم اگر وی میپوشد من بر
هند بینام و اگر من میپوشم او بر هند میماند هر دو زبانه داد من میپوشم
و بنام میبام و خود میروم تا او میپوشد و نماز میکند و عرواحا و
بگریزند عمر در تبسم مال باز کرد و هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت
بگیر و خرج عیال خود کن چون نزد گرفت و بخانه برد و احوال با زن گفت
ای بی همت از خود و سر خود را اسکارا کردی و درویشی و اعمال فروختی
بغزت حق جل ذکره که اگر این مال را با ز پس ندی بگویی با تو نباشم من
مخت دنیا و اذان اختیار کردم تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان در میان
باز داد چون شب درآمد حیالش برخواست و مرکبی چند نماز گذارد
و جوان را آواز داد که بر خیز و طهارت کن مرد برخواست و طهارت
کرد زن گفت ای مرد ما را درویشی خوب بود تا اکنون کسی بر حال ما وقف
نبود اکنون چون اسکارا شد من پیش از این زندگانی میخواهم از خدا بد
میخواهم تا روح مرا قبض کند تو موافقت میکنی یا نه گفت بلی سر مسجد بجا
و جان بخو تسلیم کردند اما هر دانا الیه راجعون این زن بگوید که زنی در راه

خدا چون اخلام داشت و او بود که ما مردان باشیم و با اخلام از زنی که زنا
چنانی بگذری خم بود چه مردی بود که زنی کم بود پس
جهد و کوشش بکنند و امور را جبهه خود بدانند و عمل با اخلام بوزیرند
که حق ما را بدین ما مور کردانند و ما امر را الا لعبد و احد غلامی له
الدين **فصل پنجم** روی من النبي ص اندر من اول من بد
الجنة قالوا الله ورسوله اعلم فقال ان اول من بدخل الجنة فقراء المهاجرين
الذين يبذلون الثغور وبنغي بهم الكفار يموت احد منهم و حاجته في صلاته
لا يستطيع بها ما قضا صدق رسول الله و اخلاصا عالم م فرمود که
بدانید اول کسی که بهشت رود که باشد که شد خدا و رسولش دانا شوند
گفت در ویان مهاجر که ثغری مسلمانان بدعای ایشان استوار باشد و
از خلق بدعا و برکات ایشان دفع کرده و یکی و از ایشان از زنی در دلد
و از دنیا برود بدان از دنیا رسید. ایشان انانند که بحقیقت یقین رسید
بودند و مرد چون بحقیقت یقین رسید بلا و محنت از برای او و حاجت
باشد و نعمت و راحت بلا و محنت بود اذ بلغ الحد حقائق اليقين البلاء عند
نعمه والوفا حسیبه نشید که چون چون خواجه کوبانی و خرمابین شاه بود
و اخبار داد از بخد بران خواست رفت و خبر شهادتش باز میگفت و گفت
اذن صبرک صبر تو در آن وقت چگونه باشد گفت با رسول احد پس هذا من
موالین العبد بل هو من موالین الشکر فرمود که آن مقام صبر نیست بلکه مقام
شکراست یعنی من آن محنتها را دولتی و نعمی میدانم که شکران بر من واجبست
پس اندر ویانی که بعد از وی بودند بلا و محنت و از وی اموخته نغز و
ت میدانستند و میگفتند با یافان مرادها دولت است خدا بدو کرده
بو

بودند آورده اند که ابراهیم ادهم مدنی در بصره بود و ویرا آذوی خرما
بود انقدر داشت که خرما بخورد و وزنی نعلین از برای بیرون کرد و بنزد
خرما فروش بود و گفت بلی این را و خرما بدو غار نکا کرد نعلین گفته بود
بنداخت ابراهیم نعلین بگرفت و روان شد یکی انحال را نهاد کرد غار
و گفت مگر و برانشاختی و اهد نه مانده و احدیکانه است غار پنهان شد
طبعی خرما بگرفت و از عقب وی مردان شد میگریست و میگفت ای ابراهیم
نوف کن تا خرما خوری او روی باز پس کرد گفت لا ابيع الدين بالتمر گفت که من
دین خود را بخرمافروشم زنها را بفتر و کداغوانی و هر کدائی و فقر فقیر
دیگوات و کدا دیگر فقیرانست که ترک دنیا کرده است و کدا آنکه دنیا ترک
او کرده است نقلت که یکی از بزرگان گوید که وقتی در وی بی خانقاه آمد
و از من حلوا خواست انحال بر من پوشیده شد فراموش کردم شبانه در خواب
دیدم رسول دادم که با سید و سیزده پیغمبر و رسول هر یکی طبعی در دست
سیدم بجا میروند که شد بنزدك اندر و نش که حلوا خواسته بود که
دوستی از دوستان خدا است گفت از خواب بوجستم و در حال حلوا میجا
کرد و نزد درویش بروم درویش سر برافشاده بود سر بر داشت و گفت
کار درویشی را میل حلوا باشد سید و سیزده پیغمبر از کجا آمد که شفیع وی
شوندان بگفت و قدم از خانقاه بیرون نهاد و صدان قدح شربت بگشت و شد
بود که میل مجلواند است دوستان از جگر بیان چندان لذت یابند کداف
هزار مرغ بریان نتوان یافت مردان رهش میل بهشتی نکند خود
پنی و خویش برستی کنند انجا که بگردان حق مینوشند خمخانه نمی کنند
منو کنند بقولون فینا سر هوانت عاشق فقلت فکل يوم خلوت من العشق

شربت بکاس الحبت في المهد شربة حلاوتها مع القيمة في الخلق كبت كذا شربت
 محبت اوست نیت و کیت که در ذی انقال او پیت نیت و هر گوشه هنر
 طرح و جرح و شهید و قتل است کور که در شورش غوغای تو نیت
 کور که در او سوزش غوغای تو نیت تو سر عدل بکوی و جانی بهنا
 کوفته روی عالم ارای تو نیت الحباله ختل و اخوه قتل و اوله حیات
 و اخوه ممات اوله کرامه و اوله غرامه و در محبت و برابری با خدا که ملک در
 دیک چنین باید که جز در حق ننکود ولی باید که بغیر حق مشغول نشود تا هر کار
 و ان را آسته که از شهر شهر برسد و یکنه و لب خندان استقبال وی نماید
 و بگوید کو قصد هلاک من شغای دل است مقصود من از جهان فریاد
 دل است باینکه بگو هر چه هوای دل است تا با تو خندان زیم که دای دل است
 ادره اندک شاهزاده در غایت کمال بود و جمال پی نهایت است هر کو انظر حال
 وی افتادی عاشق و شدی وقتی کنند عشق او در خلق سوخته افتاده
 و بر بخاره درمان کاد و چاره و در کاران دید که در موضعی که شاهزاده باز
 انداختی از جهة هدف توده خاکی بر کرده بودند خود را در دیران پنهان
 کند و سینه را هدف پتو سازد عاقبت خنان کرد چون اول انداختی
 در پیش آمد و آری از وی بر آمد شاهزاده به چیل بر مجاد و دید و انحال را اند
 کرد بگویت و گفت اید رویش ان چو کردی گفت تا لفظ و بر بارت بشنود
 که چو گفت از ان این کار کردم بر یقین تا توام کوی چو کردی چنین باز چون
 از دست تو اید برون کو برین از دیده من جوی خون هو چه از دست تو اید
 خوش بود که در برای برافتن بود کاشکی من صاحب صد جانی تاه
 بر تو قاشائی آتوای عشق مجازی مرد جان فلان میانه و توقع از تو قاشائی

۹۴
 مثل خود دارد اگر چه از راه غنا بدعا غواض باشد جانی که عشق جینی بود
 محبت باشد که جان نداد کند نامرد بتبع عشق بر نشود در همت
 معشوق مطهر نشود معشوق طلب کنی و خود را خواهی آید خواهی ولی
 میزد شود نقت که در روز قیامت جماعتی غازی باز که بتبع شهید شده
 باشند به محبت برند چون در محبت بروند جمعی را بیند بر صدر رحبت
 نشسته گویند خلدند اما در دنیا فرزندان خود را بتیم کردم و فرزندان
 پیوه و در راه نوجان خود را ایثار کردم اینها کینند که پیش از ما بنییم معین
 رسیده اند خطاب در رسید که اینان در ویشان ال محمد اند گویند ان نصیحت
 از کجا باشد گویند شما بتبع کفار شهادت یافتمید و ایشان در دنی صد بار به
 بتبع ایشان ما کشته شدند شهادت ایشان کجا و شهادت شما کجا
 عاشق بسیه چاه غم عشق فرواست غازی برای دشمن اندر نکش پوت
 چون کشته شوند ان چو این کی باشد کان کشته دشمن است و این کشته
 دوست در ویشان نواختن کان فضل او بیند و بر داشتگان لطف او ایشان
 چون لباس افلاس و حکیم تسلیم از دست خلاص در زانو انداختن پوشت
 اند و بکین و حسام اشقام سرفتن کبر ببقدر ط برید لا جرم ضیاط لطف
 از دل بسوزن فضل یزل این کسوت بر قدر و بالای ایشان دوخت است که
 بجهام و بخونه زینهار تا بدین کهنه و خرقه زنند در ویشان ننکری بل بجای
 زند و دلهای شکسته نکو که خوانند باد شاهت که نقد محبت بجاست و این طلا
 در غالم در داره که انا عند المنکرة قلوبهم و المندبرسته قلوبهم با ذکر کان که در
 بروند انقد نقد تر بود در جامهای درید و کهنه پنهان کنند تا در زبان دست
 زخم خیش از او دور دارند دین در ویشان بود زیرا که شاهان را معین

رسم باشد کجها در جای پنهان داشتن همان ایدرویش تو صافری و نهشت
 کوه رحمت ما را از خانه دنیا بنزل کور میباید بردن و از اینجا بنزل قیامت
 اگر محافظت این امانت بنکو کنی چون بنزل رسی تو گشت من فرستم که نزل من
 غفور رحیم مقربان و انجذمت فرستم و الما لکذبد خلون عیلام من کل باب
 علیکم ما صبرتم فتنم عقی الدار و بمقتد صدقت رسام فی مقصد صدق عند
 ملک مقتدر و سلامت کنم سلام قولا من رب رحیم و هی خوش حالتی
 که قاصد مقصود رسیدند وصال از محفل قبال بوزید و طغرای عزت
 بر نشور دولت کشید و در کار فراق برآمد معشوق عاشق و السلام
 و این نذر داده که عز علی ما یجمل المخلون من اجلی ایدروستان و همان
 مراد شما بد هم اگر ساری خواهد اینک بهشت و اگر باغ خواهد اینک فردوس
 اگر کنیزکان بایده اینک حوران اگر قرائش خواهد اینک فلان اگر خازن خواهد
 اینک رضوان اگر جای نشستن خواهد اینک سرور اگر جامه خواهد اینک حور
 اگر وصف خواهد اینک حور و اگر باده خواهد اینک شراب طهور اگر ساقی
 خواهد اینک ملک غفور ای بنده موعود وای مؤمن شکور که جای بار
 اینک ساری نور و رنگید کاهی اینک سر بر تخت و بر بار جفت خواهی اینک
 لطیف حور وای ساری خلد و مقام است زیر عرش هم سایه هود و
 خلیل و کلیم و طور و ذریک کست دولت و اسایش و فرح و رخ و بلا و محنت
 اندوه کست دور ندیم مرکه باشد نه هول و سختی ندیم هول باشد
 ندویل نه نشور در موضعه وصال بفرمان ذوالجلال داد بر کشید باقا
 خوش زبور حوران گرفته بکوه خود جامهای می مؤمن نهاد و رب خود
 باده طهور بیواسطه ندای خدا بلند آمد ساقی منم شراب افیند صبر

تمام
 اگر کسی خواهد که اینک را بداند
 بگوید خواجه بزرگوار و بزرگوار

فرزا اگر درویشی بخت نبودی خواجه کوبین و خواجه الین من نفوذی الفخر خری
 و در عالم این نداند ای الام اجنبی میکنا و امتنی میکنا و احرفی فی
 زمزمه المساکین و مردم زبان خود ناخوبی نقلت که هکاه خواجه عالم از سفر
 باز آمدی اول نود فاطمه زهرا رفتی و تفریح احوال او کردی و روزی از سفر
 باز آمد بر رسم عادت بخانه فاطمه شد و سلام کرد فاطمه جواب بزراد و برخواست
 چون خواجه نزدیک رسید و سخن گفت فاطمه از جای بر جست و گریان شد و گفت
 ای پدر محبوبان من وای پدر بدر هود و جهان معذورم و امر که از کسنگی
 چشم چیره شد و شمارا شاختم بنداشتم که تلبیت اگر در نظم و توقی تو
 نصیحتی رفت از آن بود خواجه عالم گریان شد و گفت ای جان پدر بشکم گریه
 پدر خود نگاه کن پادشاه بود است حضرت فاطمه نگاه کرد بشکم پدر خود را دید
 به پشت چسبید و سنگی بر شکم بسته فاطمه بگفت حضرت رسول فرمودند
 ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و هم چنین جیانش تا کوسند زبیم و کوسند
 میوم تا روز قیامت جهان بر بندم من مردان کند کار را و تو زنان کند کار را
 شفاعت کنیم تا حق بالا آید و اما به بخشد ای عزیزان و بخار مینداید که ایشان
 دنیا میخواهند و بایشان نمیدانند آورده اند که دوزی شاه مردان و شیو
 بر زبان علی و در مسجد کوفه بود یکی گفت تعجب میکنم از این دنیا که در دست
 دیگرانست و در دست شما نیست ایشان فرمودند که تو می پنداری که ما
 دنیا میخواهیم و بما میدهند دست دراز کرد و منی سنگ دیزه بر دست
 در دست و همه کوهوشد گفت این چیست گفتند بهترین چیزهاست از دست
 تو و رحمت همان سنگ مرز شد تا بدانی که ایشان درویشی با اختیار
 کرده بودند پس اگر درویش نتوانی بود باری دست کبر درویشان باشی که هم

لها عتی و عبادتی بدستگیری درویشان میفرستد آورده اند که جوانی بخ میرفت
نامش عبد الجبار بود هزار دینار و دوبرمیان داشت چون بکوفه رسیدند فرقه
آمدند در کوچه های کوفه میگردید اتفاقا خوابه رسید عورتی دادید که
کرد خوابه میگوید و چیزی میخواست و در یک گوشه خوابه مرغی مرده افتاده بود
بوداشت و بریز چادر گرفت و میرفت عبد الجبار با خود گفت همانا این عورت
درویش است و اظهار فقر و ناقد میکند بهتر است که بحال وی بروسم و رقیب وی
بوفت زن بخانه در شد کودکانش پیش وی دیدند که مارا چه آوردی که از
کوسنکی بجلالت رسید ام گفت مرغی آورده ام و همین لحظه از حبه شایران کم
عبد الجبار چون این سخن شنید بگرفت و از هر یک از احوال ایشان پرسید گفتند
زن عبد جبار زن زید العلویست شوهرش حاجی بکنت کودکان یتیم دارد و مرد
خانمان بنوت نمیکند از کسی چیزی نخواهد عبد الجبار با خود گفت اگر چه خواهم
کردم و بخواست آن هزار دینار را از میان باز نکرد و بدر خانمانه شد و او را از
که ای عورت این داستان چون پیش ترا آمد و در دایوی داد و باز گشت و آن
سال در کوفه ببقای مشغول شد و حج رفت چون حاجیان مراجعت کردند
چون بنزدیک کوفه رسیدند مردمان با استقبال بیرون رفتند عبد الجبار
بنزدیک چون بنزدیک قافل رسید استر سواری دید که پیشش قافل
آمد بروی سلام کرد و گفت ایخا عبد الجبار از آن دو نفر که در عرفات ده
هزار دینار بمن سپردی نورانیدیم و نورانیدیم بستان در خود را و هزار
دینار بوی داد و ناپدید شد انکاء او از آن آمد که ای عبد الجبار خدا دینارها
دادی یعنی در راه و ضایع ماند کردی ده هزار دینار را دیدم و فرستادم
نوفیق کردم تا جی از هر تو نگذارد ده سال حج مقبول در ده سال اعمال تو نیست

۹۶
نازنده باشی تا بندگان ما را معلوم و محقق شود که مرغی هم نیکو کار برودرگاه ما
ضایع نیست که انکاء بوضع اجزای محبت **فصل بیست و نهم** روی عن ابی حمزه
قال ثلاث مهلكات وثلاث منجات فالثلاث المهلكات شح مطاع
وهو شح و الحجاب لم یغنه والثلاث المنجات خشية في السر والعلانية
والفصد في الفقر و الخفي والعدل في الغضب و الرضا صدق رسول الله
فصل ای پادشاهی که شقه سرورده عزت فراخ بکنای از تلبست وای
بی نیازی که طاق ایوان عظمت بلند بالای بابتیست ای پادشاهی که فلک دوار
در درال ملک قدرتت آسیائی و ملک بر سر قدرتت اشنائی وای کوی که
هفت آسمان از لیسان عظمت کلزاری و هفت زمین از میلان قدرتت
وای صانعی که هشت بهشت از هدایت ثوابت غره و هفت مغرب از ایزد غایت
هره وای در هوای صمدیت شهبازان جانرا بر سوخته و در رضای احدیت
حدقه عقل و در پانی برد و خست و آید دیده و هم و خیم دور پانی کنگره جنت
ندیده و پای مرکب طبع نازد و باستان کالت رسید **بیت** ای ذات
تو بکل مالک مالک وی داه روان کوی عشقت سالک من وصف تو
از زبان تو میگویم انت الباقی و کل شیء هالک ملک پروردگار را معبودا
بجوای و غمهای تو و محرمات عظمت و کبریائی تو و بحق جویندگان رضای
تو که صد هزار خف لحیات و برکات صلوات بر روح همه عالم سبک
آدم محمد مصطفی و برسان و صد هزار نفع بشارت و اصناف عنایت باد و
ائمه معصومین صلوات اصد و سلام علیهم اجمعین در برسان پروردگار
توفیق گفتن و شنیدن و کار بستن بما از آنی دار و روزنهان ما صدق
وصفا و ثواب دان اعراض و امال همه را اجلا و عما جلا بصرف موصول

یا الله العالمین ویا خیر الناس من روایت از آن پشوی صلوات الله علیه
وان مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقت مثلی خواهد
هر دو سر عهد مصطفی میفرماید که ای متان من وایدوستان من اگر میخواهد
که از خدا بلیم و دوزخ حجیم خلاصی یابد و بنعم مقیم برسد از سه خصلت
هلاک کننده حذر کند و سه خصلت نجات دهنده قیام نماید از آن هلاک
یکی بخل است که خواهد عالم فرمود انقوا الشح فانه اهلك من كان قبلکم از بخل
کنند که بخل هلاک کرد اما آنرا که پیش از شما بودند کسری از دوزخ خود برسد
که چه چاره فرزند آن آدم را بر زبان کاری بیشتر میدارد که گفت درویشی گفت نه
بخشت زیرا که درویش چون مال را بد فروخ دست شود و بخل چون مال را بد
ننگ کرد و در حدیث آمده است که البخل بعید من الجنة بعید من الناس بعید من
الجنة قریب من النار یعنی بخل دور است از خدا و دور است از بندگان او
و از بهشت و با تن نزدیکی و نیز فرمودند که البخی قریب من اعدای قریب من
الناس قریب من الجنة بعید من النار یعنی جوایز نزدیکی بخدا و بمردها
و بهشت و دور است از دوزخ و شاه مردان و امام متقیان امیران
علی فرمودند که بشمال البخل مجادش او وارث فساد و مال بخل
مجادش یا وارث بخی بخل مال را خود صرف نمیکند و حقوق واجب را نکند
یا حادث افتد که بدان صرف شود و چندان عشقت که در تحصیل آن کسید
بود و هم یکبار ضایع شود یا بمیرد و وارثان او از او بردارند و صرف خود
کنند و دل با صرت و وبال آن در گردن آن بماند آورده اند که مردی بخل
بود نام وی شداد مال بسیار جمع کرده بود و یک لقمه هرگز بدل خوش
چون وفات کرد زنی شوهر دیگر کرد آن شوهر دست در نهاد و مال شداد

بامراف خرج میکرد و وزی از آن آب در چشم بگذاشت و گفت این مال داشت
جمع کرده و یک لقمه بخودش می خورد شوهرش گفت نوشش مباد آنچه خورد
کاشی آنچه خورد از برای ما میگذاشت شداد را شریکی بود بخیل چون این
زیر بشیند ست در مال گذاشت و صرف میکرد و هر دو نزد عوی میبخت
و میگفت کلوا قبل ان یاکل بعل امراته شداد یعنی بخورید پیش از آنکه شوهر زن
شداد بخورد آورده اند که بخیلی بود و وزی با عیال خود طعام میخورد سائلی
او از داد زن خواست که ویرا طعام دهد از شوهر میبرد در خانه شد
و نیم نالی در زیر جامه گرفت و بسایل داد شوهرش اقبال را و دریافت ویرا
طلاق داد و دوز کاری برآمد زن شوهری دیگر کرد و دوزی با شوهرانی
طعام میخورد سائلی بود برآمد زن خواست که ویرا طعام دهد گفت مباد که
این مرد مرا مثل شوهر اول طلاق دهد و ستوری طلبم از زن خواست شوهر
گفت ویرا طعام ده زن طعام برداشت و بسایل داد چون بنک درنگریت
دید شوهر اولی بود فریاد برآورد شوهرش از خانه بیرون دوید گفت تو را
چه رسید گفت این سائل شوهر اولی من است و مال بسیار داشتم اما
بخل عظیم داشتم بسبب مالش تمامی رفته و بکدائی افتاد چون مرد
از ایشان جواب داد که بهتر از این سخنی بشنوا درویش که بدر خانه شما
آمد بود و تو نیم نالی با و دادی و بان علفه مطلق شدی منم درویش و
محتاج خلعان بودم اما سخنی و جوایز بودم حق تعالی بسبب مرا توانگر گرداند
و او را بشوی بخل درویش و محتاج دیدم از آن خصال که هلاک کننده است
مناجعت هوای نفس است شاه مردان و شیروندان و امیر مومنان علی ابن ابی
طالب فرمود که از هیچ چیز بر شما چندان غبار رسم که از هوای نفس و دوزخ

امل از خوف ما اخاف علیکم اثنتان اتباع الهوی و طول الامل فرمودند
 که متابعت هوی و طول امل بنده را باز میگرداند از رحمت خدای تعالی و آخرت را
 فراعوش کند بزرگی گفته هرگاه تورات و کاسر پیش آید و ندانی که کدام خوبتر است
 بنکو که کدام از هوا دور تر است اذا طالتک النفس یوما بشهوة
 و کان الیها للخلاف طریق فذعها و خالف ما هویت فانما هواک عند
 و الخلاف صدیق بر تو چون مشبه شوند و کار که ندانی کدام باید کرد بخوا
 هر کدام نزدیک است بر خودت ان حوام باید کرد سیم اذان سه چیز هلاک کننده
 عجب است و عجب طاعت و باطل کند و امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع فرمودند
 که معصیت یا عذر هزار مرتبه بهتر است از طاعت یا عجب نه یعنی که ابله بی طاعت و عذر
 معصیه مردود شد و گفت که طاعت نکردم خطا بآمد که لعنت کردم و آدمی
 که خداوند بکردم خطا بآمد که عفو نکردم و بخلقان نمود که معصیتی که با خدا
 است بخواه از طاعتی که با عجب است جوی که درخت را بچوب فنا کند هنوز زنده
 که زدوی و بیا کند آورده اند که در زمان پیشانی و اهدی بود و شش
 سال بر سر کوهی زاده شده بود و خدا را عبادت میکرد و طرفه عینی در او
 عامی نشده بود و خدای او را در جنت اتاری داده بود و چشمه آبی که از آن
 میخورد و میاشامید و طهارت میکرد از خداوند تبارک و تعالی درخواست که نفس
 روح او در سجده کند تا روز قیامت از سجده برخیزد و حق تعالی اجابت کرد و چون
 رسول را خبر داد و گفت بولوح محفوظ دیدم که خود را قیامت فلان عابد را
 سجده برخیزد پادشاه عالم فرمود که بر محمد من در محبت رو گوید خداوند
 عبادت من بکشد که مرا بر رحمت خود بجهشت داخل میفرماید پادشاه فرمود
 تا فرشتگان حساب و کنند سه صد ساله عبادت وی بایک انار بر او بر نیاید

با

پادشاه عالم میفرماید که شکر نعمتهای دیگر کو ذاهد از غیبت سرور پیش افکند
 خطای غیبت در سر رسد که او طبع فرخ بیدار ان عابد فریاد بر آورد که خداوند
 بدگفتم با من فضل کن و بر محمد خود مرا بجهشت فرست پادشاه عالم بروی رحمت
 کند و برادر بهشت جای دهند تا بدانی که طاعت باید کرد و اعتماد بر این نباید کرد
 و عجب نباید بود من اغترل بالمولی فداک و من راج غرض من سواه ذلیل امر تو
 هر یک در سر سودای من دانی تا فرود آمد اینی دای منی که با کمال و کمال جمال
 و ارتفاع حال می بیند که سچانک که علم لنا الا ما علمتنا انک انت علام الغیوب
 فرشتگان می آیند و خرمیهای پیش و تقدیس بیاری نیازی در دارد که ما
 عبدناک حق عبادتک ما زبان و عابدان و موحدان دای منی که می آیند و میگو
 یند که ما عرفناک حق معرفتک اگر چه این دو فقره را حضرت ختمی مآب بدیدگاه
 پروردگار عرض کردند اما آنکه تورات دیدن محال و عبادت بخیر کردن و بال
 کنه خودم در خوار ثبات تو نیست اسایش جان بخوار ثبات تو نیست من
 دانت تورا بواجبی کی دایم داننده ذات تو بخوار ذات تو نیست و الله اعلم
 الخبیات خسته اصغر فی السر والعلانیة یعنی زان سه خصلت نجات دهند
 یکی ترس خداست در پنهان و اشکار و هم طاعتی و عبادتی چون ترس خدا
 نیست آورده اند که در ایام مالک دنیا ری مودی بود که تمام عمر خود را
 در خرابات و خم خوارگی بسر آورده بود و هوکن دوی با فامت قیامت
 بنا آورده و هوکن نیست خیر اندیشه نگورده با کان وقت و عابدان از محبت
 او خند کرده و دوری جسته ناکاه موکل قضای الهی بدو رسیده و در
 مطالبت بر دامن عمرش نزد دانست که وقت رحلت است خداوند بر جوده
 اعمال خود نظر کرد خطی که اجد و نا و رفی که مژده نجات بخشند ندید سیر

بیار عمل خود فرو برد شاخ امید می که دست بزن توان نزن ندید و نیافت
 ابر صرت و ندامت باران غم را زد دید اش فرو ریخت و بغیر از تفریح و تزاری غم
 چاره ندید ای سر دانه دل بود در از میان جان بر کشید و گفت یا من لد الدینا و لا
 حوة ارحم من لیس لد الدینا و لا الا حوة یعنی ی پادشاه دینا و اخوت رحمت کن بر کسیکه
 نه دینا دارم و نه اخوت این بگفت و جان بلاد اهل شهر و ولايت خبر یافتند
 رفتن او خوشی نمودند و او را در فریاد انداختند تا سگان او را بضم و دندان
 پاره پاره کنند و از هم مندا شیش سازند شبانه ملک در خواب دید که نند
 و در فریاد انداختند و بر خاک خذلت گذاشته اذ غایب بود کار او باز رفت
 جانی نیکو و غمزی پاک دهن کز مالک گفت خلدند او در میان خلایق بید
 و بدکاری مشهور است چه جزو حضرت تو او کرده که سزای چنین کواهی شد بد
 آمد که چون بنی رسید جلید اعمال خود را مطالعه کرد و عطا دید غفلت و ارباب
 مابنا لید و عا جوار بر حضرت ما اظهار اضطراب و بچارگی نمود و دست برد
 صادق و ابر بر دامن عفو و رحمت مازد دستش گرفتیم چون طمع مرتعجا داشت
 بروی رحمت کردیم و از عذاب لیمش نجات دادیم و بنعم مقیمش رسانیدیم کدام
 در زده بدکاره مابنا لید که شربت شفا نش ندادیم و کدام عکین از این حضرت
 خلاصی طلبید که خلقت مآدکای در او نباشیدیم اگر عمر بیاد داده عفو او
 طلب کن و اگر ناهمه سیاه کرده مغفرت اذ او خواه که رحمت و بسیار است و فضل
 و کرمش بشمار از ناهمه سیاه نترسم که روز جزا با فیض و لطف او
 از این ناهمه طی کنیم لطف او لطیفیت بیرون از عود فضل و فضیلت بیرون
 از شمار شکسته در کار او باش و سوخته راه او که بدرون شکسته بودن درین
 راه درست نیاید کار شکستگان دادند هبار سوختگان قریب خائفان و خاشعان
 دادند

داده و کار با ایشان دادند مرد راه ما شکسته ولی بخوند و پس با دار خود
 فروشی از آن راه دیگر است آورده اند که مردی فاسق بود چون بدو حرکت
 رسید و صیبت کرد که بعد از وفات مرا بخونانید و خاکستر صیباد دهید باید
 میریزند اذ اشم بسوزن خاکم بیاد برده فان دو که عاشقان کور و کفن بنا
 شد انکس که جفا کرد اذان کرد غاند و انکس که ستم دید اذان در غاند
 چون وفات کرد و صیبت بخا آوردند پادشاه عالم فرمود اب و باد و تا فزالت
 وجود او را جمع کردند و بکمال قدرت خود او را خنده کرد و گفت ای بنده من این
 وصیت برای چه کردی گفت من غافلت بخشی از من تو گفتی که شاید موافقند
 کنی عذاب کنی گفت از من رسیدی گفت بخا پادشاه عالم فرمود که بر خود واجب
 گردانیدم که هر که از من بازرسد در دنیا او را این گرام و در عقبی در رحمت بروی
 و عا برکنم و از عذاب دو زخشی آزاد کنم برو که بر تو رحمت کردم و از زخشت آزاد
 گردانیدم و دو هم از آن سه خصلت مجتهد و القصد و الفقر و الغنی یعنی مایه نگاه داشتن
 در رویی و فناء این صفت مؤمنان است قوله لا والین انا انفقوا هم
 یسرفوا و له یقوتوا و کان باین ذکر سبیل یعنی مال خود را صرف خود و عیال کنند
 و اسلف میکنند و عیال خود را برهنه و کوسنه ندرید و بزرگان دین گفته
 اند که اگر بقدر کوه احد مال و زود خرد راه خدا صرف شود اصراف نشود سیم
 اذان سه خصلت و الحد و فی الغضب و الرضا و دل در حال غصبت و رضا
 انما بعد ل کرده اند نام نیک ایشان در دنیا باقی ماند و در عقبی از روز جزا
 خلاصی یافتند و بنعم مقیم رسیدند و انما که از برای دنیا ظلم کردند دنیا
 بر ایشان و در عقبی جزا بیکم کز شمار شدند عالم غاند و قاعد ظلم او بماند
 عادل برقت نام نکو باد کار ماند نماند ستم کار بد و زکار بماند بر و لغت باید بر

آورده اند که حجاج یوسف سعید بوالجزیرا بود اگر کرد گفت ای شیخ خود را چگونه
می بینی گفت شیخ توئی ندی زنی که من در میان چهار نعمتم که شکر آنها بر من است
است اول آنکه مظلومم ند ظالم دوم آنکه تودا بر جان من دست نهست و بر ایمان
من نیست سیم آنکه پیش از یکبار بر من تسلط ندارد چهارم آنکه بقیع میل نمی
کند چون جان از تنم مفارقت کند بجهشت میرود همان سعادت خند بود تا بجهشت
آورده اند که چون حجاج بد فرسخ واصل شد و برادر خواب دیدند از او پرسیدند
که خدای با تو چه میکند گفت هر که را گشته بودم از برای او یکبار گشت و از برای
سعید هفتاد بار آورده اند که وقتی پیرنی بود در جوار پادشاه و پادشاه را
لاقی نمی نهاد همای یکی او را و دوزی پیره زن غایب بود پادشاه خانه و برادر
کرد و در قصر خود افتاد چون پیره زن آمد و احوال را مشاهده کرد حیدر کرد تا
که نوبت بار مظلومان است فریاد پیره زن که باید ز سوز دل افروز بود
نرمه مردان کار و دایر همه هزار باره از آن سخت ترند ضربت که دوزخ عینه
شمی ای ابدار پیره زن روی بر خاک نهاد گفت پادشاه اگر من غایب بودم
تو حاضر بودی بگذاشی تا خانه مرا خواب کردند در میان غم فقید از قصر که
ملک پیره زن بود با فروش و ادا بی زبانی فرو شد و در زیر جاده آن پیره زن
کیسه ذری پدید شد و بران نوشته بود که این قیمت است ما چه اینان را
با نقصان قوت بعد از احسان میفرماییم و ما نکال و قدرت خود هرگز عدل
و احسان و نیکوکاریم آن خانه بر زمین فرو رفتن عدل بود و قیمت از دادن احسان
چنانکه فرموده ایم آن اقتدا میباید عدل و الا احسان از شاه مردان و شیروندان
اسد صلی الله علیه و آله میباید یعنی این اینه پرسیدند فرمود
یعنی او مظلومان بد تا از دست ظالمان برهی و برک پی نوانان ببا از انرا شد

نعمت پی نوانی برهی و داد مظلومان شدن عدلست و دادن عودمان داد و جان
آورده اند که ملک شاه را وقتی بالشکری بجانبی بایت رفت جماعتی از چشم وی دور
شدند و کوساله پیره زنی را که رنجد و گشتند چون پیره زن را خبر شد پیش از
اینان رفت و بر سرلی بنشت که سلطان بران خواست گذاشت چون بدانجا
رسیدند زن بر جفت و غنان مرکبی گرفت و گفت داد من اینجا میدهی یا دوزخ
سلطان بیاده شد از سیاست اینجاست و گفت داد تو را برین سر بل میدهم
تا فردا بر سران بل مرا توقف نفرمائی که مرا طاقت آن نیست چون زن شروع حال
بگفت سلطان گفت تا کوساله بعوضی داد دادند و ده کا و دیگر روی او زانی را
شنید و از روی حلالی خواست و دوزی چند بر گذشت سلطان در گذشت
چون و برادر فتن کردند خدم و حشم و دوستان نواله و حریفان پداله و اقربان
و غریزان از سر خاک باز گشتند زن بر سر خاک در رفت و گفت بار خدایا عا جز بود
بر من رحمت کن اکنون او بیچاره است چاره کار داد کن و بخشای اکنون عا خواست
بروی رحمت کن و هم شما که او داد ستبکی و اجزان کرده بودی امروزه ستبکی روی
بانی دو ابتلاست که انب و برادر خواب دیدند پرسیدند که چونی گفت اگر
ان پیره زن شفاعت و حمایت نکردی و ما را از غلامان برادر مردی عدل من باقی
دست من بگرفت و احسان من باوی مرا نجات داد هان ای نیکوکان عدل کنید
هان ای خواجدهکان احسان کنید و فرو مکنارید در باب کنون که نعمت
هست بدست کین نعمت و ملک میرود دست بدست پادشاه عالم چون عدل
و احسان نمود در مقابل صلح جسم و تفقد حال اقربا و خویشان فرمود که ای پادشاه
دعا قرنی خویشان را عطا ده و تفقد حال ایشان کن و در رعایت اسر خواهران
کوش و شادی بدلائیان رسان که اجرهای عظیم از خدا و رسول بهایی او تر

آنکه شبی از شبهای ماه رمضان شاه مردان از حضرت رسالت ص التماس کرد با
رسول احد چهره شود اگر بقدری که عرض و احسن ساختن خانه علی و این فرمودی
خواجده التماس او را اجابت فرمودند و آتش در خانه ایشان افطار نمودند چون
خواست که بیرون آید حضرت خیرالامان فاطمه زهرا ع عرض کرد ای پدر من کجاست
من آتش بمحمان علی بودی فردا شب بمحمان من باشی خواجده اجابت فرمودند
شب دوم از برای شعلی دل فاطمه در خانه علی افطار فرمودند چون خواست که بیرون
آید امام حسن ع عرض کرد ای پدر من کجاست و شب از برای خواطر پدر و مادر من اینجا افطار
چهره شود اگر فردا شب بمحمان من باشی و رضای دل من بجوئی اجابت فرمودند
و شبی دیگر نزدین منوال انام حسین ع التماس نمودند چون آتش شریف انداخت
داشتند وقت بیرون رفتن فضا که یکی از خدمه ایشان بود پیش رفت و گفت ای
کوبن و خرمالین این چند شب بمحمان خواجگان و محزونان من بودی هم چنان
که دل از اذان و آشا و کردی چهره شود اگر دل بندهکان و آشا دکنی خواجده اجابت نمود
و بیرون شد و گویا اند و وعده کرد چون شب برآمد خواجده را از خواطر مبارک تهنات
فضله عو کردید و بجز رسالت و برآمد و خواست که افطار کند جبرئیل امین در آمد
و گفت ای بهترین عالم و عالمیان ان سوخته منتظر است و او را و عد و زمان داد
مایوس مگردان خواجده عالم و دوی خانه فاطمه آورد ایشان از آن حال خبر نداشتند
و طعامی نداشت بودند رسول آمد و گفت سلام علیکم عباس ص بمحمان من خواجده
گفتند میخواهیم و حاجتهای خود را بفرمایید این بمحمان میکنم آمدن من بارگه
محمان خواهی کفتم خواهم اگر من جان خواهی خوش خوش خندید و گفت من
دانستم که این بیکم وصل مایه از جان خواهی پس فرمودند که من بمحمان شما نیامده
ام مرا فضا خواند است و بجای آوردی کفندی فضا چرا ما را خبر نکردی تا

تا طعامی باز نم گفت من ببرکت شما طعامی ببارم فضا در خانه رفت و دوی نیاز
بر خان بجز و نیازی نیافزاد و گفت خداوند احد احد را بمحمانی آورده ام
او را بمحمان کن و مرا شرمسار کن پادشاه عالم جل جلاله وضو را فرمود تا مانند آن
هفت برادر و نوزده ان شکسته بکند میخواهد دست موامهان کند در حال وضو
خان راسته در پیش فضا نهاد فضا از او داشته نزد محمد و خان آورد ابو نوزده ان
تا مل نماید که فضا این کرامت از کجا یافت از اخلاصی و خدقی که از خاندان مصطفی
و مرتضی میگوید بر این عزیزان اگر میخواهد که شما را بنزد یک سخن ملا قرب منزلتی حاصل
شود در این راه با اخلاص تمام و نیازی و طلب کرم و در ده در میان و توکل بنیکو
متوجهان خاندان شوند و ملت ایشان کار تو باطلع آید و توکل علی الخیر
لا یوفی توکل و بنایه بر کرم زند کن که هرگز نیور و هر که توکل کند بر غیر حق تعالی
داغ خمارت و نومیدی بر خسار خود نهد و در راه و به خیران و حرمان افتد **فصل**
پنجم روایح النبی ص انه قال الصیف فاذ خل بیتک فیه المؤمن دخل معک
رحمة والقب وکة و غفر احد ثلث ذنوب اهل ذکک البیت وان کان ذنوبهم اکثر من
الجر و رقی الا شجار و اعطاهم احد ثلث ثواب الف شهید و کتب له صیقل لقمه یا کلها
الصیف حجة و عرة مقبولة و بنی لهم مدینه فی الجنة و من اکرم الصیف اکرم رسول
بنی صدف رسول احد خواجده عالم و مهتر و بهتر آدم بنی عهد صلی الله علیه و آله
چون بمحمان بخانه یکی از برادر مؤمن خود رود با وی هزار رحمت و هزار برکت در
خانه رود و حق تعالی انا هان اهل الخاند و ابیا موزد اگر پیش از کف دریا و برک در ختن
بود و ثواب هزار شهید و صیقل احوال وی نویسند و بهر لقمه که بمحمان از طعام
ایشان تناول کند ثواب حج مقبول و عمره مبارک و مردی توان او بنویسند و در
شهرستانی از برادر وی بنا کنند و هر که بمحمانی و اگر می ارزد چنان باشد که هفت

پیغمبر اکرامی داشته و در حدیث دیگر آمده که من کان یؤمن بالله و یومر بالآخر فلیکرم
 صنفه یعنی هر که ایمان دارد بخدا و روز قیامت باینکه همان را کرامی دارد و در حدیث
 آمده اگر مو الضیف و لکان کافرا یعنی عزیز و کرامی دارند همان را اگر چه کافرا باشد
 آورده که ابراهیم پیغمبر که خلیل خدا بود او را عادت بود یکی که می خورد طعام بخورد و
 انقاسه روز گذشت و او را مهمانی نیامد و روز چهارم بر سر راهی رفت تا مهمانی
 بیاد در هفتاد کسی دادید که میامدند هر یک را یک نان و یک شکر و یک خنجر و یک
 گفت باینکه و مهمانان را بشید که بشید ما بخوریم و میرویم که عیالان بی برکنند گفت
 بیامد که مزد نیز بشاد هم ایشان را بخانه بود و سه روز بکاه داشت و مزد سه
 و در نیز بدیشان داد بروی فری خواندند و گفتند ما را کار بی فرمای گفت مرا کار
 از برای خدا باید کرد راست میگویند خدا را سجده کنید که عیالان ابراهیم این
 از دین ماینت ابراهیم گفت بر شما حرجی نیست باین با یکدیگر که گفتند باین غیبت
 مودی اینقدر بر بار زینم نیکو باشد و شاید که دین او بحق باشد و عاده ای
 بسجود در افتادند ابراهیم و سولی آسمان کرد و گفت خداوند آنچه بر بند بود
 او هم باقی تو راست خواهی بنظر مرمت بردهای ایشان نگاه کرد و چون سر
 سجده برداشتند که شهادت بر زبان داندند آورده اند که در رویش از بادید
 برآمد سوخته و کوفته و نالان اندیشه کرد که چیزی از کسی نخواهد یادش آمد
 که رسول مفرود را طلبوا الخیر عند حسن الوجه یعنی بر نیکو رهیال عرضه
 ما را در رویش میکند طبعی و سادید نیکوی روی جمعی کرد و می آمد
 گفت هر چند بیکانه است اما نیکو رویت حاجت خود بروی عرض کنم
 فراموش داشت و گفت ای استاد بر این مراجع علت است طبعی است بر کردی
 نیکو ای در رویش بنشین و در رویش بنشین طیب غلام را گفت در رویش رختان

بود که آشپزهای من فرغند مطبیب باشند و بر این میگردانند غلام در رویش رختان
 به دانه شدند گفت بجا آورده اند و لطیف از انقبالیان آمد در رویش رخت
 که بیرون رود گفت باین رویش بنشین بخانه در شد و کینه ذری بیرون آورد گفت
 این سی میارم دست بستان در رویش در بستند و بیرون آمد و دو سوی آسمان
 کرد و گفت خداوند مرا دردی بود و فرزندم رفتم و دوا ای بن داد و در رویش رخت
 اگر دشمن بود او را نیز در دست و دوا ای بن نزد حضرت تو است و آن کفر و بیگانگی
 است دوا ای بن ایمان و معرفت است از روی دینج مدار طیب غلام بیرون آمد و گفت
 ای در رویش خوشی که در دم را نیز دوا دادند و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
 ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی امر و علیان شد و وقتان شد و خطا
 سوی ثواب آید مرا و در شراب شوق خوصت و خواب آید مرا چون چهار مرتبه
 او میزند هر خطه موج تا یکی بنام مرمت با صواب آید مرا و غرض این بر خدای
 که در روز شمار کثرت بندگانت در جواب آید مرا با دناها لطیف خود هر آینه
 بکار کن اندر آن ساعت که با اندر کباب آید مرا آورده اند که مودی از اصحاب
 هرگز مهمان بخانه نبردی و روزی رسول اصدرا عتاب آید فرمود جواب داد که با
 رسول اصدرا می که هرگاه مهمان بخانه میبرم تا مدتی با من خصومت میکند فرمود
 بود و طعامی داشت کن تا امشب بخانه شما آیم و مهمان شما باشم و در بخانه شد
 و زواج بود از زن گفت بمرح رسول خدا را مهمان میکنی شاید که چیزی نباشد
 که لایق او باشد بوقتی دیگر انداز گفت نتوانم چون ایشان فرموده اند که امشب
 بخانه شما میام میان ایشان مقلات بسیار رفت زن سو کند خور و که طعام
 نانم خورد بدست خود طعامی ساخت چون شب شد رسول خدا بخانه او آمد و نان
 طعام ایشان تناول فرمود و بیرون رفت زن گفت ای مرد توان من شکایت بر تو

انده برده گفت نه گفت کرده گفت نه گفتا فلکما میگوئی گفتا فلکما که رسول خدا از طعام
نخورد گفت خوردن گفت میباید که وقتی که داخل خانه میشد کرد هائیکان برود
اذا رخته بود و چون بیرون میرفت ماران و کزده مان برود امن او را رخته بودند مرد
گفت من از اینها ندیدم برخاستند و خدمت حضرت رسول رفتند و آنچه خفته بود
باز کشیدند و آنچه فرمودند را است میگویند آن کوه ها و خانه ها و دوزخ من بود که با
همراه بود و آن ماران و کزده مان که آنها را با بود که بیرون بردم و شما را از گناه پاک
کردم بالصیغ اذا الخی جاء بوزقه و اذا ارغل انخل بنو بابل بینه یعنی چون با
بار دوزخ خود بیاید و چون بیرون رود پاکان آنها را اهل خانه رود هر کوهی
بجام دوزخ خود میخورند کز زخان تست لاش و زرخان و دیگران شاه و دیگر مرد
و سایر مردان و امیرمومنان فرمود احب الیکم من دنیاکم لئلا الصوم فی الصیف
والفرب السیف و الا طعام بالصیف یعنی هر چه در دنیا باشد است از آن جمله
سه چنانست که دوست داشته ام و دوزخ و ترا دستان و در راه خدا شمشیر
نزدن و معمان را طعام دادن و از این دوستی طعام دادن بود که بجهان میداد
خود میخورد تا آنکه در خوار این ایه فرمود آمد و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتما و اسیرانی که فقیران است و امام اصحاب حدیث بخندیدند و ایتا و در
نقل از عیسی و عبد الله عباس و غیر ایشان که شاهزاده های امیرالمومنین حسن
و امام المتقین ابی عبد الله الحسین را بهار شده بودند جدا ایشان رسول خدا اعباد
ایشان آمد و فرمود که با علی اگر در خوار ایشان نزد کنی بسیار نیکو باشد شاه
گفتند که هم و از خدا بپذیریم که اگر فرزندان ما شهادت دهد بر دوزخ و زور
امام حسن و امام حسین را نیز چنین گفتند و خواتون قیامت نیز چنین فرمودند
نیز چنین گفت چون حق بیاید ایشان با شهادت او شاه مردان نجا طهر کشند که وقت
بند

بند خود و فاکینم و دوزخ کردند و بنو ذوال عذر ازیل و کینه هم طعام بنود و شاه
و اهل ساید بود شمعون ابن حابا پس امیرالمومنان گفت نزدیک او دوزخ و قرض خوا
هم نزدیک و بی معرفت و از دوزخ قرض خواست شمعون در خانه رفت و باره
بیرون آورد که زنان ده نابریند و سه صاع جو که فرودانست بوی او امیرالم
منین بست و خانه آورد فاطمه از آن جو صاعی را پس کرد و پنج قرض جو بخت هر یکی را
قرصی چون غار شام گذارند طعام در پیش نهادند که بخورند هنوز دست دراز نکرد
بودند که سالی برآمد و گفت مدعی مسکینم و از مسلمانان مرا طعام دهید تا خدا
بتلا شما را از غارت های جهنت طعام دهد امیرالمومنین دوی نجا طهر کرد و گفت
انا طه ذات الجود البقیان یا بنی خیر الناس جمیعاً اما بنی البابل المسکین
لیکوا البنا جاعلین این خیرترین خلقان وی در دوزخ هزاره در میان این مسکین
و اگر برده است ذینان جویند سیر کردند او در جواب گفت ای بنو خدا شمع
ایمان فرمان تو را شنیدم از جهان احب تخم بوی خودم از همه خویشی من
نان پس امیرالمومنین فرمود خود را اینا کرد و فاطمه و حسن و حسین را و فقه باین
موافقت کردند و آن ناخهار را تمام بابل دادند و بایب دوزخ کشوند و دوزخ صا
می دیگر از آن جو اس کردند و پنج قرض بختند بوقت افطار بقی بود آمد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معادن الرسالة یعنی بستم از فرزندان مهاجر
بستم داد و ز عقبه شجید کردند مرا طعامی دهید که خدا بتلا شما را نجا طهر
شمار اعوض رها و شاه مردان دوی نجا طهر کرد و گفت ای فاطمه بودم
بستم است در کونگی و دوزخ و هم است هر کوه بخورد و را خوردند در پیش خدا
او کرم است فاطمه در جواب عرض کرد یا بنی عم مصطفی و جانم نام نخورم بدو
ناگرداند مرا خداوند در جنت شمعون محرومان از نجا طهر طعام نخورند و با اتفاق نا

فهاد بائیل بنم دادند و در کتادند و در سیم انصاع جوی که ماند بود
آس کردند چون وقت افطار رسید خواستند که تناول نمایند بائیل آواز
داد که السلام علیکم یا اهل النبوة و معدن الکرامة و الرسالة اسیری امیر
شما مرا با سیری گرفته اند و طعام نمیدهند امیر مؤمنان فرمود ای فاطمه
بخشید بکر آمد بدم اسیر مضطر از کوسکی و بینوایی ناکان و چنین و زار
مخجور او در جواب گفته ای شهر شهر علم داد بر شهری پوز است و سپر
کوسکی خان ایشان اندر زردی شده است چون در باب این همه طعم کرد امیر
از مهر نواب و وزیر محضرا نشین ایشان و بائیل اسیر و افتاد و با افطار فرمود
و در چهارم امیر مؤمنان بیک دست دست امام حسن و بیک دست امام حسین
بگرفت و بخدمت رسول آورده و ایشان از ضعف می لرزیدند چون از بیماری
بودند و سرد و زرد و زه طعام داشتند و طعام مخورده رسول چون ایشان را بدید
حالت بدید بگرفت و گفت بیا با من فاطمه و یوم چون حجر در آمدند فاطمه را
دید چهره او در خاک افتاده و در محراب افتاده و شکم مبارکش از کوسکی بدست
دل مبارکش از محضرت تابش آورده و گفت و اخذ ثواب و اغوا با حله اهل عیون فرمود
کار اهل بدینا رسید که از کوسکی می میرند و حال جهیسل و این ابدا آورد بوفون
بالنذر و بخافون بود ما کان شهر مستطیر و بطعمون الطعام علی حبه مسکینا و منیا
و اسیر یعنی منا میکنند بندری که کرده اند و می رسند از دوزخی که شل و غاش
شود و امام بر روی خدای طعام میدهند مسکین و بنیم و اسیر را با الکه خود بخند
و ندارند و قرض کرده اند و از خود باز میکنند و بود بکیران اینا میکنند و میکنند
شما و طعام میدهم از برای رضای خدا و از شما شکو و خجانی خواهیم و بنیم
از خدا و دوزخی که از سختی از دوزخ مردمان زبان باشند ایشان چون از آن دوزخ

می تازان ایشان را ایمن گردانید و آن غنچه ها و مفتحه ها که کشیدند و دوزخ داشتند و
بر کوسکی صبر کردند و طعام بدیکران دادند و خدا داد ایشان را بیفتی که در آن
طعامهای کوارند باشد و میوه های لطیف و بدایع خود بنوشند و دیگران را
و پوشانیدند جامه های خوب و بهشت پوشند و برختهای مراسته بکشد و باشد
چون پادشاهان خوش له و مرادها حاصل شد و بنگوید که خواجه و سبکی در
ماندگان چگونه است و در تغییر نام هنر مسکری آمد که دوزخی حضرت رسول
بیاران نکوبت و گفت کلام از شما و شش هزار و هفتصد و هشتاد و هشت نفر
اید شاه مردمان برخواست و گفت یا رسول الله بنده گفت دانستم که جهیسل بن خواجه
داد اما تو با او را خبر ده بدی بخد کرده عیون کرد یا رسول الله و شش میگرد شش فلان
مؤمن را دیدم که فلان منافق و با مبر خایند چون و بر چشم بر من افتاد و گفت یا
امیر مؤمنان فاطمه را در رسول خدا بغویادم پس که من فقیرم و عیون ندارم من
او را گفتم من از مالک ملک در خواهم تا کار تو باز دوی سوی کرشم اسکان
و گفتم ای خداوند کرم بحق محمد و آل محمد که قرض این بنده را ادا کن دیدم که در قرض
اسکان کشوده و او را آمد که با ابوالحسن بفرما عیون این بنده قرضه او را نادست خود
بر زمین بود تا هر چه بدست آید از کج و شک برگوید که ما از از جهته او در قرض
کرد اینم وی و دست بر زمین بود و چند شک بریده برداشت و خیال آنها را در قرض
کرد ایند او را گفتم قرض خود بگذار و باقی تو را باشد خواجه عالم فرمود که جهیسل
مرا خبر داد که هزار و هفتصد و یک در هزار و هفتصد و ضرب هزار نوبت عدد
از آن ملک الا خدا و خداوند کرم قتال تو را با خد کوشها و مقامها در بهشت
گرامت فرمود و امضا فان از خدم و عبید و آنچه چشم ندیده باشد و کوش
نشیده باشد و بر خواهر هم بشری گذشته باشد بتوا زانی داشت بفضل و منده

چنانچه در حدیث مذکور فرموده اند لعباد الله العالیین ما لا یمن رات ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر فصل بیستم روی عن النبی ص اند قال العبد
ابن عباس لا اعلک بکلمات تنفع من قال بل یا رسول الله قال حفظا صدق حفظا
اصد بحدی انا ملک ترفی لی احدث فی الرخاء یعزک فی الشدة والبلاء واذ
لت فسل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان الفرج مع الصبر وانه الفرج
مع الکرب و ان مع العسر یسر و رسول الله **ص** ما جاء به من بادهایا بکاملا
خلوات و بیورات و زیاده و زیارات بسبک حاجیان و بیورات قرآن و قرآن
خانان و بیورات صدق بیست و چهار نعل نقشه صوت اول آنها دم و آخر همه خام
رسول الله و الله اولهم علی و آخرهم محمد و بیورات دعای علان و امنی فرستگار
بروزگار و مؤمنان و مؤمنات و مسلمین و مسلمات از شرق عالم تا غرب عالم در میان
همه خواطر جمع و چشم پر جمع و کرداری شایسته و گفتاری بایسته و علمی کافی و عملی
در رغبت در دین و سینه کی کین و فعلی باینار و قولی دور از مجاز و خواطری حتی عجز
و یزایی حتی کوی و ندک ثابت و دی ساکت از ذانی و ارباب الدالین و باخیر النبا
عین روایت از ان چشم و چراغ افرینش که تا طبایع را از عبد فطرت کلاحت
همه موجودی را نور و در چشم نیامد لولا که ما خلقت الا نلک ان سیدی که هم
چشم بود و هم چراغ چشمی بود که نور مردی بجهان آورد که بعین کلام مکار
الخلق چراغی بود که اگر لغات انوار او بنودی همه را که ای بظلمت او چشم
کشیدی که گفتم علی شفا حفرة من النار فانقذک منها بحسب من بود که هرگز ان
نبیلت در خواب نبش که تنام عینای و لا تنام قلبی بحسب چراغی بود که با وجود
همه عالم با و مخالف بود و هیچکدام ناره او را الهفا ننمود بلکه هر لحظه افرودند
که بیدارند لطیفوا انوار صدق با فواهم و اصبرتم نور و لو کره الکافرون ذی
از

از چشم نیفتاد که نظری از وی تنبک چنان ضلالتی برین مغول شود و با
که در حق وی خیره آمد که ما زاغ البهر و ما طغی و هی عالی هنی که با ان هر دست
نیکها جز حق و چشم نیامد که الام از ذقنی عینین قاتلین این خواجه که شما را
قب او بگوشت رسانیدم عبدالله عباس و گفت بگوشی که نور او در
ماع نباشد و در بلیت مایع باشد گفت بلی گفت استغفر الله غفطک یعنی خدا را
تکاد دارا خدا تو را دارد یعنی در قشال اصر و غی و محافظت خود کن و منایب
و در نگاه داشت جانبدارستان و بندگان مبالغه غایب نگاه داشت از ان غایب
و دفع بلیت محفوظ مانی و بنظر با طفت و غنایت و طوطی کردی جانب
خونگاه دار و صدق تا تو را از بلا نکر دارد با جبار معصیت کشیده کنی او بدست
بلاست سپارد اگر از معصیت در پاشی و بطاعتت فیک بمقریان حضرت او رحمان
در کار قری و وسیلتی حاصل غائی تا مراد و مقصود دو جهانی بیای قولی تعالی را
بها الذین امنوا اتقوا صر و اتقوا الید الوسیله خواجده عالم مرخومه میان بنده
و ثواب خلل حاجبیت و ان امیر المؤمنین است تا بنده با و متوسل شود و تقرب
بخوید هرگز ثواب و رحمت خدا نرسد سلمان فارسی رضی الله عنه و روایت کرد که
رسول مکر باد شاه عالم فرمود که کوی قریب خلقان بمن عهد و پادشاهی امیر المؤمنین
و بعد از وی فرزندان وی که اما مان مغنری الطاعتانند چهره که از شما حاجتی
ایند و قضای ان خواهد توسل با بیان کنند تا حاجت شما روا کنم و بلا از شما
دفع کنم و اگر بنده در طاعت و عبادت خدای تعظیری قصه باشد چن بعلمی
کند و از شمعش بآرا او را بیا مرغم و بروی رحمت کنم او را همانند که یکی از عباد
الله گفت شیخ خواب دیدم که قیامت قائم شد رسول الله ص و علی ع و ایدیم و اما
من و اما حسین مکر بر کنا جوف کون استاده بودند و خلقان را آب میدادند و

تسلی عظیم بر من غالب شده بود نزد ایشان رفتم و آب خواستم رسول فرمود نکه
و بر آب ملائیکه گفتم چرا گفت زیرا که در هر یکی نو فلاسک علی داد شما میدهند
و تو منعی نیستی گفتم بارسول احوال منیتوانم رسول دست و کاری بر داشت
و گفت بستان و برو سرش و آب و کاره را بستم و بخانه وی شدم بر بستر خفته بود
سرش ازین جدا کردم و نزد رسول امدم گفتم بر آب دهید مرا آب دادند چون
از خواب بیدار شدم طهارتی را ختم و رکعتی چند نماز گذاردم چون صبح شد فراد
و او بدلاه از خانه همایه برخاست گفتم چست گفتند فلان را در میان بستر بیدار
انداختیم بجان اهلین بچسب خرابی بود که دیدم حق تعالی انرا تحقق گردانید پس جماعتی
و آب و مرقم کردند و گویید و پیش شعله بودند و بر بایندند من رفتم و گفتم ایضا
کناهی نیست و خواب را گفتم ایضا را هر که دند و کامند و تو کناهی نیست و کناهی
کرده است که اعیان مؤمنان را دوست نداشته بغض او می آید انج النبیل
سمیتها و جنات او را داری منم نوال من الانام و صیبه سیات عند الله صلی
امردی دیگر فرمود و احفظ اخذ خد املک یعنی خدا را نگاه دار زیرا که در پیش
خویش بینی یعنی پروی مرا کن تا رحمت و عصمت در پیش تو بود که اینها نوالواشم
و جدا شد در موقع طاعت یا بیت تا لطف و کرمش بینی و در مقام تولد و بتر
کم مباش تا نعمت دولت در جهانی پایی و در وسیلت و قرب جنت با دوست
نشی نصیبی ممکن تا از شرح شمعانش این کردی و دانست که موردی از خدا نرمان
امام معصوم حسن ابن علی نزد وی آمد و شکایت کرد از همایه که او را عیب بخانند
گفت یا بن رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا از شر وی عین کرد اند که دشمن
اهل بیت است امام حسن عبا در مدینه بگویانند و لب مبارک بجنبانید و فرمود
بود که سر او از تو دفع شد در خانه شدم هم او از منی مدد بخانه همایه کرد
ان

۱۰۶ زن همایه گفت ما را قضیه افتاده من و شوهر طعام میخورم ناگاه اضطرابی در
پیدا شد و میگفت بعلی ازین چه میخواهی و از من شنیدم که شخصی میگفت که النار
احلی بک حوی بنقاد و جان بداد تا بدانی که هو که دشمن خاندان رسول الله
بود چنین پیشک و اکند و سخی ایشان اختیار کنند سعادت بدو جهان بوی او
ذاتی دارند علی جهات عند خدا و امر اللفی رسول خدا ص در حق امام حسین
فرموده الاوان الحین باب من ابواب الجنة من فاند حرم الله علیه روح الجنة
یعنی امام حسین در بیت از درهای بهشت هر که با وی عناد و رزد بوی بهشت بروی
حرام کرده و ای بران ظلمان و بید بایان که چندان ظلم و بیلای بروی کرد که جز
بعد از آنکه زمانی در دنیا بیدلای مبتلا شدند و در آخرت بعد از بدید
کرنهار و نفست از مدی که گفت تجارت و سودا بگونه شدم و بخانه فرود
آمدم شبانگاه سخن از قاتلان امام حسین مبرفت گفتم الحمد لله که ایشان بیدلای
مبتلا شدند و هیچکس نماند ملحقی که در خانه او بودیم گفت من از ان جماعتیم که
محبوب او رفتم بودم بسلامت میزیم چون این میگفت چراغ تیارکت شده بود
خواستنا اصلاح چراغ کند چراغ در آنکست شومش گرفت خود را در بر داشت
انش بر بالای سرش میکردید هوکاه سرپرون او روی صری کفری نادر میان
اب سرابایش بوخت و بدوزخ رفت الحمد لله دیگر خواجده عالم فرمود عرفان
احد قائله الخواجا عرفان فی الدنیا و البلاء یعنی معرفت جوی با حق تعالی در نعمت
و راحت و رضای خدا تعالی را شناس و فرمان برداری کن او را تا معرفت جوی
با تو خداوند و شناسد تو را در قدرت و بلا و شناسد او را در سرها و ضرایع
و دولت و شکوای بگویی تا او در هر حال بقویا و نورس و انسانی جوی باشد
او در حالت شادمانی و خوشدلی تا در حالت ناگامی فنا مرادی باتفاق با

کتابت در روز
مهر ماه

با تو شفقت نقلت که زهوی کعبه پیا رسیدم پیا و کعبه کت نزدیک بود گفتم
مرا بخدا سیلانی باید حاجت و منوسل مکی با ملک بشفا عتد و مرا شفا دهد هیچ
فا در زمان عالمی و کاملتر از سرور انقیاد و بهترین اوصیا پیشوای علمایان و امام
زمان و امیر مومنان زین العباد علی بن الحسین ع نمیدانستم نزدی شدم و گفتم یا بنی
احمد حال مرا میدانی بکجا رسید است دعای دعاگر من کن دست برداشت و گفت
و ندا بر شهاب و آله من کو خفته است و مرا وسیله ساخت و ادا شفا می بخش و در
بودی فراخ کردان و قدر او را در علم نرسد کردان بدان خدائی که جان همه موجود در
قدرت است و ست که بعد از دعای مخصوص شفا یافتیم و بقید پیا رسیدم و هرگز دست نیکی
ندیدم و امیدوارم که بیکرت دعای اعظم خداوند بر من رحمت کند و مرا بیا فرزند
علی بن الحسین فریضه علی لای من خص عبیده له شرف فوق النجم عمده اقرب منی لسان
اشرف جسد و از حضرت نام محمد باقرم حکوم اذان منبع علم و فضل و شرع زهد و ورع
نقلت که هکاه جابر بن عبد الله الجعفی روایت کردی کفنی حدیث کردی مراد می آید
و ارث الاینها و عباد بن کثیر گفت از روی سؤال کردم که حق بنده مومن بر خداست
حسب وی و وی بگو داند و بگو گفتم حق مومن بر خداست که اگر اندر خشت و آلود
بیاد رساعت بیاید اندر خشت و اگر حضرت از جهته مثال اشاره کرده دیدم که پیش
میاید تا نزدی رسید و فرمود تو را کاری ندارم باز کرد بجای خود رفت هرگز
که جمله بنی را بود رسول الله بود و از او میراث با زبان رسید که و از آنجا
از علی بن ابی طالب تا محمد و علم السلام روایت از حسین بن برنند که از امام غوث عالم
امام جعفر صادق ع رسیدم که باین رسول الله خبر ده مرا از آنکه خدا تعالی ابراهیم را
گفت حیث قال اولم تو من قال بلی و لکن لیطمان قلبی فرمود که منی که مثل ان بنو
بنیام گفتم بلی فرمود که ای باز و ای غراب و ای طاوس و ای کبوتر هر چهار در
ح

عاشدند ایشان را ذبح کرد و پاره پاره نمود و اجزای ایشان را بهم بر آمیخت و چهار
دفعه کرد بعد از آن فرمود ای باز و ای طلاع و ای طاوس و ای کبوتر گوشت و پزهای
ایشان از هم جدا میشدند و از هر یک کلاخی اجزای خود میشدند تا هر چهار دست
شدند و بفراخ بال پرواز کردند اما شاه زاده فرمود از این است که دشمنان بر ما
و پهلوان ما حسد میورند و این این در حق ماست امجدون الناس علی ما انما
اسد من فضل ما یم ال ابراهیم که ما را ملک عظیم داده اند و قد انما ال ابراهیم کتاب
والحکمة و انما هم ملکا عظیمای غیر از ان اگر غایت و رشکاری میخواهی ایشان را
و بدل و زبان ایشان را دوست دارد و دست اداست بدامن دولت سعادت ایشان
و خلاف فرمان ایشان مکن که رشکاری و غیبت اینست که ز خط بندگیان
پای خود ننهی برون و ز حرث از جهنم خطا ازای جزاست و ره می پیا ایشان
و زو شب طلعت کنی دعوت یکسر بحال و طاعتت جمله عبادت و بگو خواجه عالم
فرمودند و اذا سئلت فاسئل الله و اذا استغنت فاستعن بالله یعنی اگر سؤال کن
کرد و از کسی چیزی خواهی خواست از خدا کن و از او خواه که سائل از درگاه او بی
نا امید باز نگردد من الله استغنی فی کل امر فان اصل الداعی محیب هو المؤمن
دعا و من یرجو سوا الله عجیب نقلت که ابو طلحی گفت در بعضی غوغا با رسول
بودم چون کار سخت میشد و کار و زار میگردید میفرمود یا مالک یوم الدین ایا
نخبد و ایاک نستعین سرها میدیدم که از تنها میافتاد و کسی را نمیدیدم که تنیغ
میزد و کفار بهر نمیت میشدند گفتم یا رسول الله که تنیغ میزند گفت فرشتگان چون
کار بر تو سخت شود بگوی ایاک نستعین اما دعای رسول دیگر است
و دعای تو دیگر تو را شفقتی باید که کار تو را باز د و قلنا یا ایاها الذین امنوا
اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة روایت از علی بن المسیب که گفت مرا و

من موسی بن جعفر را از مدینه ب بغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس در
 کشید مشاق اهل و عیال ندیدم امام بلاخت فرمود برخیز و دران خلوة درای غل
 کن و نزد من ای چنان کردم بعد از آن امام برخاست و دو رکعت نماز گذارد و فرمود
 بگو بسم الله الرحمن الرحیم و دست فراموش و چشم پوش چنان کردم گفت چشم باز
 باز کردم بر سر تربت امام حسین ع بودم گفتم این تربت کیت گفت تربت جدم حسین ع
 کرد و من بنی هاشم کردم گفت چشم برهم نه چنان کردم گفت باز کن باز کردم بر سر تربت
 المؤمنین ع بودم گفت این تربت جدم علیه السلام انجا همراه امام دو رکعت نماز گذاردم گفت
 چشم برهم نه چنان کردم گفت بکشی کشودم خود را بر سر تربت رسول عیدم فرمود که این
 تربت جدم رسول امیر است انجا باز دو رکعت نماز گذارد و گفت اینک سرای محمد است
 و بیرون و ایشان را دیدم و تعجب نمود امام آمدم گفت دست من ده دادم گفت چشم پوش
 پوشیدم گفت بکشی کشودم خود را بر سر کوهی سبزه دیدم که اب انرا سان بر سر کوه
 میشد امام ازان وضو کرد و بایک نماز گفت و نماز ایتا دچهل مرتبه دادم که در آن
 امام نماز گذاردند چون انرا نماز فارغ شد گفت این کوه قافست و ایشان اولیا و اولاد
 اند انرا حق تعالی در خواستند تا در میان و ایشان قریب نوازند پس ان قوم را دوا داد کرد
 مرا گفت چشم پوش پوشیدم گفت بکشی کشادم و در نزدان بغداد بودیم دوستی
 عظیم در دل من جا و گرفت ازان و در دوستی بای او و اولاد او با کوشش و خرم جا
 گرفته و آمیخته و صد چندان از ایشان بنظر می رسید هکذا انکار کند کافراست
 بیشک و انرا و بنوا را است خداوند متعال ای چشمه یار به عصمت و اغفر بچهره
 بوم القيمة و مانند این ازان حضرت بسیار است و هم چنان از علی بن موسی الرضا
 و دایمت که توفیق گفت امام رضا ازها مومن خلیفه اجازت خواست که داند
 بمشقه ابی کرم میروم مرا هفت روز معافه ارا باید که رسولان تو با من بنایند
 ملا

ملعون و پرا اجازت داد حضرت بر چشمه رفت و انجا چشمه نزد مامون زور میبرد
 و در هفتم نشست و بر چشمه شد امام رضا الهابود و بر او رسید و باز گشت بی
 بر نیامد که یکی از مدینه در رسید که حضرت رضا در فلان روز انجا بود و انرا
 نمک شد و عامل مکینان نامه نوشت که انجا است و همانوقت که رسید من تورا
 اعلام کردم مامون نامه دید متعجب شد و خواست و نزد امام بنیست و گفت انرا من
 در خواستی که مرا هفت روز معافه ارا که چشمه اب کرم میروم و دارم بخورم بنده
 و مکده شدی حق تعالی تورا علی عظیم داده و من برادر و برعم توام حریفی انرا من آموخ
 تا انرا نفع گیرم امام فرمود که اگر من خضر بودی بران قادر بودی فکیف که یکی از مدینه
 توام مامون ملعون بخندید و گفت بخدا که تو رفتی و باز آمدی بخدا و ولی من
 غرض انکه اعلام این چند بیفتی جدا هستند که ایشان بگزیدگان خدا و انرا انبیا
 و عباد خدا اند مع هذا چندین ظلم و ستم کردند تا بعد از اب و خشم خدای کریم انرا
 دیگر خواجده عالم فرمود و اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج بعد الکرب و ان مع العسر
 یسرا و انک نصرک با صبرک و فرج با غم و دولت و نعمت و عجب رخ بران کریمت و بلا
 و رخ و مصیبت تو رسد صبور باش و انرا بر حق تعالی یاری خواه تا تو را ازان محنت
 و بلیت فرجی اودانی دارد صبور باش که در کارها صبور و به بصیرت
 شود بنده زود بکاید نقلت از محمد بن ساذان قزوینی که او روایت کرد
 از محمد بن حسان از علی ابن خالد که گفت من عیال بودم گفت انجا مرده و عیال
 و انرا مثل او مرده اند که دعوی پیغمبری کردند گفتم بروم و او را ببینم چون بدان
 شدم مرده بودم با فرم و کیا است و عقل و فراست گفتم قصه ترحمت گفت در
 میگویند که من دعوی بنوة کرده ام من در شام عبادت مشغول بودم در خواب
 انرا را لرزیدن میگویند شخصی مدد مرا گفت برخیز چون برخاستم خود را در سجده

دیدم گفت این مسجد را میبنا سی گفتم آری مسجد کوفه است نمازگزاره و من نیز نماز
گذارم چون نگاه کردم هر دو با اتفاق در مسجد رسول بجوم بر رسول سلام کرد و صلوات
فرستاد چون نماز گذارم خود را در مسجد مکه دیدم مناسک حج بگذارد بعد از آن خود
را در شام دیدم در موضع عباده کاه و کمر سال نیز خنجر کرد چون خواست که از پیش
برود گفتم بحق آنیکه تو را این قدر داده است که تو کسی گفت علی بن موسی الرضا
چون این بخوانی عبدلک ملعون مرید کس فرستاد تا مرا بنده بر رها کند و بیاورد
و در نزد آن کردند گفتم قصد بنویس که نزد عبدلک بوم نوشت بوم و باد دارم
ان ملعون مطرود توقف کرد و گفت او را بگوئی که تو را از شام بگرفته و از کوفه
میدیند و از مدینه میگذرد و باز بیا می آورد از نزد آنت نیز بیرون کند علی بن
خالد گفت از این غنا کس ندید و بر او صبر فرمودم و در نزد بگویند از رفتم خلقی را دیدم
که بود و در نزد آن جمع آمده گفتم چه بوده است گفتند غمزد را که از شام آورده بودند
غایب شده و نمیدانند که با آسمان شده با بوزرمان گفتم اهل بیت رسول گشتی بخانده
هر که پناه بر زبان برد از بلای دنیا و عقبی بخت یابد بدلت شک و حفرت نام دارد
بخانده بود ال ابنی سوات اصناف الورع و من تلوهام اعز احوال
فهم السفینه الخوارث بخیر و حیونک الدینا کلمه ال و کانا قال ابنی غا کلمه
فا تعظ بنصیحه و مقال یا ایها المغرور انک راغبنا لغرورک غر حبه ال مراد
نیت که سعید جا بگفت که متوکل گفت کنا کاه برای علی نقی دو و نیکو نیکو که
میکنند و بر ابوبکر چه رفتم و بر احمدیم که غماز میگرد چون فارغ شد گفت جعفر
من نمیکند تا دیو پائیز نکرد ام بر شامت کرد و گفت دور شو و نسی عظیم در دل من
افتاد چنانکه دلم بلورید و بیرون شدم او از فریادی شنیدم که از خانه متوکل میاید
که دیو آگشته معلوم است که ایشان ابوبای خدایند و اصغیا حقند میبیند بنا
بند

بند خدا منصوبند بقرت پروردگار عالمند بفرموده و عارفند بر او بر و ایست که
ابو حمزه گفت که امام حسن عسکری با توکان در میان و هیزان زبان ایشان سخن
میگردد و من تعجب میکنم و با خود میگویم که این فبا غما را از کد ام و خداست بمن بگوش
و گفت اگر بخت خدا این نداند میان او و دیگران چه فرق بود و ای وان گفت بنی
آدم بصورت فلن فیه معنی شامه با بونی کفنا بصورت ارجه را و کاداد علم
از وی فرمید زهد حال بر تویم خورشید آسمان ظهور میبخشد از آن کاینات
الکرکت مظهر **فصل هشتم** در وصف النبی اند قال العلی ابن ابیطالب یا علی اند
المؤمنین و امام المیقان یا علی انت سید الوصیین و وارث علم النبیین و خلیف الله
نقی و افضل السابقین یا علی انت نوح البتول سیدنا و العالمین و خلیفه خیر المور
سلین یا علی انت مولی المؤمنین یا علی انت الحجة بعدی علی الناس جمیع استوجب الجنة
من لولاک و استحق دخول النار من عداک و الذی یعنی بالنسبة و اصطفا علی
جمیع البریه لو ان عبد الله صد الف عام ما قبل احدک الا بولا بنک و ولا بنه اهل
بیتک و اولادک من ولدک و ان ولا بنک لا یقبل احد الا بالبراءة من اعدائک
و اعدا الائمة من ولدک بذلک اخباری جبرئیل غنم شاة فلیؤمن و من شاة
فلیکفر صدق رسول الله صدق رسول الله روایت از آن سید مرسل و نسیم باغ تو
کل ما مور یا مرقل صدق ایوان کاینات بدر آسمان موجودات مشرقی برج سعادت
خورشید مهالت خواجده هود و ساری شفیع روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
این مهتری که از منافق و شیندی شاه مردان و شیروندان و امیر مؤمنان علی بن
ابطالب را گفت یا علی تو امیر مؤمنانی و امام منیقانی و یسوی اوصیائی و
علم انبیائی و بهترین صدیقانی و افضل از سابقانی ای علی تو حجت خدائی و نور
بعد از من بر جمیع مردمان بهشت و اجل است از آنکه تو را دوست دارد و فرزندان تو را

دوست دارد و فرزندش نودادوست دارد و پیروی تو و فرزندش تو کند و مستحق
 و ذریع شود آنکه نورادشمن دارد و فرزندش نودادشمنی که مرابوستی و
 درستی بخلقان فرستاد و برکوندید جمع خلائق انرا نش و عدا که کرد ایند
 که اگر بند مهر سال خدا و عبادت کند از روی قبول نکند مگر بدستی تو و فرزند
 تو و عبادات آنکس اینک بدستی تو و فرزندش تو باشد از ایشان پذیرند مگر آنکه
 انرا عدا و بان بنوا کرده باشند و جویسل مواخیر داده است که هر که این عدا و بان
 کند و ایمان آورد بان و آنکه ترک کند بد و زیان چون انکار محمد شیا محض و فرزندش او
 مورث و بان و نکال است پیشک و هر که بدین شک آورد بخود با صدا بگزارد و هر
 غلط خواهد بود که ما و هم جهنم کما خبت زینا هم سیرا و روایت از امام عباد
 که او روایت کرده از پدرش که او را و او را پدرش که خواجها عالم فرمود که شب
 معراج باد شاه عالم موافق بود که ای محمد بن که علی است و اخراست و ظاهر است
 و باطن است و بر همه چیزها عالم است گفت خد خدا این صفات و کمال تو را که خدا
 عالمی می رسد فرمود که ای محمد انا الله الاول والاخر و الظاهر و الباطن
 و انا بكل شیء عليم انا اول الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی بیح له ما فی السموات
 و ما فی الارض و هو الغنی المجکم یا محمد انا الاول لا شیء قبلی و انا الاخر لا شیء
 بعدی و انا الظاهر لا شیء خفی و انا الباطن لا شیء دخی و انا احکما الدقائق
 و لا شریک لی و انا حی لا موت انا محی و معیت یعنی منم خدای که بغیر من خدای
 نیست و مرا هم شریکی و انباری نباشد و نرند ام که هرگز غیوم و جان و جان
 ستانم و از دیگر خلقتان و صورت دهنده ایشانم دردم و هر که هست بیستم
 میکند و آنچه فرمایم و کنم بر وفق صواب کنم و سهو و غلط و نسیان بر من رواست
 و صفات من صفات خلقان نماید یا محمد بدانکه من اولم با دلیت که مرا زوال نباشد

و آخرم با بدیتی که همیشه بوده و باشم اول مرا ابتدا نیست و آخر مرا انتها نیست
 یا محمد ظاهرم با حدیث و باطنم بصمدیت که از همه افتها و علمها بری ام یا محمد
 علی الاول من اخذته حیثا قد من الاصفیاء و علی الاخر من اقبض روحه من
 الاصفیاء یا محمد علی اولت بدان معنی که اول کسی که در عهد و میثاق است با من
 انرا صیفا که عهد بهمان کوفتم علی بود و اخراست بان معنی که اخراست کسی که قبض
 روح او کنم انرا و صیفا او است علی الظاهر و باطنی و علی جمیع ما اوحیت الیک فلیس
 لک ان تکتمه شیئا یعنی عهد علی ظاهر است یعنی هر چه می که بنو فرستاده انرا
 بعلی ظاهر و روشن کرد اینده ام و تو از روی هم پنهان مدار که از او پوشیدن
 نیست و علی الباطن باطنی که السرائری اسررت به الیک من الخدال و الخوا
 و الفوائض و الاحکام و التاویل و التلویح یعنی علی دانده است هر چه فرستاد
 ام از خدال و حوام و فوائض و احکام و تاویل و تلویح زهی تو را که بر علی
 آورده اند که مدتی که شاه مردمان را ضربت زدند معصیت صبحا
 نزد حضرت آمد و گفت یا اخی المومنین مدتیست تا علی بر خواطر دارم و میخواهم
 که از حضرت شما پرسم هیبت تو مرا مانع بود اگر اجازت فرمائی پرسم گفت
 پرسم گفت تو فاضلتری یا آمم فرمود که یا معصمه تزکیه امری نفس صبیح
 یعنی شست که مورد نفس خود بنیاید اما چون پرسیدی میگویم بدانکه آدم
 و از یک چیز نوحی کردند و ان شجر بود نزدیک و می شد و تناول کرد و از
 بر من عیاج کردند و خوردیم گفت تو فاضلتری یا نوح گفت نوح دعای بدی
 حق قوم خود کرد و پسر او کافر شد و من دعای بد نکردم و پسران جوانان هستند
 گفت تو فاضلتری یا ابراهیم گفت ابراهیم که بیف علی المولی گفت و من لو
 کشف لغطا ما از ددت یقینا گفتم گفت تو فاضلتری یا موسی فرمود که حق

سید

و نیز از شنیدن و سخن گفتن
در پیشگاه او
که از او

قالا موسى و انزل فرعونيان فرستاد رسالت او گفت ميترسم كه مرا بكنند
چون ارايانا را كشته ام برادرهم هارون را همراه من كن و چون رسول الله
گفت كه سوره بر آوة بر اهل كفر بخوان رفتيم و خوانديم و بگذاشتيم و وعيدشان
كردم و حال آنكه بسيارى از ايانا را كشته بودم گفت تو فاضل ندى يا عيسى
گفت مادر او در بيت بود چون وقت وضع حملش رسيد اداي شنيد كه پيرون
رو پيرون رفت از خانه ببيت المقدس و مادر من فاطمه بنت اسد چون وضع حملش
رسيد پيرون كعبه بود او را آمد كه در كعبه اى و داخل شو او در اندرون
كعبه رفت و من انجا متولد شدم او گفت صدق يا ولى امر سحرة خانه
كعبه ازان شد و هر واجب كه انجا در وجود آمد على بن ابي طالب او مرده
كه مودى خواستى مال بسيارى داشت و از دوستان اهل بيت بود هو سال
بى ميزنت و بر خود و طيفه كرد بود كه هزار دينار و با ماام جعفر صادق هم را
نيدى يكسال عيالانى گفت مرا بچ بويان زيارت كنم و او را در رسول را بدنيتم و آن
مال خود او را تحفه و هديه هم مود اجابت كرد و او را با خود ببرد ان هزار
كه از حقه وى ميبرد در درجى بخاده بود و قفلى بدى زده چون بدنيده رسيد
ان درج و ابو كرفت بهر قفل خود و بد چون قفل را كنود هم نداشت حيران شد
ان زن پوسيد كه اين زن را كجاست او گفت نميدانم و با ما كسى كه متهم بخيانت بود
بنود القصة نزد زرينه زن دامن كرد و هزار دينار گرفت و نزد امام جعفر
بود امام فرمود كه اين زن را با زده كنان زن كه در درج بود ما فرمودم كه نزد
ما آورند مود را بصيرت و بخت نياست بدتر رفت و انوز را باز ببرد و بعت
سود چون با امام عيال خود را ديد در حالت نزع بر سرالين او نشست تا زن
گذشت چشمش فرو بست و در جادوى بهر و نزد امام آمد و درخواست كرد

و نوا غسل دهند بروى امام نماز گذارد انحضرت برخواست و دو كانه بگذارد و گفت بر
بخانه كه زنت زن است و امروى ميكند چون مرد بخانه شد و زو ايد زنده شو
خداوند بجاي آورده روانه زيارت مكنه شدند زن در طواف كاه نگاه كرد و
كه تحفى نشسته و مود مان در و را گرفته افزى فائده ميگيرند شوهر او گفت
كه ان مرد كبت كه مود مان در و را داد از ان گفت ان مولاى من امام جعفر صادق
است زن گفت بخداى كعبه كه اين همان مود بيت كه و بدم دست بر فائده مود
دل زكرده بود و حيوه مرا از خدا ميطلبيد تا مود مرا باز پس دهند شوهرش گفت
اين بدى را از ايانا فرستد و بخت نيت زيرا كه هنوز از حقه مبيت كل حكمت نشكفته و
نقد بر مشور خلافت بر آدم هغى ننوشته بود كه نور وجود ايانا در خانه افتاد
بجدايائند و فاميكردايندند و هر چند ان كتم عدم بجزاى وجود آمد و عالم و آن
و مرفين و عرش و كرسى و لوح و قلم و ملائكه و حور و قصور و جن و انس و ملك و
نخ همه طفيل وجود اياناست او مرده اند كه متوكل ملعون ابو در مجلس شراب
امام مظلوم معصوم على نقى فرستاد چون حاضر شدند او را در مجلس خود نشاند
و قفلى خمرش را داشت امام فرمود كه حالت كه اين خمر را جزن و كوشت من آلود
و آميخته كرد مودا معاف دار گفت داشتم فاما مرا صوفى بشنوان امام او را بركند
و اين ايت بر او خواند كم زكوا من جنات و عيون و ذرورع و غمام كرم و نعمة كائونا
فالكهين معني ان حكايه فرعون نيست يعنى ببا باغ و بوستان و كشت و ذرع و
آب روان و باكوشت و منظرها كه بگذاشتند و نعمتهائى كه در خوشى و عيش بود
از ان همه را فرو گذاشتند و ما انرا ميراث بقوى ديكر دادم متوكل ملعون عرض
كرد كه مرا از سعيان چيزى بشنوان فرمودند كه مغلى است كه مقامهاشان
بر كوهى بود و مصالح استوار و حارسان ايانا شجاعان و ذركار بودند و مرد

کارزار چون مرن و در آمد کوشها و حارسان مانع نشدند و از سخت مراد نخر کور
 انها را در آورند و منادی بعد از موت ایشان ندا کرد که کجا شدند آنها و ان نعمتها
 و ذیور و ختنها و تاجها و روپهای زیبا که افتاب و ماه را بر آنها مرکب بود پس
 کور بنیان ایشان جواب باز نهد و گوید بایند و حال ما به پشید که بکجا رسید
 است تنهای سیمین بنابر رورده و اکر بوخت غرت و فرش و بیا نشی اکنون بر
 خاک مذلت است و خوش مورن و کرمان زمین شده بیدار کنون باش که در
 کوزنه مرشد بی بکو اگر کوزنه کیم رخا جکی بر افلاک شدی جز طعم مار و خوراک
 مونه آورده اند که چون مرده و دفن کنند بعد از یک هفته روح و سوری طلبید که
 خود را به پند چون باید چشم و گوش بنید کساده و باقی اعضا متلاشی شد و در
 خواب افتاده کریان باز گردد بعد از هفته دیگر باید تمام تن بنید بر اثر کرم بنوع
 ری و لرید و گوید کجا شدند اهل و عیال و فرزندان که عمر خود را مرده کارمان
 کردی و بحلال و حرام کرد آوردی و از حجت ایشان گذاشتی من تو را چنان ننوالم و بید
 بدرود باش که دهم تا روز قیامت که بام مریم آورده اند که عیسی پوزنی و اوید
 سر می نشسته بود و فار و ارمیکوست پرسید که صا جر کور کبت گفت بر هر
 کس که نازند شد خنخی ز کور بر آمد زنگ زد و موی سفید و پشت و رتا پوزنه
 بایستی بر پشت او جوان بود و روح چون ماه و موی سیاه و بالائی چون سرور
 انخمی گفت بیا درین بر توام زودی روی من از تاریکی کور است و کی پشت من از
 قیامت و سفیدی موی من از جهول نکی و منکر است حال این کور است که اول
 از منازل آخرت چنانکه خواهد عالم اقبول اول منزل من منازل آخره بنکر که حال
 قیامت چگونه است از ان ساعت که خلقان از کور بر میخیزند مدح و شوی و جزین چنانکه
 خنیا در قرآن مجید میفرماید و تری الناس سکاری و معام سکاری و صلاه از ان

ساعت که نامها پراش شود آه از ان ساعت که خلق از اسیر در راه بند که فریاد و غمینه
 و فریاد فی السجود **فصل بیستم** در بیان محافظت نمون نمازها مردی عن النبی
 انه قال حافظوا علی الصلوة فان اصرعتموهما اذکان یوم البقیة بدعوا بالعبید قال
 شی عند الصلوة فاد اجاء به تا مده و الا فزع بدع النار صدق رسول **امیرضا** باورنا
 هابندکانت بدیکاه توامد اند و فرما تا اقبوا الصلوة بکوش جان استماع نموده و کور
 انقیاد و اقبال بر میان جان بر بسته و شکسته بسته بجا آورده و حاجات این مشتی
 بی مضاعت و اصحاب حاجت بحد قول رسانید که همان بکار کی و نیاز مند که حضرت
 بی نیاز آورده اند و عرض نموده بر قسم این ایزد بوقوع کرد ان بالالد العالمی و یا خیر الانسا
 حیرت و دایمت اذان خلاصه موجودات و بهترین کائنات و خرسعادات و مایه
 حسنات و دافع بلیات و خواجده مخلوقات و سرور اینها و عهد مصطفی صلی الله علیه
 که مواظبت و مدلو متسلط بر ادای نماز بکانه و اوقات از محافظت کنید که چون
 قیامت شود اول چیزی که از بنده سوال کنند نماز بود اگر از عهد ان بیرون آمد
 سلامت یابد و اگر نه او را بانس دفع بسوزانند پس باید که محافظت نمازها کند
 شخص و خنوع تا فلاح و طفر یابد و برادر رسد قولد صلی الله علیه و آله و سلم
 المؤمنون الذین هم فی صلتهم خاشعون اکنون باید دانست که خنوع در نماز چیست که خنی
 سلا فلاح و ترسکا و را حقیق با ایمان سا خنبه چند چیز کی نماز است که در ان خنوع
 و خنوع باشد بجا حد گفت که خاشع در نماز ان باشد که چشم بر هم خدا نرزد خدا
 دیگر اکر چشم بر جایگاه سجده اندازد نه بجائی دیگر که حضرت رسول فرمود که بنده
 چون بنماز ایستد خدا بیعلا با و مینگرد چون بجای دیگر نرود غیر از سجده گاه خدا
 تعالی گوید که ای بنده من بتو مینگرم و تو بجائی و کسی دیگر مینگری و وی من را که
 تو را بهتر از من کسی نیست بجز زهوش و از این کلمات ابد و کوشی نماز است

کرد و آورد. اندک خواهد عالم مرد و بدید که ناز میگرد و دست بر محاسن خود میگرد
او را نمی فرمود که چون دوی بنماز آمد بر پشت خدای دوی بوی آرد پس نباید که بغیر
خدا مغول شود و گفته اند که خدای در نماز است که با همه هفت در نماز بود و نه بنی و
نماز بود و بدید در نماز نیای در نماز که حساب و کتابی و کار را باز و
چه که دوی شود بعد از آن دود فنی سر بر زمین بار و دست بر توانی کین
غازی غازی بر پشت بر خورد تا کی زوزار گویند ابن عباس حوالی بکی داد
بود و فراموش کرده هر چند فکر میکرد بیادش نیامد و دوی در نماز بیادش آمد
مزد و داد گفت که حوال بگرد داد. ام مزد و گرفت بچه دانی گفت در نماز بیادش آمد
گفت ای استاد تو بنماز کردن و گفته بود و با حوال چنین او را از این حرفی حالتی بدید
و خود را ریافت و بطلب علم شناخت تا مفری کردید ابو بکر و علی گفت که خدای در نماز
ان بود که خلاصا از برای خدا بود و چشم عوفی و غرضی نداشت باشد و در نماز
که رسول فرمود که مرد و برادر را خلاصه میکردند فرسکانی که بروی موی بودند
این بخت خدای بود که دوی روح او در بخت بکشد و دوی با استقبال دوی آمد
حوائی بلند فرسکان و دوی فرستاد که نیکو بنماید چون نکریدند دوی هوا را برانگاشت
و خیرات او بدیدند فرسکانی که بروی موی بودند گفتند خداوند را چو در آسمان بود
عنکسائی پیدا دوی علمهای بلند پادشاه عالم بفرماید تا در آسمان بکشد و ایضا
نرا گویند این علمها را اگر بتوانید بر دارید هر چند که خواهند بودند نتوانند با
دشاه عالم فرماید که طاعت و عبادت هر بنده را مرکبیت تا ان مرکب نباشد بجز قول
نوسل و مرکب طاعت و عبادت جمع بنماید که نوبی بعلی ابن ابي طالب است و فرمود که او
و بنی از دشمنان و معاندان ایشان فرسکان چون بنماید و بران مرکب نباشد گویند
خداوند او را ان مرکب نیست پادشاه عالم و باینده و نزع بفرماید ان علمها را با ان بند

دنیغ و نداد بدانی که بولایت ایام المؤمنین لعاب هم آفرید بدید که خداوند قبول
نیت ان بن مالک روایت کرد از رسول خدا که چون بنده مؤمن اندای نماز بر خیزد
و نیکو احرام بگوید یا جمیع کناهان بدید خدای که ان و نکر که در وجود آمد و چون بگوید
یا اهدین السیطان الی جمیع موی که بر تن او رسیده باشد حق مالا او را عبادت یکا از بنده
و چون بگوید یا اهدین السیطان الی جمیع موی که بر تن او رسیده باشد حق مالا او را عبادت یکا از بنده
باشد و چون بگوید یا اهدین السیطان الی جمیع موی که بر تن او رسیده باشد حق مالا او را عبادت یکا از بنده
خوشا و خواند باشد و چون بگوید یا اهدین السیطان الی جمیع موی که بر تن او رسیده باشد حق مالا او را عبادت یکا از بنده
سجود و بگوید یا اهدین السیطان الی جمیع موی که بر تن او رسیده باشد حق مالا او را عبادت یکا از بنده
و چون بنشیند ثواب صابون در دیوان اعمال او ثبت کنند و چون سلام باز
دهد دهای بخت بروی و بکشد و حق مالا او بکشد و حق مالا او بکشد و حق مالا او بکشد
خل ثواب و ثواب بنظر انصاف نظر کنید با انک تکلیفی چه مقدار از ثواب میدهند
لطف او لطیفیت بیرون از نذر فضل او فضیلت بیرون از ثواب که بگوید
نرا بی باشد شکر یک نعت نکوی از هزاره کناه که از خود در وجود آمد چون بنماید
و نماز بگذاری ان کناه و اعفو کنند ان الحسنات بذهبن البیئات حضرت رسول الله
سلام را بدید که بروی خدا بود از در شکم حضرت فرمود یا سلمان فضل گرفتن و بخیزد و
نکست نماز بگذارد خواست و دو رکعت نماز بگذارد شغایافت اما در نماز صدق و بخت
و صدق و بخت چهار جز است اول المناجات فی الجیب و دوم القیام بین یدین الجیب
التفیع الی الجیب چهارم التفریط الجیب یعنی نماز کفایت با دست و ایستادن در پیش
دست و دادی کردن با دست و نوز یکی در خدمت دوست ملی چون نماز و انرا
با دست بنماید که در میان و از ان تقاضا بگیری نقلت که سر و شیده در طواف
بود موی چشم بدی کلاه گفت ای نادان اگر بدانی که درین ساعت از که باز ممانی هر

بنظر حرام پنداری اندک عمر من شیء وقت غدا از آمدن من خیال معشوق فرما
 برداشت نقاب از رخ و میگفت بنیاد باز آنکه کرد میمانی باز ای بنده من
 بدانکه در روزی سیصد نوبت نظر زبانی بدلت جاریست و تود و ازان برای خلق
 جبهوشی و بد بگری منگری و دوستی دیگر را در دل جای میدی آنرا و اخطا کند
 که ما فغانه دل تو امانه بودیم و تو امانه بودی در جوار سجده خواهی گفتی و از شرفی
 و در سیاهی سر ز پیش بر خواهی داشتی پس اگر عزت میطلبی از او طلب و اگر دوستی
 از او جوی چنانکه ذاتش دایمت در زوال و بد و راه نیست من اعتراف کرده
 فرستی الدارین و من اعتراف کرده خود ذلیل فی الدارین من اعتراف بالمولی فذلک
 و من دام غرامی سواه خلیل ای بنده بدان که عزت حضرت رب العزیز عزت ربوست
 است و عزت جبروتیست و عزت قدرت و عزت فضل و عزت بیکو که
 انبیا و اولیا چه عزت باشد قوله تعالى ان الله اصطفی ادم و نوحا و الی ابراهیم و ال
 عمران علی العالمین حضرت عزت فرشته تاج اصطفی و اجتناب بر سر روح نهاد و بر آید
 و ال عمران نهاد و بعضی با بعضی تفضیل داد قوله لا یصلحنا بعضنا بعضا علی
 بعض یعنی از سواد بعضی بعضی تفضیل داد و هو یکی با چیزی دیگر دادیم او را
 داخل دادیم سلیمان را مملکت دادیم موسی را امانت جان دادیم عیسی را انوار
 معجزات دادیم محمد را محبت دادیم و هر چه هم دادیم او را تنها دادیم و آنچه او را
 دادیم دیگر از آن دادیم آنچه خوبان هم دارند توشها داری و از خفیف خاک
 سفلی با و از ملکوتی رسانیدم و از مسجد الحرام بمسجد قصبی و از غنای بدمه
 قوله تعالى سبحان الذی سرى عبده لیل من المجد الحرام الی اخره و اذ با عالم
 علوی دیدم لذت من ایا تنایا و نمودم ایات و ککالات خود را و نیز عالم بالا را
 و ندیم شرف از مشرف گردانیدم و گفتیم ابید و سرور عالم و بهتر و بهتر نبی آدم
 چون

چون تا لحاک و شاهه کردی و مطالبه نمودی عالم پاک و نیز ملاحظه فرما
 و زمین را بنور جمال خود بکارستی آسمان را نیز با سر و دل خود دیداری ای حبیب
 دای مقصد و مقصود من صد نیست و چهار هزار نقطه بنوت را و مرکز
 رسالت داد و خلعت قربت لفضل تو بود ند بلکه جمع خدایقی لولا کما خلعت
 الا فلاک و علائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت در آید و تو تواند عرض
 مجید مشتاق لقای تو است کوی سوخته فراق است چون خواهد کائنات و خلا
 صد موجودات و انعام روی الغنی و ان ملک موی و البلیل لایحی محمد مصطفی
 صی الله علیه و آله و از سر مرقه المنتقم گذرانیدند و عرض حقش رسانیدند خلعت
 قاب قوسین او دادی در پوشیدند و بر بیا ط قدس نشاندند و سرایش
 چنانیدند صد هزار ستری زحمت با او در میان نهادند و با تاج لعل و درواج لولا
 کن باز گردانیدند در وقت مراجعت موسی بن عمران بر خوانند موسی گفت ای
 عالمیان دای خواهد هر دو جهان کجا بودی و از کجا میآئی چه بودی و چه آید
 ماه و عیای باز کو تا خورد کجا بودی تو دوشی کو زخمت بوی کل آید و زلبانست روی
 هوش در بخت بد بودی یا به پنهان ارم و قبل هر فرمودی با شریکیم خوش
 خواهد عالم فرمود دوست کجا رود و الا نود دوست عزیز لکه من دوشی بر جانان
 بود و از دلم از جهایان پنهان بود اندیشه دران میانه سرگردان بود تن بی تن
 دل بی دل جان بی جان بود موسی گفت که ایخوا چه عالمیان مرا خبر ده که چه بودی
 و چه آورده فرمودند که دنیا ز بودم و دانا و مردم و غنا و مردم موسی گفت مرا از
 کیفیت و کمیت آن واقف کن و آن بهتر و بهتر عالمیان فرمودند که بنما نماز قلند
 ام موسی گفت اینو چشم از میان اگر کفیف طلب کنی بهتر باشد که امت تو ضعیف
 اند و طاقت این بار گران ندارند خوا چه عالم با تو متوجه درگاه بی نیاز کار ساز

نجم

شد و از جناب مقدس از خفیف طلبید اجابت فرمودند باز فرمودی بکلیف بکلیف نموده
و ایشان طلبیدند القصه بفرمود خفیف میطلبیدند و آن اجابت فرمود تا آنکه به
وقت قرار گرفت هر وقتی به غار آمد و آنکه چون بنده در اول وقت ترک
دنیا کند و روی بجهت بنده نواز آورد بشک حاجت و بر آورد و کفایت کند لعل
که فرمودند با برساتوری فروخته بود که نان نزد وقت غار در آمد و کودکی در مهد
داشت او نیز بکوبید و در مهد زن گفت اکنون مرا سر پیش من ایا کدام را اختیار
کنم هتوا زن نیست که غار کنم که رضای خدا در آن است بنماز است و سلطان الهی
فریاد برآورد بسیار بگریه و در آمدند از غار گفت احوال بالجهود فابینه و بگو
هذه فاعلمی ما بالجهود فرمودند ایا کردم و این دنیا فرمودند تسلیم امر خدا کرد
گفتند ما را چه فرمائی گفت انظر الی هذا در تصور اندازید از این ان طفل را در تن
انداختند کودک فریاد برآورد و ادا داد و بگوش مادر رسید از تن در دل او افتاد اما
حفظا که او را نگاه داشت و با خود گفت که سوء ادبست از پیش این چنین بزرگی
باین طریق رفتن و فرمان او را ناقص کردن غار را تمام کرد و بر سر تنور رفت طفل
خوش نشسته با تنها بازی میکند چون فرمان حق نگاه داشت فرزند او را داخل نگاه
داشت من کان الله کان الله له آورد و آنکه ابو ذر غفاری حضرت رسالت
آمد و گفت یا رسول الله کو سفندی چند دارم در محراب اگر خواست ایشان مشغول
میشوم از ملازمت شما محروم میمانم و اگر بدیگری بگذارم حیثیسم که بر ایشان
ظلم کند فرمودند که خود ایشان را بصحرا بفران چنان کرد چون وقت نماز رسید
ایشان را کوکی روی بکوسفندان آورد ابو ذر گفت شیطان و سوء میکند که
همین ساعت کوسفندان را تبار میکند و تو را معاش بمناندا بزرگفت خدا بک
هم کس میاید در کار او باش و برسانت بفرمود و لا بت علی این ابیطالب و فرزند
ایشان

ایشان دل قوی دارند و در دنیا قدر بقدر و مقدار مهند کوک کوسفند را
گرفت بفرمود از گوشه بیرون آمد و کوک را دو نیم کرد و کوسفند را بکله سر
و سخن در آمد که ای باذر که با رحمت مشغول باش که او را بجز است کوسفندان
تو باز داشته تا تو فارغ شوی پس هر که غار را بصدف و اخلاص بگذارد البته
با و چنین کنند **فصل سیام** در بیان عبادت بصدف و اخلاص و یقین
عن ابی حمزه قال من اخلاص من اخلاص اربعین صبا حاکمیت نیایع حکم
که علی بن ابی طالب در روزی که در میان میفرماید که هر که چهل روز
از برای رضای خدای تعالی بجزاید و با طاعت خلق و در فرود و حجاب عجب
و از پیش برآورد و مرکب طاعت و در میدان اخلاص و جوان دهد بخدای
حقایق برسد و چشمهای حکمت از دل او بزیاید اما اخلاص است که خلق را
از راه برداری و خود را در مرتبت و جاه و عزت نهی زیرا که هر که اخلاص
و اقل خود را بخت و قدر بخشد هرگز خلاوت در عبادت بخلاق او نرسد و فرمود
حضرت عزت که هر یکی با تاج لا یوصون احدی منکم و یفعلون ما یؤمرون ملائک
درگاه صمدت بودند چون نوبت بآدم رسید و دو ال جلال سلطنت بر کس
عزت نرود ملائکه ملکوت بالا بنی ظاهرا نگرینند و بخیای از او پیش باطن
شد از سر طهارت خولش آواز برآوردند که اجعل فیها من یغفر فیها و یفک
الدعاء و بنظر رضا در احوال خود نگاه کردند و غنیمت بخت و تقدیر بکلام
سلطان امر که مایه بر داشت از اعمال را دست در آمد که اسیر و الا دم همان ای
این منت کل را بجهت کند که هستی خود را در میان دیدید و گفتند قوله سلما اجعل
فی الارض من یغفر فیها و یفک الدعاء فقان گفته اند که ایشان بظاهرا نگر
نشدند و بظاهرا بپایان بگذشت بزرگوار کردند و بظاهرا بپایان بپایان

جواب داد که انی اعلم کلا تملون یعنی فرشتگان آنچه من میدانم شما نمیدانید
دیو که شما بایستی ظاهر نگردید و من بایستی باطنی شما را با سرالهی الهام بیا
اگر شما بجای ظاهر میبندید من بصفا باطنی منیگریم اگر شما در صدد طاعتید نشان
در جلد مغزیند اگر شما دست بظمت خود زده اید ایشان دست بر خیمت نهاده
هان ای عزیزان دست بعبادت ازلی و سابقه لم یزلی نمیدید که پیش از ب و کل بود
ان روز که دایره نکون برین شفق کلینی میکشند خطا بکرم که شخصی صافترم کرد
کونیا فرید با شمشیر که بر قدرتم متعجب بود لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید خواستم
که سر حجت و کیفیت او را بود القصه چون افتاد بجلال ادم سر از بروج حال بر نهاده
نگاه ملکوت را در پیش سر روی سجده فرمودند قوله یا اسجدوا لادم عملادین افرات
کرد اندیک قول است که سجده اجدال و تعظیم بود بجدال او که در صدد بودند
دیو که تریخی که اینها را بود از محمد و النبی بود و علم السلام آورده اند که منصور بن
نقی عبدالله غنه فرستاد هفتاد کس از مهاجران بابل را حاضر ساختند و بایشان گفت
محمد را سحر است که شما سحر میکنید که او در مجلس من بجل شود شما را مالی و افزاید
ان ساحران صورتهای صباغ ساختند و در بهلول و خود نشانند منصور لعین
بر تخت نشست و جمعی کثیر را حاضر ساختند و امام معصوم مظلوم را طلبیدند
چون حاضر شد از کید ایشان واقف شد فرمود که وای بر شما که حجت خدا را
نمیشناسید ما بینم که سحر بدین شما را باطل کردم در د و فرعون انگاه من
ان صورتهای خود را کشید و فرمود که هر یک بگوید صاحب خود را و فرود برید و
در جسته و صاحب خود را کشید و فرمودند منصور چون الحال بدیدند
شد و از تخت برخاستند و چون با خود آمد گفت یا الجبار صد تو بکرم از من در
کدیران فرمود عفو کردم گفت صورتهای او بکونا سحر را بر کشند فرمود که

جهنم

هیئات هم چنانکه عصای موسی سحر فرعون را رد نکرد این صباغ نیز این ملا
عینی را رد نخواهند کرد و توانان را خواهی دید ای عزیزان امام را بناسخ
قدرت او قدرت احد است پس چون حق مایع ملائکه را بسجده ادم امر فرمود
سجده کردند مگر ابلیس یعنی کما با کرد قوله یا اذ قلنا لللائکه اسجدوا لادم سجدا
الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین بدانکه در ابلیس خلاف کرده اند که تری
بود بانه از عبدالمعالیس روایت است که فرشته بود و نامش غلزل بود و
قوی دیگر داشت که از جن بود سند که خدای تعالی میفرماید و کان من الجن و
فرشتگان از نور بودند و او را نش فرشتگان طعام و شراب بخورند تا میان
ایشان مناکحت واقع نشود و ابلیس و جن بر خلاف اینست و عبادت را بر وجه غفاه
میکرد و فرشتگان نمیدانستند و غیبا سرور با امتحان ظاهر کرد ما فرشتگان را
کرد و کد او منافق و متکبر بود سهل این عیله میگفت که در این راه هیچ چیز نبرد
از نیا ندیدیم و هیچ مجای مطهر از دعوی نیافتیم در حال ابلیس بکونا هر دعوی
و ادم را ملا خطه کن یا هد نیا زبنتی با آنکه مسجود ملائکه اش کرد اینند و بر تخت
خدا فتنی نشاندند و هشت بهشت قطع او کرد اینند و کشتند ادم را سکن
انت و نزد جک الجنة ذره از نیا زا و کم نشد لا جوم چون بایزدکی افکندگی کرد هنوز
شجره خورده بود که تاج نم اجنبه برید از بوا و ساخته بودند و ابلیس چون کبر
و منفی داشت هنوز سرباز نهاده بود که بپولعت و از هوا آب داده بودند تا بایستی
که درین راه بندگی و افکندگی باید و کبر و منفی نماید ابلیس گوید که مرا سجده
فرمودی و نگردم و ادم را فرمودی که کندم بخور بخور پس حال خود و یکی باشد
فرمودند هان ای طوره درگاه غلط کردی آدم مخلص بود و تو منافق او دوست
بود و تو دشمن ندانی که ذلت دوستان بر وی ایشان نیارند و طاعت دشمنان

بخوبی بنده دارند من لم یکن للوصال اهلا فکانا احسانه ذنوبی مراد است
 این دشمن و صالت تو را کردل نخواهد دید بعد از آنکه از آن گوی که آدم پیغمبر بود
 و کناه کرد آدم معصوم بود از کنا و میخورد و کپور و آنچه خیر میفرمود و عصی آدم را پیغمبری
 این ندان عصیان است که فعل قبیح باشد و نه کراهی که داخل معصیت باشد و معصیت ^{ظلمت}
 امری بود که واجب بود نه مندوب آدم را ترک تناول بخور و مندوب بود اگر ترک تناول
 او کردی مستحق ثواب گشتی و غوی یعنی غایت بخت یعنی از آن ثوابی بهره ماند و بگو
 آنکه ترک ندیده از روی در وجود آمد و بخت سراجی کفایت نبود حق بلکه آدم را با یاد
 افتد ای زمان بیافرید که انی جاعل فی الارض خلیفه و بر زمین رسید رقم ثم اجتنبی
 و می کشید و تاج آن الله صلی الله علیه و آله بر سرش نهاد اینها دوستان خود بودند اگر
 عقاد تو در حق ایشان بنمود نام تو بر جردید و دوستان بخت نکند زیرا که دوست
 دوست بود و چون نامت در جردید عیان بخت شد اگر غلبتی او فتد و مرکز دارند
 گویند یکی بابکی محبت داشت و چون وقت و دایع آمدی عذری میخواست همانا
 ابراهیم ارم بود که گفت و فارغ دار که ما را صحبت با تو محبت بود و دوست
 از دوست هیچ بدی نمی بیند بخیر اگر تو هم دوستی ظاهر است بند امر و فرمانت و
 باطنت تبارک و دوستان اما ما اقبال او امر و خواهی او را اطاعت و اجتناب
 نکنی و با ظلم و قبیح و دروغ و غایت در جردید و دوستان بخت نکند پادشاه
 عالم میفرماید که ای بند من اگر ظلم کنی از محبت من محروم گردی و احسان ^{ظلم}
 و بلعنت من موسوم کردی و لا لعنة الله علی الظالمین و از رحمت من محرومی
 که فی الجمله الظالمین و ظلم با انواع است و رحمت توین ظلمها است که مسلمانی
 و ای جان کنی یا قصد خاندان مسلمانی کنی یا دلها بریان و دیدها گویان نمائی
 و بگو آنکه بای خود را از جاده شرع بیرون نیندی و خدا فرمان کنی بگوید صالح و من

بتجدد و احسانه فقد ظلم نفسه و این در واقع عظیم ظلمی است که کار بخدا ضحاک کنی
 من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون و اگر ظالم نباشی باید که اعانت ظالم
 نباشی کنی که انهم ظلم است زیرا که با ظلم انشحر کنند احقر و الذین ظلموا و از وجه
 او در ماند که بخوبی و مکی و اکمشد که فلان سرخلم و اینک و می باشد بر تبه که هر که
 مان چیزی تولید خوب باشد بفرمودنا او را حاضر کردند و قلم بوی دادند
 تا بنویسند چون ناسید بخوبی اینها نام خود نوشت خود نوشت خوب آمد و او
 خلعت و نعمت داد و روقت بیرون رفتن چون بدین خانه بخوبی رسید با کشت و گفت
 ایها الامیر قلمها را بده تا صنعتی بگو مانده تمام کنم چون بسد هر دو در ^{بند}
 و در پیش روی بنهاد گفت چو چنان کردی گفت چون بدیدم رسیدم بندش که
 کسی بمن گفت اما اندک قول الله احقر و الذین ظلموا و از وجه ابراهیم رسیدم که ^{بند}
 قلم ها چیزی نویسی و من تو را بان اعانت کرده باشم و مراد با تو حشر کنند
 علاج و اقدار پیش رو تو را بگوید و منع سود ندارد چه درخت کار از دست او ^{بند}
 اند که روز قیامت فرشتگان را امر کنند که ظالمان را حشر کنید و اشیاء و مال
 ایشان را یعنی آن که ایشان را در آن باری کرده باشند پس قوی را با اشیاء
 ایشان حشر کنند ظالمان را با ظالمان و زانیان را با زانیان و خماران را با خماران
 و قاتلان را با قاتلان و فاسقان را با فاسقان و شرکاء را با شرکاء و منافقان
 را با منافقان و هم چنین الا خواه از آن دولتی بفرمان و بفرمان غافل مشوید
 او در آن اند که یکی از مردان خدا در بار او میفرست تا ببینای گفت بخوبی روزی که
 که مرا چیزی دهد از مرد غریب نزد و سهوش شد چون بهوش آمد گفتش
 تو را چه شد گفت که در دوزخ استم و مردمان از آن سخن میگویند یکی بقبالی
 فرود آمد و دیگری بدستباری و درای و هم چنین هر دین بدینا فروخته بودند

انت فی غفلتی و غلبت ساهی و هبل العز و الذنوب کما هی ایله کی حرم
 هوا میردی واه نیا نیت خطا میردی واهروان دان ره دیکو شدند
 با چه صفت نزد خدا میردی با غرور آن که در آن روز ذلیل و خوار گردند و
 لیا امیران که اسیر گردند جمله بنیا و اولیا را بنی که از نسیاست از روز بزانو آید
 باشند و غریب و غنی نفسی بر آورده که ما را طاقت سیاست و نیت و با امان کار
 نیست اما بنابرین بشنو که در آن میدان شه و انر حجان الذی سر میایدان قیامت
 ملایک اعنی امی کوایان یعنی ملائکه امان مرا بخواه و با من ایچه خواهی کن خطا
 عزت در برسد که ای عهد تو دوستی و امان تو دوست تواند هوایند ایازا
 از برای تو دوست باید است تو را شرط دوستی آنست که هر که را دوست داری
 دوست و داینو دوست داری و دشمن و اورد دشمن داری آورده اند که شخصی
 قاصدا دید که با سکی هم ایکی اختیار کرده بود گفت عیادان با سکی مخالفت میکنی
 جواب داد که این سکی که میستی از آن با وی دوستی میکنم و دینی همچون سکی بدید
 انداخت نانش میداد و در آنک میکت گفتم مجنون دوستیت با سکی چیست
 گفتا درزی بگویی سکی میکت من کی گویم که عاشق دوی توام خود خاک کفای
 سکه ای توام ای دعاوی عشق و محبت و دوست بیامد بیان محبت بنیاد کردن است
 اما بشرط محبت قیام نمودن کار مردان است اگر کسی خواهد که قدم در راه محبت حق گذارد
 خدا را بر شریعت بداند تا الهی خود را بر حقیقت و شب و روز را مرکب عمل خود ساخته در
 اغیار بر برده آورده و از که پادشاهی بود صاحب جمال روزی و ذریه را گفت تا وجود آن
 با کمال که مراد است هیچ سرشته نیست که رسانده ما باشد و ذریه گفت ای پادشاه شما
 فاشان دیارند لیک صادق تو از هر درویشی است که از باری بر کن شده بحقیقت رسید
 پادشاه فرمود که ای پادشاه و بره گفت نه چون داخل میدان شوم او را بشناسم
 چون

چون روزی که سلطان از اراده سوار و حیلان رفتن بخوار رسید انواع شکست
 آورد پس بدند که حال چیست که امروز تکلفات زیاده از هر روز بظهور پیدا فرمود
 که هر روز بصید و خوش و طهور میرفتم و امروز بصید قلوب میروم چون بیدان درآمد
 کوی در خم چوکان درآمد چون نگاه کرد سوخته دادید بر سر میدان ایستاده و نکشت
 جیون بدن آن حسرت گرفته پادشاه نزدیک وی رفت و گفت همان ابد بر پیش من
 نزدیک توام انا عند المنکره قلوبهم چون پادشاه این تکلف در پیش بر آورده نادیده
 شاه و ابید پادشاه گفت سلام علیکم ای درویش کوی بن ده هنوز سلام معشوق
 بسمع عاشق نرسیده بود که کوی جان را چوکان ترف او داد تا دوی تو را
 بدیدم ایاه سپاه سرشته شدم ز عشق و کم کردم راه و دوی منی کز فم عشق ناکه
 گویند فلان غاندا انا قد عشق مجازی را میشد عشق حقیقی را یاز بشنوا آورده اند که
 حق تعالی بمبشای محبت فرستاد که در مصر ما را بنده است که با ما بیگانه می کند او را بدیدگاه
 ما دعوت کن و هر جور و جفا که بنی از جهت ما در گذران موسی بر نه باید بخار رسید
 پیری بیرون آمد که دو بیت سال ملا بود که فرعون را پرسیده بود و مناجات سلطان
 کرد و ایام جوانی را در عصیان بر برده و براد دعوت پیری موسی را جفا کرد و نازل گفت
 او تحمل کرد و گفت جنایت که فرعون را چه پستی گفت دو بیت سال گفت در این مدت
 نه نعمت دنیا داری و نه دولت عقبی اگر دوی بخند و بدی آرد و کله تو حید و بدی
 دانی نعمت دنیا و دولت عقبی تو را کرامت فرماید پیری موسی گفت فکرش دلش از کرد
 هوی مصفی شد و صفی خوشش از نور هدایت مجلی گردید و دلش از برای الهی محبت
 خداوند می باشد و گویا از اینست که گفته اند تفکر مرا عتد جیون عبادت سینه
 کردن یک ساعت عبادت از عبادت یکساله پیر بر آورده و کله شهادت بر زبان مرا ند
 موسی با خطا باطنی در رسید که پیری را بگویی که کنج در زیاده اند خانه است همت بر ما

از برای خواهر تو آفریدیم و تو را از برای مقصود از همه کائنات توانی سرور
 همه موجودات توانی آدم که شریف اصطفی و اجتناب یافت از آن بود که صدق
 در عصمت نبود و شکوفه نمره طهارت لا تکفی صلبه و ابواهم که حله خلقت کینه
 و او از دوسنی او در قضا و عالم انفس را یافت از آن بود که صلبه و سر
 بنوت و کوه صفت تو بود لا تکفی صلبه اگر موسی بن عمران با نطق نور بر غوغه
 طور برآمد و کله چند شنید نکو از منافق تو بود و شاه نامه محمد تو میخواندیم
 و اگر عیسی با کونوال قلعه اعظم کردیم و خیمه و خوکا هشی بر طادم چهارم زدیم از
 بود که جعلت روحا لبشیر الخلق لبرمة ظهورک حضرت جلت عظمه از غایت
 بیعت خواجده از آدم و آدمیان منقطع میگرداند که ما کان عهدا با احدی
 رسول الله و خاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنایست و با بابت کل
 جدا شنا نیست آدم طفیل او بود تو مینداز که غیر ازین بود بنود عالم و
 که نور احد بود از نور عالم غرض عهد بود ناخن بنوی که ما ز آدم بودیم کا
 ندیم که بنود آدم اندیم بودیم گفت بنیا و آدم بنی الماء و اللبن دیگر فرمودند
 اول ما خلق من نوری اول ما خلق من نوری اول ما خلق من نوری اول ما خلق من نوری
 یعنی من بنی عدم هنوز آدم در مابین آب و کل بود و او چیزی که خلق کرد خدا نور
 بود و عقل من بود و روح من بود و یگو فرمود که خلقی و علیا من نور و احد
 یعنی آفریدم او علی را از یک نور و در حدیثی دیگر فرمود که مواد علی و این
 آدم و عالم آفریدم با نفس هزار سال مابین و تقدس او مشغول بودیم در
 که هم مبعی و مقدسی بنود چون علی ام ایبا فرید نور ما را در صلبه و نور
 آدم در هیئت بود مادر صلبه بودیم نوح در کشتی بود مادر صلبه بودیم ابواهم
 مادر تو انداختند مادر صلبه بودیم حق تعالی ما را از صلبها نقل نمود تا به صلب
 محمد

عبد المطلب سید ان نور داد و بنود ساخت نور مواد صلبه عبد الله نهار و نور علی
 در صلبه یو طایب مرابنوت داد و علی را امامت و و نام از نامهای خود برای
 استغاث خدایند محمود است و من محمد و ان اعلی است و این علی ذی خواجه که بد
 بنوت برخواست و جهایان را از بجزه ما جو کرد ایند کاه سوسمار و ابلیس
 فقل باه میکاند تا برسانت و افرار کند و کاهی چشمه آب از میان انگشان آوردن
 میگرد هر بجز که هر بنیا بود از از نور ظاهر میگرد موسی عصا بر سنگ زد و وارز
 چشمه از وی روان شد که تا بنحوت مندا انتفا عشره عینا مصطفی از سرده انگشت
 چشمه روان کرد چنانکه روایت از جابر ابن عبد الله که گفت با رسول بودم در سفری
 از سفرها آب طلبید گفتند با رسول افترا ب نامده است مگر در مشک قطره ماند
 فرمود پیاوردید از پیاوردند فرمود تا کاسه بزرگی بیاوردند انداختند و شهاب
 مبارک را در کاسه نهاد و انگشان از هم باز کرد و فرمود یا جابر بسم الله بگو
 و ان آب و در کاسه و بزمین آب در کاسه و بزمین دیدم که آب از میان انگشان حضرت
 میجوئید تا کاسه پر شد فرمود که آب بود ایله انقدر که میخواهید مردمان آب
 میاشامیدند و بر میداشتنند تا همه سیراب شدند حضرت دست مبارک از کاسه
 بیرون آورد هم چنان کاسه بر آب بود موسی عصا بر زمین دریا شکافت مصطفی
 اشارت انگشت بر آسمان کرد ماه و اشکافت و انچنان بود که جمعی بر کشته کان
 پیدا به جهالت که نفسی تو حید را بدست ترک از لوح دل ستود بودند و در
 مرتبه حیرت راه کم کرد بود بنود ان شهر را آمدند که با محمد بدید نور افغان کوفه
 و ما از سر آمد و ما از تو چون خلفه بردیم بر مصداق قول خود معجز بنمای و ان معجز
 که در مدیقه نهان مینمائی ما را اکان است که بلباسی سلبی میپوشانی بیکان
 معجز و لباسان افکن و ان سخن ما را در هر کس کن تا ما را خیل و خیال بهر دست

و خاشاک شبهه از بهر صیرت مابر خیزد چون این سخن بجمع خواجده عالم رسید
عزیز کرد خداوند تو میدانی و مبینی که مکرها در چه خیالند اگر مصلحت دانی مرا
فوق کرامت فرما عتاب بفرما از آنکه گفت قاضی از من ماه بهر ماه شاید که آن
تو نیایی شود که دیدان کول از زبان روشن توان کرد این خطای غرت در رسید
کیا عهد کرد با تو مضایقه است شارت کن که ما با سب و زبان نت جز مرا کوبیده
بیان نت خواجده نگاه کرد ماه دادید که از زرد امن شفق سوزن کوبان افرو
ورده و بنور خود عالم را منور ساختا بمرسالت که شعاع نوران بر افشاید
و ماه فالب بود ذره از شعاع انکسرت خود بر میان ماه زد و او را بدینم ساخت
نکه یک نیمه از جانب کوه و نیمه از آن جانب دیگر و قد شوق قوی ابد غنای من
با یمانه مثل الرغیف المقدس از کزبان او سپهر ماه شوق گرفت خورشید از جانب
رویش عرق گرفت شاد و باغ سده که در علم منتهی است از فتنها بیامد از
وی سبق گرفت در حدیث آمد که خود ای قیامت منادی از حضرت غرت ند
کند که هر که دانا م عمل است بر خیزد و بیاب بخت بر و از برای کرامت شد
و گفت بند را بقیامت آورن نام وی عمل کناه بسیار کرده باشد خطاب او
رسد که شرم از لاشتی که هم نام دوست و جیبش بودی و عهد کنی کناه کردی
اگر تو را شرم نبود باری ما شرم میا بلکه هنام دوست خود را عذاب کنم بر تو
کردم زنی بزرگ و سعادت ان خورشید فلک سعادت و آناه اسمان سیادت
با ان همه بزرگوای و جلالت خالق تواضع و تذلل بر فرق خیر خیرت و فرمود انا ابن
ناکل القندیل و انا لکم مثل الوالد که اجوم او را در تبه تا بقوی او ادنی
ندند و من خود را بندگان بر خود از شاندن و همه موجودات را فرمودند تا بر
بر خط فرمان دهند جابر گفت با رسول خدا صلوات بر سر و بر سر او خواست که بقضای حاجتی

حاجتی بود بکنار او اید و در خدمت بودند از یکدیگر و در شارت کرد در خندان
که یکدیگر نزدیک شوند هر دو یکبار و دو بهم آورند از شهر بار عالم و علاه مقدار در
عقب در خندان رفت و طهارت بجای آورد چون بیرون آمد شارت فرمود که بجای خود
رفتند و مثل ان از راه ولایت علی بن ابیطالب را روایت کرده اند و تفرغ را امام حسن
مکرمی که گفت خواست که بقضای حاجتی برین در هنگامیکه نوز صیفی میرفت
جمعی از منافقان کهشد که میروم و بر عورت او میکنند و آنچه از وی جدا شودی ان
انحضرت بنور ولایت دریافت و در خدمت بودند مانت میان ایشان بکفر سخ بود
قنبر را مود که اندر خدمت دایکوی که دومی رسول میفرماید که نزدیک شوید یکدیگر
گفت او از چون با ایشان رسید فرمود که خلوتند او از نور ابا یان میروند قنبر
او از داد در خندان دوی بهم آوردند چون دوست مشتاقی تعجب میامدند تا یکدیگر
یکدیگر میدند چون خواست که در عقبه خندان رود منافقان کهشد بر کرد در خدمت
میگردد و وی را می بینم حضرت فرمود و را پوشش در خندان احتیاج نیست بکوی نا
بجای خود باز کردند قنبر گفت بروید بمقام خود ایشان محل خود میروند امیر مومنان
در میان محراب نشست هرگاه منافقان میخواستند که با او نکرند چنانکه ان کو میشد
و چون دوی میکرد ایندند دوست میشد تا ان شهر را ولایت طایع شد و این غرت
نیت ازان و کرامات و معجزات بسیار ازان سر و بر ظهور میروید زیرا که نفسی بود
که فرمود با علی افک نفسی و محکم علی و مددی حق علیه وود از انکیور آفرید بود
و نورهای دیگر او از نور ایاان آفرید بود اعتبار نور السموات و الارضی مثل نور
مکشوه فیها مصباح الانوار و هو نور العلم فی صدر البنی و الزجاجة صدر علی علیه
البنی قصار صدر و یکا و العالم من ال محمد بنکم بالعالم قبل ان یسل نور علی بنوری
امام مؤید بنور العلم و الحکمة فی انرا امام من ال عمل و وقت قیام الساعه و صفات

عهد باقی از مردم که مصباح نور علم است در سینه رسول و زجا جسته است و نور علم است
 که رسول علم خود را به بیعت در سینه و نهاد یکا در تنها نور یکت که عالم از انزال عهد من
 گوید بان علم من از انکه از وی رسید نور علی نور امامیت مؤید نور امام و حکمت بر
 اما از انزال عهد باقیامت حق با این نور هدایت و راه نماید هر که را که خواهد پیروی
 قابلیت و استحقاق ان داشته باشد و او همه چیزی عالم است و دانا پادشاه عالم
 این نور که در سینه و نشان تعبیه کرده است نور بی است که کثوف او را کثوف نیست
 و اشراق او را عاقبت طلوع او را غروب نیست از کلام شمع افروخته اند از شمع
 اسرار از نور زهرمان سوزانده نور سوزانده است و در وی بمن آمد آتش من
 فلان شمع که انساب پرورده است اگر میخواهی که انان نور منور گردی و فرود آید
 در پیش تو نور برود و بر است و جد تو نور به و کد بی نور هم بین اندام و با یانام
 باینان افراکن و امثال او امر و استناب از نوعی او کن خیانت و ابکوی تا از نورش
 و غیبه بکنک باشد و گوشت را از پشیدن لغو و لگو کرد از حشمت را بگو با نور
 مجام که باشد بینه است با بکوی تا از کبریا که کرد بخت و اهدف بیه که کردان
 دلت تا خزان اسرار بیا که اگر بیا آید هدیه باش و اگر چه و نا ابد صدق و اگر
 مصباح نور من آید بگو باش تا بخت عزت و نور و حدایت در توانا کند و
 او را باش با فضل و رحمت او نور باشد و اگر او باش و صابر او تا بدر چه
 من بغا از من و در قیامت با افاضه محو و کرد **فصل سی و نهم** در بیان نور و نور
 قال الله عز وجل من اسلم له نحای و به علی بلای و شکو علی نحای کتبته
 و به یوم الیقین مع الله و یمن صدق رسول الله سید کائنات و سرور
 و یزبان ربان عالم فرمود که همان بنده که قضای مرا کردند گذار و بر بلای من
 صد کند و بر نعمت من که بگویم از من که خلدند و امام و برادر من و صد بنده و امام

و فرمود ای قدامت با صدیقانش حاکم من اگر میخواهی که بدین در جیبی صبور و پادشاه
 خود سازد و رایه کاهای خود را شکبائی گردان و بدین به نقاش که صبور و بیعت
 ایندی هم ضرورت و بر عهد او امراء دهد و بر مواد خود قادر گرداند و من
 و نصر از خدای جوی نامزد هستی از خدای جوی نصر و یاری تاشوی بر
 دل منصور و دبو و حاجتی هم از وی خواه تا با در پادشاه و شوی منصور بدین که
 هر که در امرادی شکبائی نماید عاقبت بر او خود کامرانی کند شادی در پی آن
 و داد در پی شتم با هر مخی را حق است و با هر دشواری آسانی با هر باری شد
 سنی با هر درونی توانگری است پس بدین باید که در رفت بلیه و سخت پناه بخت
 آید برده جوع و فرج نکند و نفوی و عروج و بر هر کاری و اسرهایه و روزگار خود سازد
 ناچاره و رنکاره باید آورده اند که سه کس از نبی سرائیل در طریقی رفتن بودند قضا
 و ادای سخت و مقصدی دور فریادش آمد نگاه ابرو آمد و باد سرد و زدن گرفت
 و بباله سر کرد ایشان ناچار پناه بغارت بردند تا خستند که بسبب بانی از رفقه نماندن
 کوخت و بگوان دخی از صفا و زود بر باد وی قدر نتوان آمد که مرد من قضا آمد
 و لا مفر من قدر القصد در آن نماره هنوز از درخت و یا بسوده بودند که زلزله در آن
 کوه افتاد و سنگهای عظیم از هم کینان کر شدند و از آن جمله یکی کوهان بر سر غار نهاد
 افتاد و راه غار را ملود و غور بر تپه که بر سر دوزخی مونی بخشد و تاریکی در
 مضاعف شد و بدان شدند و در پناه راه غار در شست و اندک بروی ایشان
 کسوده شد و هر چند متوجه فکر شدند جز فضل الهی نماند با هم گفتند این وقت
 اتوقی است که غیور از غلام و دعا موجب غلام نیست و جز شکر بپردازان و شکری
 زیرا که موسی این نمان مارا وصیت کرده است که هرگاه شما را حادثه و نایب
 دهد خدا را با غلام بخوانید و عهد و ال او را بشنید خود سازید تا از ان غلام می و شما

جان

و نبات باید بر بختی آنکه بتفرع و ذاری خدایا بخواهیم و محمد ال او را شیخ
 خود سازم و در ایام بیوفی بن محمد کرده ایم انرا وسیله استیانت و یکنیم اول
 یکی از ایشان گفت خداوند تو میدانی که مواد دختر محمد بود و من مدتها عاشق
 جمال او بودم و بسیاری از نفاق و حبس و زان کارها کردم و بهر چه داهی از دل
 او نیافتم بعد از مدتی بر مواد خود قدرت یافتیم او را در موضعی خالی از انبیا را بختیم
 که مواد خود را حاضر کنیم دختر گفت از نفاق بان العم و لا تنقص انام یعنی خدایا
 و بد مهری کن و مهر خدایا بدو رضا و بر مدار من از ترس تو از سران مطلب
 شوم و پای بر سر نفس مار و ایام و از آن کنایه شیخ در کز شوم اگر آنچه کردم و گفتم
 حق و صدق است بحق محمد و مال او که ما از او در ماندگی رهائی بخش چون این حرف
 با تمام رسید بام زان فرو تو رفت در گم گفت خداوند پدر و مادر بر روی داشتم
 و از کسب و جو نفع باز مانده من بشود و در بخت است ایشان مغول بودم و همیشه خوف
 و ترس بودم که به این نوعی شود که بر کت و وجود ایشان داد و از ایام رسید و ما
 خنجر ایشان را خورد میفایید شوم یکشب و ناله ای از آن بگاه تر مرتب شد چون خنجر
 ایشان رفتم ایشان خفت بودند و با این مغول شد بخوایم که ایشان را بیدار کنم
 و در لم نمیداد که ایشان کوسه در بخوابند و با آنکه بیدار شوند و ما کول ایشان حاضر شد
 در این امل از شب بیدار ماندم تا صبح چون بیدار شدند از من طعام بستند و بخوردند
 و آنچه از ایشان ماند خود بکار بردیم اگر راست میگویم و بوفای تو بوده ام بحق محمد
 ال محمد که مرا نجات داد و تللی دیگر از آن سنگ فرو تو شد سیم گفت خداوند تو قبلی
 که وقتی اجیری و اشتم چون قدرت اجوش منی شد جوت با و میدادم میگفت
 من پیش از اینست گفتم نه همان است قبول نمیکرد و میگفت یعنی و بیکت بودم
 المظلوم و الظالم این میگفت و برفت من از ترس و سیم نوازان مبلغی کوفتند خدایا

سنگ

و محافظت او بجای آوردم بعد از مدتی زیاده شدند اتفاقا اغرد از سفر
 باز آمد و گفت خرمایه او را بعضی اودم و اشار بان کله کردم که این خوش
 گفت استفرا میکنی گفتم ظن بد می کرد این کوفتند از آن نت و تسلیم
 کردم اگر این سخن راست است بحق محمد ال او که ما را کنا بینی کرامت فرمای
 سنگ بیکبار فرو افتاد و بانی که هیچ دستگیری بعمل صالح نمیرسد و وسیله
 ان متمک بجز و ال او شدند پس هرگاه که نودا واقع یا عاده بشود پناه
 بحضرت حق بوده محمد و ال محمد را شیخ خود سازد از آن بلیات بری او شده
 اند که دو برادر بودند ازا اهل کوفه بنی بارت می شنید یکی از تشکی هلاک شد
 دیگری بر بالین وی بنیشت و نمیدانست که چه چاره کند متوجه در کار اجدت
 شده و هر یک از چهارده معصوم را شیخ خود میباشخت با امام جعفر صادق
 علیه السلام رسید محمدی دادید در پیش وی ایستاد گفت حالت چیست گفت اینست
 که ظاهراست اغرد بام خود با و داد و گفت این در میان دو لب برادر است گذار
 ان میان کرد خدایا حیات بود و انا و پرسید که تشنه کوفه بر سر بگرفته
 شدند بعد از آن ان برادر می کرد اتفاقا بیدار رفت و نزد امام جعفر صادق
 رفت چون چشمش بر روی افتاد پرسید که برادر است چه حال دارد گفت بدست
 گفتان بار جد عود مرا جد کردی گفت این فرزندی رسول خدا چون برادر من شد
 من از نادانی او را فراموش کردم فرمود که ان خود بیا رسید و نزد ماست نه بر
 کواری و رفعتی که با نوازند خدا است بزرگانی که خاصان خدا بید درین
 درگاه با قدر و بجا بید و کبر خواهی که با نواز بانی تعین میدان که ال مصطفی
 بند در تغیر امام من مسکری ۲۱ آمد که فرمود بنان بنی اسرائیل و کاری سختی
 چنانکه حضرت باری جل شانده خبر داده که بیرون نمک سوز العذاب نایای بلند

از جهت ایشان میساختند خشت و گل بر پشت نفل میکردند و بسیاری از نام می نوشتند
انگلی ایشان میبخت یا میبردند ایشان با موسی شکایت کردند و آنحضرت را
که خطاب الهی بر سر رسید که از ایشان بگری که در ابتدا هر کاری که میکنند صحت
بر خدا و ال او فرستند تا آن کار بر ایشان آسان شود و از بلاها ایمن شوند چون
جنبان کردند کارها بر ایشان آسان شد و چون فرعون گفت هر سرور که در بر من
سر برآورد و در وجود آیند بکشند و دختران را بکشد و زنهای مرا بکشد خداوند تعالی خبر داد
که بیدار بود اینها و چون فرعون را آنگاه که بعضی از زنان بودند که بر میاوردند و در شب
بگو میبردند و در غاری پنهان میکردند و صلوات بر محمد و آل او میفرستادند
و باز میکشند حق تعالی شراب لطف را در انکشت و تعبیه کرد و آگاهی دادی که انکشت
خود را میگردد و بپلاک شدی چون فرعونیان تسلط بر بنی اسرائیل داشتند دست
بدختران ایشان دراز کردی ایشان شکایت نزد موسی میبردند موسی در میان
بر غرضی خاصی الحاحات نمود پادشاه عالم فرمود که بگری که هر کاری که از ایشان روی
بشما آورد صلوات بر محمد و آل او بفرستد موسی دختران را گفت چون کسی از فرعون
روی بدیشان آوردی صلوات فرستادند و آنحضرت را در روی مبتلا شدی
بنی اسرائیل هر روز کسی با ایشان متوسل شود و در کارهای سخت صلوات فرستد
از ایشان استعانت طلب کند همیشه پیروزی از آن کار یابد هر که امروز
سلطه خلاص بدو و جان بدو قیام کند بشک و شبنمی مراد دلش حق بافضاله
خود تمام کند هر چه می داند که شروع کند و با خلاص چند مرتبه صلوات بر محمد و آل
او بفرستد و هم چنین قدر کند خواهد بود همیشه زیرا که هرگز خالی از حاجتی نیست
قوله تعالی ان اشرو ملائکته لصلون علی النبی و آل النبی ما امنوا صلوا علیه و
تسلموا چون این آیه شریفه نزول فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که خداوند عالم

و فرشتگان او بر من و آل من صلوات عطا و اجر میدهند ای انصاری که ایمان آوردی
ایده صلوات فرستید و سلام دهید بر من و آل و دو اسئرا احدین فضل فانه حجب
من بشل یعنی حاجتخواهیها بر خداوند عزوجل که او دوست صید دارد و طلبندگان
حاجت را و نیاز در میانندگان خود را راست ناچید یکدند و با بیلا اعتبار کرد و
از برای آنکه دادی و تضرع او را بشنود تعجبی که یکی از بزرگان گفت در یاد من میروم
جوانی را دیدم پشینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده و بارونی نزد دودی پرور
و چشمی پر آب و دلی که با بد در زیر چیزی میگفت و میخواست کوشی فراداشتم شنید
که میگفت جویای تو را هیچ نیستم منم خواهان تو را دیدم بر منم آید
در دست او غمگینم منم در کشتن در سناست حکم منم گفتم از یکایمائی گفت از منم مادر
گفت یکا میروی گفت یکم زلف گفت سوار می باشی با پادشاه گفت بر منم سوار میباشی
جنبیت بر دست دارد اول بر کعبه نشسته ام و جنبیت بر دست دارد دست دارد
دوم بر مرکب نشسته ام و جنبیت بر دست گرفته ام سیم بر مرکب نشسته ام و جنبیت
عبادت در دست گرفته ام چهارم بر مرکب نشسته ام و جنبیت در کلاه در دست
گرفته ام پنجم بر مرکب رجا نشسته ام و جنبیت در دست گرفته ام عزیزان
را با این طرف و آن طرف میبردند و عاشقان بدرگاه چنین میفرستادند که راوردان
و ای کام بر عار اینی المذنبان اصابی من موت بر محل المجهان یعنی ناله کناه کاران دوست
نواست نزد من از اهلان شیخ کشندگان ما من مؤمن یکی فرخ خلیل حد الا غفر الله له نوبه
یعنی نیت مؤمنی که از تو خدای بگوید که او خدا را و او بخشد کشت طاعت را به دیگران
عشود آورده اند که بقطر آب چشم نامیدان هفت در که دوزخ را خاموش گردانند
کلام قطره قطره آب چشم نامیدان و کناه کاران و غریبان و یتیمان و مظلومان و محرومان
که پنهان شده باشند از افعال ذمه خود یک یک را بیاد میآورند و از حضرت وندامت

و دوستی و امید اول او را در روزی که از آن نماند
 رفت راست باز و دست باشد با هوای خوش این روزی خوشی و دوستی
 از خدا بطلب از درگاه او بدو گاه این روزی و دل و محبت و زینت بندگی و دوستی
 خود را که خلق به او کار عالم است و ستال بلکه با مال خدمت مملوگان کنی او را
 که شبی و را او را حال امیر و ماری بود و خلیفه و با امارت ره و زانی فرمودند و خلعت
 پوشانیدند او را عظمه مدد با سبیل تشریف ظیفه و هر دو مانع پاک کرد خبر خلیفه و او
 که فلان با خلعت شما استخفاف و زینت او را طلبید و فرمود خلعت از روی پیران کرد
 و ویرا از امارت روی موزل کرد و شبی بعد از غزل من صبیح با خود اندیشید که با تشریف
 مملوکی هرگاه استخفاف و زینت با عفت عزیزی شود چون باشد حال کسی که با تشریف
 پادشاه حقیقی خفت و زینت هر چه داشت در راه خدا بدو نشان داد و روی دل خود
 و ند عالم آورد و او را خواست و بگویند از هر چه بود و بر سر کوی دوست خیمه زد و زینت
 حالت همیشه بدن کلمه مذکور بود که الله الله ذاتی که نه در شیب و نه پاک
 کجاست بکنی که نه پیمان و نه مات کجاست و مکتب و حق و انت ریائی یا جنبی و نه
 و لبانی للناس شان و بغیة و معنی و انتی غایة الحق شانی بکجاست جوم اچان که ترا
 کلمات چه بوصف تو در بام چه بوصف در نیائی وطن تو از کج جوم که تو در وطن بکنی
 تو از کج بوسم که تو در جوی نیائی که تو از کج بکنی تو از کج بکنی تو از کج بکنی
 در نیائی و گفتند که العبد عبدک طالع الدینا و طالع الدینا و طالع الدینا و طالع الدینا
 و من طالع الدینا و طالع الدینا و طالع الدینا و طالع الدینا و طالع الدینا و طالع الدینا
 قلوب الدین لا یؤمنون اما مولی جریان طرفه الجنی از یاد حق فاضل نشوند الدین منوا
 و نظم قلوبکم بذكر اسم الله فانتم نام اوست و جانان بسته نام اوست گاه
 والد و پسر او باشند و گاه خسته و بیقرار و دل افکار گاه صراف باز باشند گاه
 او خند

او بختگان و دلار گاه فقر و کسب و طرب باشند و گاه صبر و عاشق و دوز کار گاه و در حین
 المتغفرین بالاسحار یخففونها و در غایت باشند و شبها و در غایت نجاشی جنوبهم عن
 المضامع یعنی بر تمام خوف و طمعا گاه غرابای باشند و نرم و اوست کامجر را حوت
 باشند و صیاد و اشت گاه در بوستان باشند و گاه در بوته خوف و حیا خود را
 نسیم کنند و کوبند و خدا را اگر ما و ابدار الثواب فرستی فلک الحکم و اگر بندگان غداست
 عقاب فرما فلک الحکم کو بودانی خداوند جای فعل است و در بختی تر
 قام است و احسانت قدم آورد اندک نادانی کوبان ابراهیم ادم و اگر رفت و او را
 میر بخانند و استخفاف میر ساینه او و در بختی تر تبسم کنان چیزی میگفت جوان
 مردی اینجا حاضر بود کوشی فراداشت تا بشنود میگفت ابد است این چه کردی اعانت
 که بر سر من چیزی اگر آسیای هفت آسان و بر سر من زنند های و هوای کنان نزد تو ایتم
 و بیع توام هر بختی که کنی و در حکم توام هر قضا که کنی خدا بگفت نه بانه و در رخ
 توام تا از تو نشوم که بود و در در رخ تو از کج بود و در قران باش و بانه که تو را خواهم و با یاد
 تو باشم و در رخ بخت من باشد با یاد و در سر غنیم انکار و بیاد تو خلد و جیم انکار
 غمزا بنده خاص و باش تا بجانب بنود زیرا که غلام خاص و با سلطان جای بنود اما و زیر
 دو کسل و با سلطان عجب بسیار بود غلام تا بیدار و حاجت محتاج باشد و حاجت بیدار
 غلام خاص احتیاج بود مرکب و در پیش است او را از پیش و در امر با بر و ضد رضا و مدینه علیا
 مسیح دینا و از پیش و در امر با بر و ضد رضا و مدینه علیا
 بوی نفس و از پیش و در امر با بر و ضد رضا و مدینه علیا
 که این طریق را بپری شاید طاعت قوی و شراب عجب کرده و شراب عجب شربت که
 هم موجود و طاعت نیز نبود که او را بنوشد انا عوضنا الا مانه علی السواء و الارض
 و الجبال فایین ان عملها خلد الا فان ان کان فلما جهولا هم غدا و درند که با ما حوله

این شراب نیست که اگر قطره اذان نوش کنیم از هم خود بچشم لو اوتونا هذا القرآن علی جبل
لوانته خاشعاً متصدماً من خشته اقتدوه هو که با او حوصله ان باشد مالا بد بطوع و بکسر
چاکر و ارجع و منقاد و فرمان خواهیم بود و مکر خدمت او بر میان فرمان خواهیم بست
چون کوه نبوت از طینت پاک ادم سرزد گفت کجاست ان شراب تا نوش کنیم و ماسوی
امه و ابکی فراموش کنیم بوی دذاتی داشتند چون نوشیدند همه ملائک مع سایر
موجودات و مکونات کمر خمش بر میان بستند و نزد وی بپاکی ایستادند
و بلندگ تو را بجان بست که بنهاد زهره و هوشهای دگر و بر سر کوی نشانی باشد
دور کف پای نشانی باشد سر چگونه بود که ادم را حوصله این شراب را دادند و دیگر ترا بنوی
ز و آنکه سوخته و ساخته عهد بود و نه پی و نه زنده که اگر بار چید سوخته بر جامه نوی و
نزد و سنگ بر آهن نزنند و نه سوخته افتند و در جامه نوی یعنی این سوخته مات
دولت بوزنم و دل خوابی با نرم ادم چون سوخته محبت بود و سایر انیاء را آن
دو و محبت خبر بنویس که جرم چون سنگ است سلطان بواهن حکم نزدانی آمدن بی نیاز
خود سوخته عهد گرفت حکم فرزندان سوخته نوزده این است اما ان خامی که خود را
در میان سوخته کان افکند و تکلف حمل امانت و حیانت و دوا دارد و نژاد انا کرد
نرسیده بده از روی کاشی بر باشند که اندکان ظلم و جاهل و نادانی که کار سوخته
کان دگر است و کار نیم چنگان و کار باطلان و دگر کار با شقان و دیگر و الله و الله
با کفر و با ایمان چکار مردم دیوانه را با شعله و سلطان چکار هر که در پیم عبق افتاد و در کام
دیگرش باقیم نوع و دعوت طوفان چکار و اهدا ترا و عده حور است و در منزل و محبت
عاشق را با بهشت و حور و مار و نوان چکار بلبلان چون و از دل گویند با کل و بر سر بوف
و با ارفوان و نوکس خندان چکار کوشش و صلح میشوند مردان در صبح تابان را
با شراب و نزع مشاه چکار فاطلان دانند برهان و فیهن هان سلسله بیدار با با فیه

حدر

و عقل با برهان چکار دهر با هر که عری شد برات یعنی در و عالم دیگرش با و ناز
و دیوان چکار سعید با ناخند کوی در و دیوان بن کشکان عشق با و در و
با و را چکار او یا معرفت حاصل کن که بنزکان گفته اند و دند سمعوت مرغ می دوست
و زاهدی علم خانه بیدار که کار فر عارف میبرد بجات باید و اگر غایب معرفت صدال
عمل کند از وی نپذیرند شاه مردان بکسل زیاد و گفت العلم خیر من المال العلم بحر
من الخمر و انت بحر المال یعنی علم بهتر است از مال از هر که علم باستان تست انقدر و نوع
باستان مالی دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست مال ملوک و انرا ملک با
و علم او را نوزدین گرداند بوی بر اول علم میباید اعمل درستاید و چون علم حاصل شد
و خواهد که بنیدان بندگی در آید و خضوع و خشوع و سرایه روزگار بخوبی سازد
و هیچ معیشتی اندام منهای و اگر وقتی کرد معیشت برهنه معامله ان نشسته باب
قوله و باستانین عند انرا ذیل کرمان و سهروی از طرفی شرح مخوف شود و باستان
که ادق من الشرائع عیب یعنی بر موی با تو حساب خواهد رفت و تو ازان فائز من
بعل شقال ذره خیر ابره و من بعل شقال ذره شراب و هر که با این طریق دود بیک
غافل رسد نه بصورت حال جا مد کنند و دلق مرقع در ویشان بجای رسیده اند
بزرگی را از طرفی در ویشان رسیدن گفت و مضمت پیدا بیکر تا مورد در ویش شود
علم و عمل و صبر و شکر و قناعت و بذل تو صید و نوکل و تسلیم و تحمل هر که بدین
صفات موصوفت در ویش است اگر چه در قیاست اما هنوز کروی و نای
دهوارستی و شاهد بازی که روزها شب برساند در بند شهوت و شهوات
آورد و در خواب غفلت بخورهای پنجه در میان آید و بگوید ایچد بنزبان آید و نداشت
اگر در عیاست صورت حال عاشقان و نای است اینقدر بیک رودی در
خلق است در عمل کوشش هر چه خواهی بوشی تاج بر سر نه و علم بر دوش توک دنیا

شد و بعد از شهادت او بنو غایب شد اما برهان سبب از قریب آنحضرت میشوند آن
کسانکه عبادینند خصمه در وقت حرم از امام بن العابدین و او نیست که اگر خلص
با خلاص زیارت آنحضرت و در روی آن سبب از قریب آنحضرت میشوند که هزار مرتبه
خوشبو تراز مثل و غیر است بعد از حسن و حسین جبل احد بن العابدین علی بن الحسین
یک صفت از صفات او آنست که بازده سال از وضوی نماز تمام نماز صبح گذارد و
ریاضت و زهد و علم بی نظیر بود و در قنوت و عورت همانداشت ذکر شریف و کلمات
یکانه زمان بود طایران عظیم جیب کوفی گوید که میفرستم از خانه بازماندم و در پرتو
بان سرگردان شدم چون شب شد درختی در آن وادی بود بنام بان بودم چون تاریک
شد جوان دیدم که سجد پوشیده از برای وی چشمت آب شد طهارت کرد و بنماز
ایستاد دیدم که در پیش قبله وی سجده ای پدید آمد گفت این ولایت من بنور عقب و عیال
گرم چون فارغ شد بن بکریت و گفت با اعمام اگر تو گفت نیکو بودی و آه کم نکردی پس
دست من بگرفت و گفت برو من میفرستم و میدهم و راه در زرقدم من نور بدیدم
صبح ندانم که برو و گفتم بنی معاویه که که گیتی گفت حق سو کند داری علی بن الحسین اگر
اند که همام بن عبدالمکر در طواغیر و هر چند میخواست که حج را استقام کند از کثرت
غیبت و آنست چون امام جعفر علی بن الحسین بطول زکاء آمد مردم او را دادند تعظیم و تو
و پیش کردند و فزونی شاعر گفت تا میدان که کیت گفتم نه گفت این عجب است و یار
عالم علی بن الحسین است این آنست که همه جمادات و نباتات و برایشانستند و بعد از
وی جبل احد کسب امام محمد باقر عالم اولی و اخونست رسول اهل و باقران
عقاد و در حدیث طول با جابر بن عبدالمکر گفت بیقر العلم بقرا فاذا او کینه فافراغی
منی السلام ایچون و یوایریابی سلام من برسان او یکانه علم بود در ظاهر و باطن
فضیلت و عجز آن بزرگوار از جناب آنست که توان شمر او بر جبهه گفت نزدی رفتم

و گفتم و از آن رسول شما شد رسول و آنست آنچه عبادینند فرموداری گفتم قادر
هستید که مرده را قیام کنید فرموداری پیش ای پیش رفتم دست مبارک را چپش
من سود چشم روشن شد گفت که میخواهی هم چنین باشی و تو را باشد آنچه فرموده از
باشد با چنان باشی که بودی و بحساب بخت مروی گفتم چنان کن که بودم باز دست
بر چشم سود بحال ادل شدم ابو بصیر گفت ذی را در کوفه قرآن میخوانی و در خلوت بودی
مرا می کردم چون بنزد آنحضرت رفتم شنیدم که بودی گفت کسی که در خلوت کند و از خدا
نرسد که چه نوع او را هلاک کند چونست گفتم غیبت گفت چه گفتی با آن زن در خلوت من
شمار شدم و تو بگردم و از فرزندش حضرت امام جعفر صادق حکم او نداده زمان و
شمار جهان بود و ضایح و ذکر کار با وجود ریاضت و مجاهدت شایسته او را بشوید
نشند و اهل ثوی و ذوی و سوزگان عشق و ارها و غفلت بود و عباد و اهل
در هار و مکر و صاحب رضا بنف خالق بود و در لایف تقی و اسرار توفیق بی نظیر بود
و عجزات و کرامات و عبادت است او مرده اند که منصور مدائنی شی بر خود را گفت
بود و جعفر صادق را تا در برابر یکشم و زورش گفت کسی که مرگوشه نشسته و غرور اختیار
کرد و عبادت مغرور گشته و دست از ملک دنیا کوتاه کرده گشتن وی چه نالده دارد
گشتد سود نکرد و بطلب وی می شد غذا مانده گفت چون در آید و من با وی بنی و آرم
و علامه از سر بردارم سما و برابیکندش حضرت صادق را در آورده اند منصور را از تحت
فروخت و نزد وی باز وید و بر صدرش نشاند و خود در برابر او ایستادند و گفتند
من چو از هم کشیدی گفت تو مواظبیدی گفت تو را بومن فرمان است آنچه فرمائی ان کنم
فرمود که من بعد مرا بخوان گفت سما و اطاعا غلامان و وزیر تعجب میخووند صادق
رفت لوزن بر اعضای منصور افتاده بود و دایع بر سر کشیده بهشت افتاد ما بنم شب بوش
نیامد چون بدو بوش آمد و وزیر او بر سید که حال صحت گفت چون در آمد فخر خود را

دیدم که مریع میزد چون کشتی در میان دریا و آودهای دیدم که بر بزمی میخوابیده بود
 و لب دیگر بر لب و زبان فصیح میگفت ای ملعون اگر او را کوند رسانی تو را با این قصه
 در دست فرو برم چون آن ملعون عقل از من برفت و سهوش شد و زیر گفت با هر بود
 آن بخت گفت چه سخنانی از آن تحت فلانید و بهترین خلتا نشاید و نشان ملا خط کشید که
 این ظالمان میدانند و بر تلبه با ترا میشناسند و مع هذا در حق دفع و قتل ایشان بر می
 ذمی جنایت و ملعنت هر دو را میشد سک ملعون مدتی امام موسی کالم را در بر داشت
 و مکر و فتنه و قتل آن معصوم میکرد و میفرمود تا عاقبت سندی تمام کرد و فرمود که
 وقتی که آنحضرت در سجده بود پیمان بگوش مبارک و فرو برد و آن مظلوم بدان سبب
 شهید شد او را اند که هر دو الرشید ملعون بر بام کوشک بود و فرزندان نگاه
 میکرد سفیدی دیدند آن با نوا و او داد و پرسید که آن چیست فرزندان بآن گفت
 که آن موسی بن جعفر است و و برادر سجد است که همگی را بنود گفت چگونه گفت همه
 شب در قیام و رکوع و سجود است و بعد از نماز صبح ساعتی تبعیض میفراست
 و بعد از آن سجده میبرد و در نماز پیشانی و چون نماز ظهر و عصر گذارد در سجده است
 آن نماز شام عزیمت من بنکر که معصومان چگونه بودند اند و تو با وجود کمال در
 طاعت پا بر میان میبطلی و مزد عجبان میجویی زیرا که از هر دو مانی و از حال ایشان
 بی خبر ماند یکر نگینی آنچه تو را فرمودند خواهی تو حنان شوی که مردان
 بودند تو را زنده از آن نموند و مرز که در این در که مدرس بگویند که آن
 چنان نمیتوانی بود و خیال حال جدا احتمال دارد که توان بود اما آنچه تو فرمودی
 بخار و آنچه تو را فرمودی اند با نریت پادشاه عالم فرموده است که با عبدی
 ما افترضت علیک نکن من عبد الناس و انت عما غفیتک نکن من از هلد
 و ارض ما غفیت لکن فاعنی الناس یعنی بنده من آنچه بر تو واجب کرده اند و بکار

او را از باید برین نندگان باشی و از آنچه تو را غنی کرده ام دور باشی تا از زاهد
 نون نندگان باشی و سراسیمه بندگی جز آن نیست که امر حق را فرمان بوی و امر غی را
 برهنی و بختی و خشی ثوی هرگاه بدین طریق روی خود را بفرستی و برستی
 بزرگ اندک دست از راهت بصدق و اخلاص در عمل اندر ده باشی بعد از موسی بن جعفر
 حکم کرده وی علی ابن موسی الرضا است و خواجه عالم فرمودند سندی
 بضعة منی از رف خواسان که برزها مؤمن الا او جلیل القدر و حرم جسد
 علی الهام یعنی زنده باشد که جگر کوشه من بسیار از عواد در زمان خواسان رفت
 هر آن مؤمن موصی که زیارت کند او را حق سال بهشت داده و ازانی دارد و
 اثنی و دوازده را امر کند که جدا و از شوم و در مدتی میگویند که هر که و یا
 زیارت کند هفت حج کرده باشد و از موسی بن جعفر و ائمه است که هر که بر سر علی
 زیارت کند چنان بود که هفت حج کرده باشد کسی گفت باین رسول الله هفت
 حج فرمودند هفت حج گفت هفتاد فرمودند هفتاد هزار حج زهی سعادت که
 مجاوران و ملازمان آنحضرت است در محلات و کوا مات ان علی فب ادره ماند
 که چون مامول ملعون او را دلی عهد خود کرد این چند روزی از آن گذشت تا من
 گفتم باین رسول الله بگو و دعا ی باران بخوان و از خداوند درخواست که حجتی
 بفرستد فرمود که دو شب به بوم افتاء پس من روز و شب به صحرای رفت
 و خلق بسیار با وی بیرون رفتند چون نماز گذارد ابوی پیداشد و مردم
 حبشی آمدند فرمودند که این از برای شماست از فلان شهر است هم من
 نا ابرو فرمودند که این از شماست و ابرو هم ما فرمودند که این از شماست چون
 مردم بقیام خود میزدند با دانه آمد و قطره های بزرگ در اندک وقف غنچه ها
 و حوضها پر شد در و درها رها شد مردم آن زبان بدع و سنای او گشودند

پس جماعتی حاضران نزد مامون شدند و او را ملامت کردند که علی رضا را
ولی عهد خود کرده و این چکار است که کرده و این سحرزاده را تربیت کرده تا با
زاد خود و این می کند و مردم را فریب میدهد مامون گفت که معوی و بی با مادر
و من بعد هر دو را از عوینده و بی بی که کنم تا بصورتی و بر او اخلاق نیامد که در
مستی این کار نیست ملعون بود نام وی حید بن مهران گفت مهران سحر و دانه نای
جست کنم و نزد خلقان و برادران مامون گفت چنان کن حضرت خدا را حاضر و
حید ملعون دود بوی کرد و گفت ای پسر منی تو عظیم از خود و گردنش و از قدر خود
بخاودن کرده جیبی برای که عادتت باریدن وی با دمای تو متفق افتاد است
بنداری که معوی ابراهیم خلیل آورده یا معوی موسی علم اگر راست میگوئی که نورا
کواحتی هست اشارت کن باین دو نقیض شیو که بومند مامون است تا نزد شد
مرا هلاک کنند و اگر نه از خود ظاهر میکنی کاری که نتوانی حضرت رضا را در خشم
و با یک بدان صورتها زده که بکشد این ملعون فاسق را و بخورد چنانکه از وی هم نماند
بفرمان خدا انقورت دهند شد املعون و افرو کرد شد و در هم دریده بخورند
و نزد رضا ایستادند و گفتند باین رسول الله اگر فرمائی باین بیزان بکنم که با وی
فرمود بودید بجای خود شدند چنانکه اول بودند مامون چون آن بدید سحر
شد رضا بفرمود و با کلا ببرد و بنی زدند تا بچشمی آمد گفت نور حقند اینان کسی
نمواند که نور خود را فرو نماند بیدون لبطنی نور احد با خواهم و یا با احدی
ان بتم نوره ولو که الکافرون اگر بظواهر ان کافران غالب بودند و خدایان را
غصب میکردند و اعیان را شهید میکردند ان دولت و سعادت اعیان بود
انسان مثل ستمارگان اسما نند مثل اهل بی کمل عجم السماء چنانکه روزگار
در پناه و در پناه رکان راه میبایند میبایند و ان سیه ضلالت و جهالت بسبب اعیان
مقول

نیز هلاکت میرساند چنانکه ستم غروب کند و ستمای دیگر بجای او
باشد اعیان نیز هر کدام که بشیر یا بعا ابقا از اعیان ما دند و بکوی جانیان و قیام
مقام و عبادت بعد از امام رضا جنت خدا بکوی کوشه وی عهدتی و کنیتش ابو جعفر
وام الفضل دختر مامون ملعون زنی بود گفت ای ابو جعفر مهران شک فرمودی
گاه بکیری و گاه بزنی ماسی غایب در شد زنی و بد بسیار با جمال و کمال گفت کیتی
گفت زن ابو جعفر گفت کدام ابو جعفر گفت عهدتی و من از فرزندان عمار یا سر چون
اینی انش ریشک او را کرم کرد چنانکه نتوانست طبع خود کرد نزد پدر شد
و گفت ابو جعفر تو را دشنام داد و بسیار از اجفا میکند و چیزها گفت مامون غر
خورد و بود و مت شد و خشم شد و تیغ بر گرفت و گفت ای عاقل و با پاره باز
و روی بجز انصوم روان شد املعون پشمان شد و از عقب پدر غیبش رفت و با سر خود
خام ناز رفت چون در آمدند حضرت خفته بود املعون بر روی رفت و شمشیر روی خود
آورد و دو باره باره کرد و تیغ بر حلقش مالد و سرش از تن جدا ساخت و چون شام
گفت بروین آورده باز گشت املعون نیز باز گشت و مار و زکریه میکرد و جوع و فرغ مینمود
و چون روز شد نزد پدر رفت و گفت هیچ دانی که دوش حکودی گفت نه گفت نزد پدر
رضا شدی و اول بقتل رسانیدی املعون دوی بسیار خاد کرم و گفت چه میگوید او گفت
مرگت میگوید گفت اه هلاک شدم و دین و دنیا از من برفت ای پسر خود و دین
چه میشود یا سر چون بجز ان معصوم مظلوم رفته اند نشد و مسواک میکند و هیچ فری
بود زبده تعجب کرد و خواست یقین بداند که بیدن وی جواحتی زبده گفت
رسول الله را میخواهد که این پراهن را بمن غنی صحت پراهن بکون کرد و بوی
و بد هم از جواحتی بیدن عباد کرد بنود یا سر کوی که خدا بیدن او اصل انوی زند
زود باز گشت و بشارت مامون بر دم املعون بحد افتاد و بسی شکر گذارد و هزار و بنابر

بمن بخشد و امثال این خارق عادات و معجزات از ایشان بظهور رسیده و بر آنکه ایشان
 قدیمه اخذ و بعد از آن معصوم علی نقی پیروی تجده است آورده اند که متون کلامیه
 در سیرت دای نوزده هزار مرتبه با اسب و سلاح روی عرفی کرده و غنای آن بدست آمده
 که او را شکسته خواهد کرد حضرت فرمود باید که چون در هر آنکسیت و بیکه از سرف
 تا مغرب سوار بر اسب و سلاح ایستاده بود و در هر شب و صبح و در هر آنکسیت که با او
 از دنیا و دنیاوی داشتند و بیکه او کرده و دوی بگوید آورده اند که حلاوت طاعت
 عبادت و کوشش یافتگی بدینا میل کند و کشتن للناس و دنیا هم و دنیا هم شغل اندک
 باری و دینا بی ادب از راجحه ضلای قلالا بر او ستانم من عسکری دوزی بدین و در
 نماز بود او در حاکمات و دینان فریاد بر کشید تا معصوم بود و خسته بود با ارباب
 میکرد بعد از او حج و خدای آنست که از دولت و سعادت ایشان اشاره است اینکه لولم
 یبق من الله الا یوم واحد بطول اخذ و نکال البوم حتی یخرج من اهل بنی اسلمه سبی و کینه
 کینه بنی یثرب و الاکثری قسطا و عدلا کما ملئت ظمأ و جوعا و جوعا عالم و بهترین اولاد آدم
 و بعد از صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر دنیا نماند مگر یکروز و در حاکمات جل شانه از نو و زها در از کردند
 تا عروزی از اولاد من بیرون آید که نام وی نام من باشد و کینیت او کینیت من باشد
 بر که اند جهان را از عدل بعد از آنکه بر شده باشد از جور ظلم منی نطلع الشمس
 الا بعدی فتوکه خرقه الخلاله اجدها یروج به الدین الخفی غایبا و یصبح الظلم
 بعد از آنکه از عدل و حق رسول امیر اند قال الشریعه افوالی و افوالی
 افوالی و الحقنه احوالی و المعرفه لیس مالی و السوق مکی و الخوف رقی و
 خوف و به افتخار سائر آیینها صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 که شریعت افوالی منته و طریقه افعال منته و حقیقه احوال منته و معنی سرایه
 من و سوق مکتب و خوف یاد من و خیر خرمیت و این افتخار میکم به اینها ظاهر است

از آنکه اندک خیال باطل کرده که آنحضرت پیروی خود را با هر که که خواهد کرد

این است اما اگر میخواهی که بوی از کله از این حدیث بشام جانست رسول الله صلی الله علیه و آله
 یعنی نواخته بر تو و صحبت بدان و در عمل آور طریقیت رسول الله صلی الله علیه و آله
 اگر کسی را طاقت عمل رسول الله صلی الله علیه و آله نباشد اما آنچه توانی و جد و جهدت بود و اگر
 یکی از عملهای وی نماز است و آن چنان بود که در شب تا روزه بر یک پای ایستاد
 و نماز کردی تا آنکه خفیف قسم اللیل الا قلیلا نصفه و انقص من قبله فرو ما مد
 و از بیکه در مقام بندگی تمام میفرمودند پشت به آگهی و بر کرده بود و سرکان
 و بعد کافران را بکشتند که محمد را از خدای خود بخت شده سوره طه تلاوت
 شد پس هذا الرحمن الرحیم طه ما ازلنا علیک القرآن لغشی بنی ایاها اهل عیلام
 الغیوب ای پاکیزه از همه عیبها و اعی و غایبند بدانند عیبها و عیبی گفتند
 اند که طاهر حسابند است و هاشم عیون با هم ضم کنی چهارده باشد یعنی ما چهار
 بنی امیه و بنی عام کامل این قوا را برای ریخ تو نرستاد ما هر دو پای بر زمین نه خود
 و از بخور ملد و دیگر عملش و زنه بود و دوزن و نه عینی دوزن تن بر دیکه دوزن
 تن بر سر یوغ است یکی دوزن است که کبر سنگی و نشنگی حاصل است یعنی دهن را
 از خوردن و آشامیدن لبنی و این بر سبب بیکه نگوئی آنچه نباید گفت و نشنوی
 آنچه نباید شنید و نه بپوشی آنچه نباید دید چنانکه گفتند رب صام البصر من صیامه
 الا البصع و العشی آورده اند که در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله دوزن داشتی و سبب
 مردم کردی دوزن حضرت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله دوزن را
 ایشان فرمودند که نور دوزن نداری اما کوسند و اتفاق افتاد که شد نوبت هم
 گفت که دوزن را و ایشان فرمودند که دوزن نداری اما کوسند تا روزی از غایت
 بیرون نرفت و خبثت نکرده حضرت حضرت رفت خوابید او را گفت امروز دوزن دشتی
 آورده اند که از روزی شنید که کعبه کی داد شام میداد و از آن دوزن بود

از آن را گفت بیا طسام بچیز که نه در زمان فرویدند چگونه دشنام میدی حاصل
 آمدند کند و زهر موقوف بکوسنگی و تشنگی نیست. ان الصوم ليس ترك اكل الطعام
 والشراب و زهر دیگر است که در اعضا را باز داری تا تو را سپری باشد از
 آن بکه الصوم جنة من النار و زهر دیگر است که در زهر دل را از نظر کون که فزح
 است و در دود کردنی و اظهار جز بقای محبوب و نغمه هکاه صفت و زهر بدلی
 نصیب از آن این بود که الصوم لی وانا اجوی به اما هو کبر و زهر نتواند داشت
 مردانی بوده اند که چنین روزه داشته اند و نماز صیانت گذارده اند که جرم کوی و
 انچه بدان - مادت برده اند شایع عشق دست بردند و شدند خود را بغم
 عشق پر کردند و شدند نفس صفا از زهر استیروند و شدند در کوی کمال خوف و زهر
 شدند ابغیر از خدا با زبان کفر و خاندان را از سر پاک کردند که ای که
 او را شایداورد و اندک بزرگی چون بنابر ایستادگی کفری که ادری با وی شان اند
 و ادری با وی قیاد از بنده بگم زبان باز سخن بگویم و بکنام دل باری و از کوم بنای
 که غدا را خواند چگونه زبان او را بخوانم و در کوی که بجوادهوس کنز سیده که
 خدمت و حضور او در مملکت است شکی نیست تو گذارم غافل شمر
 و در کوی تو بپریم دل جو بزرگی تو خوم نکم بینه نظری هر دو عالم نکم بیک
 صورت و اکم نکم که با تو سخن نکرده منم نکم و بیک فرمود که الشوق موی شوق مرکب است
 بدانکه شوق بومند نوع است شوق با و بلاغت و عبادت بود و بار از کفایت با او بود
 یعوی با و شادی بنا زنده نواز کار سازنی معاهد و وقت لا یغنی فیه ملک فقیر
 و لا بن مرسل و این نیز و عترة و ال و رسید حسن بصری گفت بوقت سخن رسید
 و از جوانان ایدم و در بر خاک خاده میبخت با و اما علی که معتمدی طوی
 تعبیر مولا طوی طوی کاه و جدا یکوالی و ای حال بلواه اذاه ایضاً نظام
 میبخت

میبختا اگر مدهم نم لباه فایده عله و لا سقم اکثر من جبهه ملوک هاتنی او از رود
 لبیک لبیک انت فی کفنی و کما قلت قد سمعناه صوتک یشتاقه ملائکتی و قد کثر
 البقل قد ملنا سلفی بلا دهته و لا وجل و لا تحف انتی با اعدا از خوشی این کلام سپهرش
 شدیم چون صبح شد بپوش آمد و بخوان بگو کوشه صلیح و موعظی و نور بد فایده عله
 حسین بن علی این ایضا میگوید و انتم که این چنین کرامتی جوایشان را فایده معصومان را
 بنکو که چرخ نوع با موی خود میباشند و از کار اخوت چه مقدار با خبرند و از هم خدا
 بر عتد دیگر و خود لکوف رفیعی خوف و خشیت رفیق من است که هرگز از من جدا
 نشود و موی صفت خوف و خشیت و آگاه نیست هرگز متوجه معینان عیش و زهر
 که هر چند غفقه طهارت و زراعت بیشتر خوف و خشیت بیشتر و خشیت خام از آبیا
 فاراد و انعم و از برای جاهل و بی علم خشیت نیست تا غایتی اندر من عباده العلماء و ان
 الذین هم خشیه ربهم متفقون سالکان راه در خوف و خشیت خامان مادی خطرند
 و کمال حیرت دارند هر که انکار رسد با نرسد و بسمع رسد با نرسد و لا تخونوا
 کونید لا تخافوا من فوات النعم و لا تخونوا من غدا بلایم و ابشروا بنواب ربکم
 و لا تخافوا من الفراق و لا تخونوا من التفاق و ابشروا بالطلاق و ای بیک کلفی که
 در میان انسان نباشند ندای لا بیری میشوند مرده است باد که و مالد نیست با
 رنت باد که عذاب است و طعام و شراب غده جم و غلبت نیست و قربت
 خواب نیست هان ایغز زان بازرسید و از غایت محنت با نرسد میباید
 که هر چه میکند او میداند از غایت اگر چه در گذرند از اد نوحیت بند از
 بخوری زان میکند از غایت تو نوحه کوی کیوم که از سر هر در گذری آفرین بدایه
 کرده ام دیده و رهی او زهره اند که خلیفه و اعلا می بود در غایت غایت با نرسد
 و با نرسد و استی کاه بهار شد و اطبا چند که در امیر کردند از نرسد

و هر روز سوخته و زود کند خفته بلند طبعی اذق در میان الهیایه و برادر خلویت گفت که
نور اچه افتاده که مادر تو برنجی نمی بینم که دوان بدارد و توان کرد جواب داد که مرا و قه
افتاده است و آن آفت که شراب دار خلیفه مرا بازی داد که زهره شراب خلیفه کن کرد
خلیفه داشت و بروی من نیارد و من میدانم که میدانم از آن سبب شرفند ام و آن
بخالت سر غیبتاوم ادرج و مع هذا او هر دو زن و نازنی میکنند و سر و خاله نر نازنی
شود و بنویسند که بجام در بر یک کار خواهد رفت کلمه مایه چنین است سر خاله در
از آن بود در پیش که کوکنا به بخشد سر ساری هست آورده اند که خدای قیامت بیند
باشد که او را گویند خرا کما یک ای جوان تا فخر خود را نابدانی که چگونه خواندن که
عملهای زشت و ناشایست بیند که بیند خداوند امرا سر میساید که بخوانم بدو چشم
خوست و بوزن و زام که بخوان پس گوید ای اگر در وضع از خدا بجا کلام سخن تراست
گویند مقول و حجم گویند مراد و بینم کن منی بفرماند از و منی بحجیم و از این عذابا که کنی بفرمان
جهنم کنید تا مینوایند اما چون کار از دست نبود سود ندارد در رخ و صرت نوا مراد
دو زن و بیه و گوید و ناله است آورده اند که در بهر جوانی بود که شب و روز بعباده
مشغول بود و چون وفات یافت کسی غنازه او را شرفی عیال دی موز و در اگر رفت
تا جنازه و بر آب حرا بر در بنهاد و زاهدی در کوهستان بیامد تا بروی غبار کند مردمان
را باغ و شدی و راضع کردند گفت مراد در خواب غوغا ندید که بروی غار گذارم که خدا بروی
مرحمت کرد مردم چون این بشنیدند بگریختند و رفتند و برادرش که در حدیث و انرا
شدند نزد عیال او در شدند و گفتند و را چه خلیفه بود عیالی که گفتند خلیفه و ناسق بود
ان شب برخواستی و زار زار بگریستی و گفتی خداوند این کناره کار بگذارد و انکه
دادی جهنم غلبه خواهی کرد خداوند بد میکند و از غوغا و نفی خود بر بنیام و مغلوب
کنند ام این میگفت و میگفت و اهد گفت بسبب آن آگاهی که از بدیهه رخنه گرفت
رسد

رسید آیه بدی عاصی نیز خدا قدر عظیم دارد پس رسید شبان بر جیرو و توبه بسیار
و قهر چند از بدیهه بسیار و بگوید یارب تو فضل خویش و لئام کن کنم ترکند
خوابا دم کن بگویم از بدیهه که تو بکنیدی بگویم و باز آمد ام شادم کن و بگویم
عالم فرمودند الفقیر فقیر فقیر فقیر فقیر فقیر فقیر فقیر فقیر فقیر فقیر فقیر فقیر
و فقری که خراج بود همی کسی با بنو داوایا است که بر اینها خور میکند چون ارواح اینها
در میان صرخه انگشتند روح همی بنویس از چهار روح در آمد و برو و خد وصال
غن الا خول السابقی کونان و ابوا و عرض کردند به یک ایفات نه نمود و بزنان کمال
که ت من فارغ ام از هر دو مراد عشق نویس و بعضی گفتند که فقراست که هر چند
طاعتش کند تعصیرش بیند وفات عقیس و غوغا او چنین بود او را ماند که در
هفتاد مرتبه استغفار میکرد استغفار و عیال بود و از بدیهه کس نفس بود از خیند
بر رسیدند که فقر حبست گفت آفت که نفس و خلق را از پیش برادرش داشت گفت
اما این حجابهاست حجاب خاص عبد الملت و ثواب و کرامت است زیرا که هر که دست
عمل خیر و قدس از برای رفت و انکه دل در کرامت و ثواب است از او در افتاد
هر که بنویس آرد او را یافت اما نادیده صدای جوال نهفتند خلیفه وصال اند
آورده اند که نمونه از راه و آینه برخواست تاج دو و چون بیغلاد رسید و خوش
در درجه افتاد و غرق شد چون بیامد به خوار شدند برادرش هلاک شد چون بیفات
رسیدند و با حوام مشغول شد و زود مال ترا بود چون بکعبه رسید عیال از نانش
بیامد بخانه ای از میان جان برکشد و گفت خداوند در خانه خودم نگذاشتی و ان
یار و یار بر امدم شرم غرق شد و برادرش هلاک شد چون بدو خانه نوا امدم
بروم استی و جو اتم گذاشتی عیال باید و میگفت ناکاه ادا می شنید که شادمانی
که چندین هزار لیکت حاجیان و یار مغربان درها مانده و زهوان نداشت که بگذرد

قبول رسد مایع نو و اضاع نکردم! ان الله لا يفسع احوال المحسنين انك لا تفسع احسن
 احسن عمل افضل **فصل ششم** در وی غنی بنی است از مال الفقر و احد و الغنی عقوبه الظلم
 نفاق و المعصیه مصیبه و الغنی هلاک البدن و البکاء فرخنده احرامان و النقاد
 صدق رسول الله درین حدیث بزرگوار رخ کوه شیب اخو زاست که از کان رسالت بناه
 نابان شده است و پنجه کران مایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر شده است و غوا
 دریا ی شریعت بیا رتبعون من فضل الله آورده اند که در کتب کلامه جامع است که مایه ان صفا
 و منصوره نظر بها از کتب مکتب سبحان الذی سرف صدر عالمین و خواجده کونین محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند اول آنکه الفقر احد و الغنی عقوبه و در وی غنی
 و نواکری عقوبت ظاهر این معلوم است زیرا که توانگر در دنیا هم و ترس سلطان و در غنی
 رخ صاب و بیم فلاط و میزانت دیکر لغیان و عیسان که فرموده انک لا تفسع احسن
 واه استغنی لیکن ان الفقر خیر من الغنی و ان فیل الما و خیر من الوقف لفاکر الخلق
 عی الله بالغنی و لم تر عشی خلقوا الله بدمع پس بینی دنیا هر چه را حبل و در آنکه در
 و آسایش آخرت در پی اکت و هستی دنیا هر رخ است چون رخ اخوت در پی اوست و اگر
 در چهره هزار عالم از در بینی چیزی عظیم تر بودی سید و لادم او اختیار کردی و گفتی
 الفقر خیر و حق باد شاه عالم رسول را میفرمود که با درویشان باشی و با ایان دوستی کن این
 آمد و صبر نفک مع الذین یدعونهم بیکو این اید آمد و لا تفر الذین یدعونهم
 گفت خدایا این عزد و دوستی ایان از کجاست گفت از آنجا که قوی از ما دنیا خوانند و قوی
 دیکر بعضی و درویشان از هر دو کنار و کره جستنند و از ما ما ط خواستند بریدن و چه
 ایان از خواجاده عشق ما چیزی بنوه اگر خلق عالم قدر درونی را بداند شنیدی در وی غنی
 بود و کونین بگویند و بکنند زفقرا که بهیچ بودی فی کف و ندی بن و نه
 نوسا بودی که میده خلق جلد دنیا بودی ان رشته که دقاست بیکجا بودی و
 مرتبه که از مراتب فقر است معرفت بداند که مرد باید که موصوف بد صفت شود تا
 از عارف خوانندش و ان عالم است و عمل و شکر و صبر و قناعت و توحید و توکل و شکر
 محمل و بذل یعنی اول علم حاصل کند در شریکات دوم عمل کند بر دعای ان بواجبات و منقاد

بیم تا که باشد در شرف چهره مبار باشد و صفت بخم غنی که بودی رسیدن کند
 شتم با نیک قناعت کند هفتم خدا بر اشرکت نیارد و ویرا یکی مانند شتم توکل بر
 کند غم نکبر و کردن کشی نکند و هم اگر بر او جفا کنند تحمل کند پس هر که بدین صفات
 موصوف باشد عالم فایا شد و بعد از عرفان مرتبه محبا ذی و هند و چون در محبت
 صاحب کمال کرده عشق با او در آید و بزرگی و ابر سبیلند که عشق چنین گفت
 غلبت لی مفتاح شئی آبی صباغ آفتنی است بدو و زیانست بدو و قدم در
 نهادن نیست در همت بنان یافت فروزان و با طراحت در نور دیدن در
 لی دران راه و پایان اگر سران داری ای که صیدان مردان و الا بر و بازی کن با کمال
 داری سرا و کونه نانی بر ما عا و سن کنیم و تو را هر صفا هودی کردی و
 عشق حدیث اکاه نیست عاشق خوشتر است واد خود عاشق در کاه نیست و در
 و یافت نتوانی بلا از بهر آنکه واه عاشق و املا خواجگی جزا نیست و در صفت
 عشق که منمند شوق واد وادی را حدیث کفاریم احد نیست شلی و ابر
 از محبت گفت الحبه شراب صاف لا یتر بها الا رجل و اف گفت عیبت از بی در
 و بنا شامد از امر مردی وانی آورده اند که وقتی شلی را محبت میباید ملک
 دشن زور هر که گفتند و بواند است بهیچا متانن بودند جوعانی از دنیا او که
 منقطع و شی اود و و سو و ایان کرد و گفت شما کیستید گفت ما احباب و
 نوسیلی خواست که امتحان و فادایه بیند سنگ جفا بدین انداختن گرفته چنان
 که دعوی بی معنی کرده بودند مریدند شلی او را داد که اید و رخ کوبان اگر
 محبت شما با من صادق بودی کویین از جفا من کی لا بق بودی برین واه مرد
 جان باز باید کار هو تو دامن نیست بلا کشیدن و صبر کردن بی مرکز بر جا و در
 نری نامرده بعالم معانی نری تا هم چرخل انداختن نری چون خضر با بنز کاه

منی اما خلاصه اش آنست که پرسیدند که چگونه تحقیقت توان رسید گفت بلی اما
قدم صدق و اخلاص در طریق علی مرتضی باید نهاد که واقع طریقت است هر کس را
منابع طریقت جنزی رسیده از او رسیده و از فرزندان وی بایند آنچه یافت
ملازمیت امام جعفر صادق ع یافت بشرحانی از موسی ع جعفر چنانکه مشهور است که
در بغداد دلبه و لعل شول بود و طرفه عینی دست هوش از دامن پیش و نشاط
کوفاه غنیکود تا روزی بنی چند بود و اقسام سافها و مطربان خوش آواز
انجا بودند از قضا المحدث گذارش انجا افتاد که یکی از آن خاندان بیرون آمد
امام ع پرسید که صاحب این خانه بنده است یا آزاد گفت آزاد فرمود زان
گفت اگر بنده بودی از مولای خود باز رسیدی خبر به پدر و مادرهای برهنه بگو
و دید و از عقب خفزد و آن شد با بوی رسید و توبه کرد و بخدمت خرم کرد
نایافت آنچه یافت و معروف کوخی و پدر و مادر زیبا بودند و برادران کودکی باز
معلم ترسافرشانند معلم گفت که اعتقاد کن که خدا سلاست گفت نه یکی معلم و بر
میزد معروف کریمت و بخدمت جگر گوشه مصطفی علی بن موسی الرضا ع رفت
بردست و میسلان شد و بن و اعتقاد اذی فرا گرفت بر اگر میخواهی که تحقیقت
برسی چنین باش و ظلم بر کسی مکن که ظلم بر خود کرده باشی و خود ای قیامت شمای
خو و ضیاع که خواهی در عالم درین حدیث فرموده که انظروا قلوبکم انما انزلنا
و درج جاء و منصبه بناء ام مکن و خود را در معرض خشم خدا مینداز و برین
از روزی که در عظم و از ظالم ستانند که بوم المظلوم علی الظالم شدن
بوم الظالم علی المظلوم که چه ظالم را دنیا چنان مغرور کرده که نه از خدا قیاس
و نه از عذاب وی می اندیشد ای بنده بکنه و احذر بکنه و از روزی که سوت
نکند بپرس ای بنده تو بچو سوز و سهر غره مشو و زانو بکود و زانو سحرگاه بپرس بپرس

ظالمی کرده عذران بخواه و خشم و خوشنود کن فرمان سلطان مبرخلاف اغلا
مکن و ان کلمات و معانی مستحق تیرا است و فرمود و المصیبه مصیبه یعنی
معصیت مصیبت است عظیم تراخت که محرم مانی از نعم مقیم آورده اند که ضعیف
و برنج پروه است و بر باغایت دوست بدلت و ان در ظالم و بد کردار بود و نا
بکار و اسرار کار بود و هر چند که مادر و پدر بپند میداد می شنید ناکاه کاین و از قضا
کاین بر کلاه و او را از روی رغبتی برداشت مادر بجام بنیست بعد از مدتی گفت
گفت خدایند اصد بر نماند میخواهم که او را در خواب بر بزم شبانه اش در خواب
دید فلانی بکردن و زنجیری بر دست و پا زن بخور شید و از خواب بر
غیاده و زاری بگو گفت تا سوخته و کدل خند شد گفتند او تو را چه رسید که
چنان ضعیف شدی و خیف کردی گفت ای سلطانا نا آنچه دیده ام غیبتام گفت باری
هوساد و بیدار باشید و بسبب دوزخ و دنیا از راه شهوت مجرام خود را بر
عذاب بیندازیند و بگو خواجه عالم فرمودند انکم هلاک الابدن یعنی خنده محمد
ن را و آنرا که خنده می از شیطا از غفلت است و از بی خبری کار اخوت آورده
اند که در بولد مریوند یکی خندید و دیگری گفت شنیده که جمع خلق را و او
بد و زخ خواهانند گفت بلی و ان منکم الا و امرها کان علی بریکه حتما
مفصیا گفت هیچ جا خوانده که همه بیرون خواهند آمد گفت نه اما خوانده ام
مؤمنان و منافقان و پوهنکاران بیرون آیند چنانچه فرموده ثم یخی الذین
اتعوا القتل جدا این شده که منجذری و بگو خندید با بود سید در خیال
گفتند که چگونه است که تو و او هرگز خندان ندیدم گفت با و دوزخ یافت و او را
افروخته و سلاسل و اغلال نهاد و نه بایند مستعد استاده چگونه بچشم ای
غافلان معنی وای غافلان دنیا بد پوهیوند از آنش دوزخ باز رسید انان انا قتی

که یک سوری از آن در دنیا افتد ندانند و بنا ماند و نه انچه در اوست پس بویض ضعیف
خود بنماید و خود را گرفتار چنین آفتی سازد و شاه حمزه مردان عالم علی بنی
علیه السلام فرمودند علما ان هذا الجمل الوقیة صبر علی النار فارموا نفوسکم برب
بخلق که پوست و گوشت طاقت آتش و وزخ نباشد و عینک بر نفسهای ضعیف
فانکم جویتموه فی مصابیل دنیا فرایتم خراج احدکم من الشوکه قصبیه و العثرة و الو
مضار نخوت شما دانسته امید و تجرید کرده اید که اگر یکی از شما را خوار می خروج
کرد اندیا بر سر آمدن خون آلوده میگرداند یا اگر قندی بود یک کرم می خورد طاعت
نمی آید و یک کف زاکان بنی الطائفین من نار فیه حج و عمره شیطان چگونه طاعت
دارد در میان دو طبق آتش و هم نین شیطان اعلم ان مالک اذا غضبه علی النار
بعضها بعضا لغضبه و اذا وجهها برایب بانی ابوابها جوعا من زجره میداند
شما که مالک مدوز چون بر آتش غضب کند آتش بعضی بر بعضی میگیرد از غم
و اگر زخم میکند از جوع و آتش و از دها و وزخ بیرون می رود پس بداند که نگاه
از این مدوز و مالک از ترس خدای کوبین است و البکاء من خشیة اهل ان
من النار جهد کیندا قطره خند از سر در و حرمت از دیده ببارید که خشم خدا را
جز بای چشم فرو نتوان نشاند کل عین بکت من خشیة اهل النار ابداد
حوتیلا دوست میدارد چشمهای کویان و دلهای بویان را و ای المؤمنین فرمود
که دو حیوات که هرگاه آن دو را یکی از شما بباید غنیمت ماند یکی چشمی که از ترس
خدا کویان باشد و دیگری که از خوف خدا ترسان باشد و فرمود که اگر بنده دلش تنگ
حتی غلام رحمت کند بجان امت هر چشم که از ترس حق کویانست و آن دل که خوف
حق بپایانست از مغفرت عفو خدا مغفول است و از اهل نهم و روضه وضو است
ای بنده اگر خواهر یا برادر دوست از کبوتر و مرغ یا کبوتر برون آید بیست منال و همی
کو

هی کوبه و ذاری یکی کوفاله و زار و شقان دارد دوست فصل سیم از نوری
النبی الله قال ان الله تعالی باقاع عبد الامر و یقول لیهیت فلانا فاجتبه
طاعه اهل السما ثم یلقی حبه للآ فاشربه بروک فاجرکلا اجته صدق
رسول الله سر و کائنات و هی موجودات و شفیع رزق و رضات و هر مصطفی
میفرماید که پادشاه عالم جل شانه چون بنده را دوست دارد و مقربان ملائک
العلم کرد اندما ایشان بنوا و او دوست دارند که عبت وی بر آید فکند تا هر
نیکی و بدی که از آن بیاید او را دوست دارد اما وافی دلی باید و صافی سر
نادوستی خود شاید زیرا که گمانند و اسرار و بویت حق بدول ظهور نکند و حقیقت
محب حق راه بنده و مدد مکتشف اسرار بر بویت آتش که دلش خراب و مراد و
هی آرام نگیرد و دوسته منتظر امر و غی او باشد زیرا که چون کسی کبر او دوست
و عزیز صفت او کرده یکی نکر خواهد پوسته حریف او شود و دیگر اگر هر
که در خدمت او باشد و با وجود این همیشه خود را مقصر باند و خوف و جوی
از خود نخواهد نکند و هر چند یاد او غلبه کند خود را در شوق استماع کلام او خواه
از غیر و خواه از غیب کرم تربند و اذا سمعوا ما ائول الی الرسول نزلوا عنهن
من الیاع یعنی ما را دوست دارند که چون بشنوند کلام ما را که بر رسول فرستاده
از غایت شوق آید زبده ایشان روان شود و استماع کلام دوست در دل ایشان
ارکند و سماع بر انواع است اول سماعت که تن کشد و بکر سماعت که در گوش
دیگر سماعت که جان کشد سماعی که تن کشد سماع شیر است و اذا و از او
رسود مطربانست و بزرگان دین ازین سماع دوری کوندا اند و گفته اند ما
والجواز خود تمیزی و کرامت این مصر و ابراعریزی و کرامت سماعی که دل کشد و کو
خواست و خواندن قرآن و سماعی که جان کشد خطاب به حق و کیفیت و نتیج سماع

مذا بکورتنگه بان و تار یکی برین واقع خواهد شد بانه و در قیامت چون نامها
بران شوند ناله و مراد است و من خواهند داد بانه و تار یکی حساب از جهت کوران
خواهد بود بانه و بر صراط آن خواه کنند بانه و چون برود و راه میرسم که فرقی
فی الجنة و فرقی فی السعیر الکلام و اشاره خواهند کرد کسی را که چیزی خوف هم
واقع باشد چگونه نگه بیاورد و اندک پیغمبری از پیغمبران سابق با لایحه از دهاد و بدار
او بگویند چنان عبور کرد از این اعدایان به درج استند که در ماکن تا یکی از این اهل
قد بر او خواهند نهند کرد اند راه او از کیفیت مرارت موت خبر دهد آنحضرت دو گانه
اگر در و بعد از آن در ماکن موردی سیاه سنگ کور بر آورد و با و از خیمه میگفت بایضا
واقع. لقد مت منذ سبعین سنة في هذا هبت مرارت الموت و خلقی یعنی خود سالت که
مردم هم هنوز ندانند باین کذدن از خلق و بر طرف شده است بنکر که سرتی است
نیز چون که تلخ آن نود سال مانده است و نیز معلوم نیست که کی بر طرف خواهد شد
پس اگر میخواهی که سکرات به تو آسان شود از کناهان **بجانب** و از طغیان و در بر این
و رنجی است که ملک الموت از اعیان را از تنش جدا کند منوچی که غای رگهای
نفسه کشیده که در و هدا ایش بند از بند جدا شود و آن بچاره در غمرات موت
و سکرات فوت گوید که به کرم گویند اکنون توبه میکنی که جان بخلق رسیده کنی
نه بر قبول نیست آن بچاره از میان جان بر آورد و گوید با صریح علی ما فرط فی
بجانب و داد و احقر تا که نقصی در کار خود کردم اگر کناه کردم و نامه خود بیا
نورم چو اخیره ای کام بدخواه کرم یعنی نفس و شیطان هم بر کتار شد و عالم او را
در راه از حشره ای از غصیان من از جرم کناه و کار بیامان من بشارت
در راه از حشره ای از غصیان من از جرم کناه و کار بیامان من بشارت
از در و چو منوچی در حال مردن و یکی در حال عبور بر صراط است و فرمود که درش
که

که درین مقام دوستان من ایمن باشند من حاضر خاتم بود هر کس را می شناسم و این
دوستان من خواهد بود اشارت بهشت خواهم کرد و دشمنان را اشارت بدوزخ و در
تقدیم امام حسن عسکری علیه السلام که مؤمنی که توکل را بر علی و اولاد کرام او باشد و در
امثال با و امرو بجناب از نواهی کوتاهی کند و تفصیل نهند بطرفی که مامور شد
نابت بوده باشد چون بدر و از مرگ رسید محمد رسول الله را ببیند بر سر است خد
و علی و ابی الله و بر سر است و حسن و حسین با سایر ائمه بر سر خود و انکی بر میان
سلام کند و خیمت گوید و اظهار محبت و اشتیاق از روی عید را بیان کند
و چگونگی که چه شام بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صیقه غداوند را بجای آورده
موت گوید بفرماید تا تعلق و مهران حضرت بیکه بر او ظاهر شود پس رسول
الله فرماید که بالا نگر چون باده نگرود بمقام خود ببینی و لغت وانی که در و صفت
و اصف بکنی و ملک الموت بگوید یا رسول الله کیست مقام و این بود و شما زیارت
کنند او بایستد چگونه **بجانب** ای اسان بیکم پس آن مؤمن ببارد بگویند خور نکرد
سول الله و اهل بیت او را بخوابند گوید بیکت موت و دو باش و در و صفت
کن تا بحضرت خلدندان مرسم که پی وید را نیان ها فندارم ملک الموت رسد
او را با سانی قبضی کند چون و بر او دفن کنند منکر و نیکو بعت سوال پیشی
آیند بخام رسول و اهل بیت او را مدد کنند تا او جوابد بشتواب گوید و حق تعالی
کوید بر وی فواخ گرداند و روضه از بهشت متصل بکرمی سازند تا نیاید
نام آن بروی و نزد و در حدیث آمده که اول منوچی و خفته که از جانب حق تعالی
بکرمی رسد آنست که غفر لک و طمع من صلی علیک یعنی بخیریم تو را و
انها که بر تو نماز کرده اند بخیر و ان بخیر من بخیر است تا بیدار که در و صفت

که هر که چنانکه مؤمنی نماز گذارد چون وفات کند هفتاد هزار فرشته بروی نماز کنند
 و بر سر خاک وی بایستند تا بر او دفن کنند و بهتر آنست که بر او شسته باشد و بر او
 قیوای میزند بدهند و القیوای مثل جبل الامد قیوای مثل کوه امد است او را اند
 که بنیاشی کوری و شکافت و دست بکفن مرده باز بر او نازاد از کوه مرده است
 بر او و کفن از وی در کشید و گفت عجب از مرده آمد است که کفن از مرده را
 ببرد بنیاشی گفت این عجب تو را آموزد اند بلایا! اما از کجا از مرده ببرد که زنده بود
 نماز گذاردی و چون کسی کسی نماز گذارد او از دوزخ که بر تو رجعت کردم و بره که بود
 نماز گذارد **فصل سی** مریضه النبی اندزال ارواح المؤمنین از دوزخ که بر تو رجعت کردم
 نیت و مؤمن بنیاشی بیوتام ثم بنادی کل واحد من بیوت حوزن اهل وادادی
 یا اقرباء اعطفوا علینا بالعنفه را از گردنا را از گردنا علینا فی غریبنا رقله حبیلنا
 صدق رسول الله هتوا امیر ما یرکبنا یکنونان و موحیان به اینها که هدایت جمعه
 ارواح مؤمنان پیش سر امدای خود آیند و بخواهند حوزن را از دوزخ فرزندان و خوشایان
 خود را گویند که ای فرزندان و عزیزان و دوستان بر اشتغف و موحی که کند و فرزندان
 محکم استوارم و در غم و محنت نیست که نامم اگر میتوانید ما را هدیه فرستید که ما
 از برای دفع در ماند که خود پیش فرستادم که جمیع اکنون محتاجیم تا رانا امید
 تا حق تعالی شما را امد کند ای عزیزان فرصت غنیمت شما را بدید که ایان الاله که از
 حمل بازمانده اند و عاجز در ماند شد محتاج خیرات و صدقات و ددای شما
 اند و ایان رحم کنید که ان ذریه شما باشد الخ مودی گفت شب جمعه میباید
 و ام بگو زبان بود ایما تو دینی واقع شد و خواب بر فتم و دیدم که بر ما شکافته
 و منتهای بر زنی آقا و از زبانه هر شخصی طبعی خود می آمدن طبعی و افوا کفره بگو
 خود را زبانه جراحی مانند با امد که کند از برای وی هیچ چیز نماند و از دوزخ برمان

و خواب که بگویم و من گفتم ایچوان این طبقه ها چه بود و از آن توجه شد که فرشته
 که نزد آن جمعه مردگان کرده اند برین لباس با بیان می دهند از برای من کسی صدقه
 نداده که من سرید گفتم تو کسی داری گفت بلی من مادر و من استم و با ادعای میروم من بیک
 شدم و فوت شدم مادر و در آن شهر شوهر کرد و مرا از خواهر ببرد کرد و هرگز از
 یاد نمیکند گفت مادر من کجاست گفت در فلان محله صالح که بدید چون ازین خواب بیدار
 شدم بان محله رفتم و آن خانه را دیدم و احوال ایچوان را با مادر من گفتم که کوی من
 خانه شده و صدقه زدی بایرون آورده و من داد و کفتم اینها از برای و صدقه کن
 من بعد از آن او را فراموش نخواهم کرد صالح که بدید که زبان زد و ابد بر وی ان صدقه کرد
 چون شب جمعه بگو رسید بان عز از رفتم متوجه شدم اینجا نشست بدیدم همان رید
 جوان را دیدم جامه سفید تازه پوشیده طبعی و اگر رفت و در دوزخ من کرده و گفت خدا
 از تو خوشنود باد چنانکه مرا خوشنود کردی ایروستان در حق خود و والدین خود
 در صدقه و خیرات انقدر که تمایزند مضایقه نکنند که دوستکار شما خواهد شد
 بگویشی بگو خوش دوست کن بنابر دین تو پیش دوست نیک و بد چون میباید
 مرد خنک لکس که کوی نیکی بود تو با خود بپوشه خنک که شفقت نباید فرزند
 زن متبل مرونگند و ادوی در دوزخ خوشی که در از مرگ میبرد و در مانن حکم
 مانه نقیاند زستان و خاک نا امید بود از دوزخ بنایان بگویشی اموز را نمی
 بکاری که خدا بوی قاهر بنیاشی تو خود بفرست بگو زبانی از پیش که مودم دانست
 خرفتم خوشی آورده اند که ذاهدی در بصر پاد بود چون بدر مرگ رسید خوشایان هم
 کردی و از حدت و بیکو شدند گفت مرا باز نشاید چنان کرده اند و سوزید کرد گفت
 حوا میگوئی گفت امیدم چنان بود که در برای خدمت من کنی و در برای بر بالین من بای

بالا سلام از کرم بالا کرام بخودی دل را بارادت بدرگاه ما آمدید که در راه
 وصل گشاده است و خانهای احسان بخاده کجاست کوسنه نابرمایند کرم مانیند
 و نشسته تا قیام فرج برکشید کذارم و خسته که از راه جفا و هادید براید نارنج
 بدستباری خود و ما کنیم و در سبلی وصل ما بر سر فضل ماوی کند و ما از کینه
 عاشق گشتد که با بر جانن نظر نکرد اینجا چه درد نیست و کرم طیب است کجا
 بلندای جوغان مجسمه این و نظریان خلعت قدیر و اندید عوا الی ما السلام
 و بی دری من ذوالا، مراد مستقیم بخیزان شاد باشید که ما خوانندگان لطیف و
 کشیدگان فضل خدایان خود را باز نکرد اند و ستان خود را مرد نکند فاه ما تو نوق
 بذات قدم و قاعده و شرط دوستی بوری چون بسوی کلتن تو بوا الی الله
 آمدی پای و فرشت اینها طایعین باید بخاد هم چه مردانت قدم در راه دین باید
 بخاد دید بر خط هدی للقیام باید بخاد آورده اند که در بخاد جوانی بود که حال
 بوی رسیده بود جمعی بروی کرد آمدند و حال او را تلف کردند و دوزی از بر
 و تشنگی خواست خود را در جلد اندازد چون بکنا شرط رسید پشیمان شد مدتی
 او از راه و در کشی نشست علاج از او پرسید که کجا خواهی رفت گفت بمنزل
 از کجایی گفت بمنزل ملاح گفت این مغل است با عاشق با او گفت ای بار باری
 حال خود کن با من گفت مرا با طرف شرط بسان تا مرا فرج بدید که چون با نظر
 و جلد رسیدند میخوری بود در آن میخوری رفت و بنشینت چون ساعتی برآمد فاف
 انظر با جماعتی پشیمان در آمدند و بنشینت خاد می در آمد گفت خلیفه
 خود را اجابت کنند اینجا چه میخوانند جوان باز خود را در میان ایشان نفیسه
 جوان مرا با بیان میفرست تا اینجا نه خلیفه میفرستد خبر آوردند که فلان را بفلان
 بدهید فاف خطبه خواند و عقوبت و دیگران گواه شدند خاد می در آمد و
 در

زده آورد و هر کدام را طبق ذر در پیش نهاد جوان از اهلی بنویس خلیفه و اکشد گفت
 ما نامهای که نوشته بودم ده بودند و شما با زده میگوشتان یکی را نزد ما آوردید
 جوان از خلیفه بودند با او گفت ای مرد چو خوانده آمده جواب داد که خوانده بنا
 ملازم گفت خود که خواند گفت ایضا که خواند گفت خدمت ما نعت مراد کرم
 شما خواند او را خوش آمد بخط خوش منشور و لا بی ما و خلقی بگوید مرکی غام
 بفرمود که هر که را خدمت ما خوانده ان میبدهند و انرا که کرم ما بخواند این ایادی
 بیکر متوجه شو که مخلوق مانند خود را گفت که کرم تو مرا خواند باری چه کردی گفت
 و اهل عطایا ما را جهر خواند و فرمود که عوا الی ما السلام و بیدری من نباء
 الی مراد مستقیم گفت در از اسلام چو افتد اندکی انکاف ضایع بنام خود کرده
 که سلام است و قبل از آن اهلها سالرن من کل مکره انچه اند که ساکنان آن
 جمع زحمت و مشقات اینجا میبند و گفته اند از برای انکه با فای ملایم طعام
 بد بخار رسیده اند چنانکه خواجه عالم فرموده اند که اخوا السلام و اطمحوا طعاما
 و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس یتدخلوا الجنة بسلام فرمود که چهار مرتبه
 بخا آورد تا به بهشت رسید اول سلام را فاش کرد و ایند یعنی بگوید رسید سلام
 کیند و در حدیث آمده که میان سلام کنند و جواب دهند صد جزو رحمت است
 نود و نه جزو عاقبت است ابتدا بسلام میکنند و یکی از آن که جواب میگوید رویم طعام
 دادن است هم چنانکه رسول خدا فرمود که هر که مؤمنی را از طعام سبک کند
 حق با ایمان او و در دفع هفتاد خندق بدید آورد که از خندق تا خندق
 دیگر با قصد سال راه بود بیم و صلوا الارحام و جانی دیگر فرموده که صلوا الارحام
 یزید فی العمر یعنی صد رحمت عمر را زیاد میکند و نیز فرموده که هر که از برای صد رحمت
 بر خونیان خود روید خدی تباعا شمارا بیاورد و ثواب صد شهید بشمارد

فنعاید و بجهت کامی جهل هزار حسنه در دیوان اعمال او نویسد و چهل هزار شبه
 محو کنند و چهل هزار درجه باشد و او را در دنیا و جهنم به یک مصلحت سال حق را عبادت
 کرده باشد آورده اند که خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که صلوا للیل و لیل
 نیام یعنی نماز کنید در وقتی که مردم در خواب باشند یکی احوال اینها را با خود
 که من از نماز شب محروم فرمودم که گناهان تو را بنده بخواه اند و فرمود که از شب
 نیت که نماز شب نکند پس اگر آن دوزخ بخت داری بدین چهار خصلت موصوف
 باش و جناب خواجه فرمود که در هشت خصلت است که از او چهار و سالت
 از او ای کسی است که بدین چهار خصلت موصوف باشد و او را زیاده از ثواب
 دهد و این دنیا است که حق مالا فرموده است که للذین احسنوا الحسنی و ذلک
 الحسنی که در برابر احسان آن است باستحقاق ثواب و زیاده خصلت با اجر پس چهل
 کند که دست از شهوات و لذات فانی بدارد و دوی بجای آورد و ثواب
 آن جهان و نعمت باقی و بهشت لایزالی باز نماند و بنی لطفا و در حق شما
 بسیار است **فصل سی و نهم** دوی غی بنی علی علیه السلام اند فالغیر من
 الدن ما صنع من العیش ما کسب من الاخوان من دوی و دوع الظلم و الجفان
 العرقصیر و النافذ بصیر و الی مدد الموجه و المصیر صدق رسول الله و خواجه عالم
 صیفا ید که فراگیرید از دین آنچه صافی است و از شبهه دست بدارید و ملازم
 دین حق باشید که دین حقیقت و چون امت در دین اختلاف کرده اند دین را
 از محافظان دین و ساکنان راه یقینی اعی طیبیین و طاهرین که ائمه معصومین
 فراگیرید و طریقیان را مصلوک نمایند و نیست و بجهت ایشان دود که عقود
 عقاید بنی آدم را از راه اعتماد و اعتقاد یقینی شده که ایشان اهل فائزند
 پس طریقی ایشان را ملازم باشد و طریقی اهل ضلال را بکنار چنانکه گفته ایمین و
 اله

التبین و التماس و طریقی جاده نقلت که دوزخ حضرت رسول م بر حسب ولایت
 خود خطها کشید و گفت این دلهای حجاب و بلا است که بر دایم شیطان می رود و
 پیش روی کشید و گفت این راه راست است بدین راه بروید ان هذا صراط
 مستقیم فاتبعوه و این فرمود که امت موسی هفتاد و یک کوه شدند یک ناجی
 باقی هلاک و امت من هفتاد و سه کوه شوند یکی ناجی و باقی هلاک است فرق
 امتی علی ثلثه و سبعین و الناجی منهم واحد و الباقی هلاک یعنی نزدی است که امت
 من هفتاد و سه کوه شوند یکی از ایشان رستگار باشد و دیگران هلاک و اهل
 فتنه ۴ فرمود که من الناجی منهم پسیدند که کلامند اجماعی ایشان فرمود که است
 و شیعتک الفاترون یعنی تو و پیرو تو رستگار اند و چون قیامت عالم شود هر
 قوی را با امت خود حشر کنند کقولہ تم یوم ندعوا کلاً از سر امام هم بر هر کوهی
 با اهل بیت رسول کند و بر طریقه و سنت ایشان رفته با ایشان محشر خواهد شد
 و شک نیست که ناجی و رستگار خواهد بود بعد از گفت هفتاد و سه کوه
 امتش از آن یکی ناجی و دیگرها لکن در این هم شیار اتفاق اهل بیت مصطفی بکفر فرستند
 دیگر هفتاد و دو با اختلاف پیشما ر ناجی از آل پیغمبر بود یا از فیکون یا از آل
 بشنو بگویش اعتبار من گرفتن و امن آل پیغمبر از میان کوهی خواهی توانی دیگران
 کن اختیار هر چه با ما باد باری من نگویم ذن طریق توسیل خود کند دارد مرا
 اینجا گذار من چه در گزنی تو هم با بنی و باولی کوزمین طوفان بگیر و آسمان آفت
 بسیار رستگار آمدی که گو بود با اصحاب کثیف من که با آل رسول چون نباشم رستگار
 نقلت از پیغمبر صلوات الله علیه که روایت کرد از ابی عقیبه که مردی از اهل شام خدمت امام
 محمد باقر علیه السلام آمد و گفت من بشما توفکر کرده ام و پدر و برادر منی امیه پدر مرا
 دشمن میداشت بسبب دوستی شما و مال بسیار داشت و بنیو از من واری نداشت

و اهدار که مرا خرد و کنی دیگر فرمودند که مرا از خان من و منی چون ازین فرار کردی
فتی انچه صافی تر در می شوی بترس از آنکه مرا در کار و کار بر تو
کرد که وفادار باشد و مرا نصحت کند با تو در حاجت من ای دوست بنویس که
که طبع یاری از آن نتران به امانت و برادر تر از ارم هم به خبر نداشتند باشد و
عقیقت شد از قعر و از او بنیاد بر داشت و هم چنین از یکدیگر و تفاخر و محبت
علویا و غنی و دور باشد و مع هذا تو را با او ناستی باشد و اندک کینه
اهل المؤمنین هم در مسجد نشاند بود گفت انا بنده اخوان رسول الله
یعنی من بنده خدام و بغیر از من کسی عوای برادر من رسول خدا نتواند کرد و
اگر عوا کند و دوزخ زن خواهد بود مردی به خواست و کثرت من به میگردم که بر او
رسول چون این بگفت که او پیش گرفته شد پیغام و جان بداد و دیگر خواست عالم
دند و دوزخ الظلم و الجفافان العرم و قصیر و النفاق و بصیر یعنی ظلم و جهل و کینه
که لباس من بگو ناهت قوله تعالى انزل بعض الظالمین بعضا عما كانوا یکسبون ظالمین
حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد و درویش و اجمال انعامی نبود از شک و ابر
و با خود میداشت تا سلطان بران ظالم خشم گرفت و در جاهش کرد و درویش
بیا مد و از سنگ دابر سرش زد گفت تو کیستی و این سنگ را بر سرم حرازی گفت
مولا غم و اندوه سنگ جان من است که در فلان تاریخ مرده گفت از تو زیاده
بجای می گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در جاهت یافته ام فرست
دانشتم انتم است از این که گفت غلامی به مسجد امدی و غار خجوع و خضوع گذار
و با هیچ کس سخن نگفت و با حق گفت که این غلام را از ایشان می بینم و در می بینم
فتی که گفت از تو به والی گفته اند که از مولای خود اذن ندارم چون روز
دیگر با من ختم چنان دانم که تو و از تو حضرت خداوند قدری است و طبع خواسته

که با حاجت بر سیده باشد گفت بلی از خدا تعالی خواستم که یکی از اهل دوزخ را بمن
بنماید گفت الحق امری بر من اهل النار و از منی شنیدم که بفلان وادی و چون
با تجارت شخصی دادیم سیاه و همه اعضا را از انش گرفتند و ما را عظیم بر کرد نش
بجید و او را میگزید و میدوید گفت تو کیستی گفت بر سفح حاجم از برای هر ظلمی که
کردم تو عذاب منم و این که تو می بینی از جهه است که روزی عالم زود بیند
با یک بروی قدم و دو بار بخانیدم او مراد غای بد کرد و این غرض از دعای بد به بد
و هیچ دلی و امید از این زیرا که هر که ظلم کند با او همان کنند پس اگر ظالمی بر تو ظلم کند
او را بخند با بزرگان حکایات او را بکشند چنانکه رسول او بر فرموده و الی اهل الجمع
و المصبر وجهد کن و کمین بر کش بر میان جان بند و ملازم فرمان او باش تا بخت
و شرمساری نبوی و بنعیم مقیم برسی و چنین بندگان بوده اند که اگر بنایان
اخر فرموده اند با رخ کشیده اند و اگر بگوید شان اهر فرموده اند دست کشاده
اند و اگر بصیاطان فرموده خلق حید و از طعام و شراب بسته اند و اگر بخشایان
مومنین اند قدم در میان رضا نهاده اند لاجرم در حق ایشان خلق فرستاده
اند ان الذین سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون یعنی کسانی که سبقت
بروند و پیشی گیرند مرایشان را و بعد بنیکو که بهشت است داده اند از دوزخ
دور و جسته اند چنانکه از دوزخ نفس ایشان بود و هو و اوه که خواهر ایشان
نکند و در حال بد ایشان رسد که از خرم الفزع اکبر و فزع اکبر ایشان را اند و کین
نگرداند و در فزع اکبر سه قول گفته اند یکی آنکه چون اهل بهشت در بهشت قرار
گیرند و اهل دوزخ در دوزخ هر کو بیاورند و در میان بیاورند و کوبندای اهل
بهشت دوزخ سر بیاورید و ببینید و او را بکشند و این ندارد در حدیث اهل
الجنة غلور و لا موت و یا اهل النار غلور و لا موت یعنی ساکنان هر دو سر اهر که

مرده را نخواهد یافت و این ندانند بر اهل و زرع سخت ترین عذاب است دیگر گفته اند
 بعضی از اهل ذریع نبردن آمدند با شاه عالم بفرما بدید که در و زرع بر کافران و منافقان
 درینند آنها علیهم مؤصده فی محمد عمده اهل و زرع فریاد برآوردند و با شاه عالم
 میفرمودند که مؤمنانی که بر جاده شرع مصطفی رفته اند از فرخ اکبر این باشند اللهم
 خلعنا من النار و الله اعلم بالصواب **فصل سی** در بیان اجتناب خوردن گوشت
 و نفاق و بی وفایی و اینها اند که خاف اند خوف الله و خافند کلامی و فریاد میفرمودند
 خوف الله من کل شیء صدق رسول الله مهتر عالم عمل مصطفی میفرمودند که
 هر که از حق تعالی بترسد خداوند هر چیزها را از او بترساند جمعی گشتگان وادی
 و کمر گشتگان بیدای هلاکت ابراهیم را گفتند عجیب است که از خدایان مانده ای و
 ایشان را جواب گفت و کیف ما اشکرکم و لا تخافون انکم اشکرکم با قدر عالم بفرمود
 سلطان ابراهیم جواب داد که چگونه که شما از شرک و انباشت خدا کردید و آن
 چیزیست که نه نفع را شاید و نه ضرر را پس ولی اخست که شما از حق تعالی بترسید
 از هر که بدو شرک میاریدان از آنکه شما هیچ سلاطینی و نبی فرو نفرستادند و قوله
 فای الفرقین اخبر بالامن ان کنتم تعلمون پس بگوید از این دو فریق که ما و شما ایم
 کدام فاضل تر و سزاوارتریم که ایمن باشیم اگر شما را عقل و دانشی هست ایشان
 فرو اندازند و جواب نداشتند و در آنوقت یازده درخت چنانه رفت و بنان دادند
 شکست و بترا بکردن به معین نهاد چون ایشان بعید گاه رفتند بودند باز آمدند
 و این حال را دیدند که آن بودند که ابراهیم کرده او را بفرستادند قوله فای و است
 ما لمتنا یا ابراهیم یعنی تو که به این کار را با خدا بان ما که ایشان را سستی و بفرمود
 بت معین نهادی ابراهیم به سبیل استخرا گفته ان بت معین کرده است گفته اند
 مژده گفته یعنی اگر سخن توانست کن بر رسید از ایشان انکا فای از حالت
 این

پس انداختند و لقد علمت ما هو الا لا ينطقون یعنی میدانم که ایشان سخن نگویند
 گفت در حال حجت بر ایشان لازم کردید ابراهیم گفت چون میپرسید اینها را که
 سخن نتوانند گفت و از ایشان نفع و ضرر بشما میرسد ننگ و عار باد شما را
 بر رسیدن ایمان از جواب عاجز ماندند قالوا حرقوه و انصروا الهنکم یعنی سوزان
 بند ابراهیم را و نفرت دهید خدایان خود را پس غرور و خوشی لغتاده گفت
 خلیفه ساختند و مدت یکماه جهنم در او میباز داشتند تا مانند کوهی هیزم
 از بالای آن برآمد پس آتش در روی نزد و ابراهیم را در محبقت بستند که در آن
 اندازند فو شکان نیابند که خداوند که خداوند انداخته اند و در زمین یک بند است که
 ان موعداست خواهی گذاشت او را بفرستد عباد و ستوری نه تا آمدن حضرت هیم
 بروید و از او پرسید اگر قبول کند یاری او بکنند و لا بمن واکلای او را
 پس او را در آتش انداختند در حالیکه بر روی مد جویس نرفته او آمد و گفت باز گشت
 حاجه ایاج حاجی امری گفت ما خلی الله یحیی و حاجتی ندارم چه مثل گفت بدان
 در هر خواه گفت جی الله جالی نمی بین است اکاه ای و نسبت بحال من و کار من
 یعنی خدای من در هر وقت بحال من اکاه و عاناست و فاضل نیست و مرا حاجت
 نگیرد و نیست از کسی مثل خود جدا شود انکه او را خدا بکشد که چنانکه
 بر من جنک و فتنه شود و رحمت بزدش بر باشد گفته اند که در آن حال که
 جبرئیل با ابراهیم در سوال و جواب بودند خدای عزوجل او را خلیل خود
 خواند و با آتش خطاب کرد یا ناکونی بودا و سلاما علی ابراهیم عبدا لله
 عباس گوید که اگر نفرمودی سلاما از روی ابراهیم هلاک شدی من
 فرشتگان را فرمود تا بازوی و بر گرفته آهسته آهسته او را بمیان آتش
 نهادند خدا تعالی چشمهای آب و انواع دیباچین در میان آتش پاشید تا

بدانی که هر که کار خود را با او بگذارد بشک کار سازنده نواز کار را در آید
و جوی بیازد پس پناه با او باید بود و توکل بفضل و رحمت او کردن سر مایه سعادت
و این است ^{انجا} کسی بود عاقل جز عجز از غیب آن نکند غرور و لغی
بالای کوشک نگاه کرد و بدید که آجای مردان و کلهای خوش رنگ در میان
آتش پدید آمدن تعجب کرد و او را داد که ای ابراهیم اینها در میان آتش برای
تو که پدید آید گفت خدای عز و جل گفتی با با تو ی بنیم کیست گفت فرشته است با
من میباشد با او آتش که هم غرور گفت و در تو حصار آتش است نوازی
ای گفت ملی گفت بایرون آتی بیرون آمد غرور گفت بزرگ خدایت خدای
منی هم از برای او قربانی ابراهیم گفت چه قربانی گفت چهل هزار گاو گفت از تو
پند برد مادام که بروی او بناشی غرور گفت نه هرگز از بدین خود بزرگوارم گفت دین
باطل و ملک ناباید از تو نماندان بدیخت نشیند اما متبش بشود که چون شد با
شاه عالم جل شانده ابراهیم را گفت که غرور را بگوی که اگر ایمان آوری ملک و
دست بزرگوارم و اگر نه هلاکت کنم ابراهیم پیغام بگذارد گفت من بخدای خود
خدا نی و انبیم اگر خدای تو را لشکری هست بفرست تا حاکم کنیم هر که غالب آمد
ملک و ابراهیم باشد ابراهیم گفت خداوند تو میدانی که این ملعون چه میکند با
شاه عالم گفت ای ابراهیم او را بگوی تا لشکر خود را جمع کند و بجهل بود چون چنان
کرد و در کار عالم بشه و اندازد غلظت ضلالت ضعیف تر است بر ایشان میدان
انقلاب را بپوشانند در یک لحظه گوشت و پوست و خون ایشان و چهار
پای ایشان را بچونند چنانکه از ایشان هیچ باقی نماند بعد از استخون غرور و در
در گریست و شهادت غرور از او نرسایند ابراهیم گفت ای غرور ایمان
بخدای یگانه برضی بیاد گفت حاشا خدا و در عالم بشه و گفت تا بهای او را
نود

گنبد و در پستی و مرتفع و در مانع اوجاه گرفت و غرور شش میخورد و نام هر
موشی که از آن در غنیم با او می رسید تا جری که میفرمود تا چیزی بر سر وی
میزدند تا ساکن میشد و اخو کار را و بدینجا می رسید که متعل شخصی بر بالای سرش
ایستاده و آتشی ساخته بودند از برای این کار و بر سر او میزدند که اگر خطه دست
باز می داشت از درد فریاد میکرد حاصل مدت چهل سال در دروغ و غلاب بود
تا عاقبت هلاکت شد و بعد بسایدی گرفتار شد از خون بدین که پناه خدای
بود و بندگی او کردن و از محبت او جان و جهان بخواستنی نعمتی است لای که
قدرا و ابراهیم خدا تعالی میداند که فصل کرده است چنانکه ابراهیم که در وی خدای
و ندانم شانه صادق بود و پادشاه عالم ابراهیم را چهار چیز داد بود دل و تن
و مال و فرزندان مال و هر چهار را در داه خدا صرف کرد مال بجهان کردن تن با تن
داخل شدن دل بخدا و ندانم تن فرزندان قربان کردن خدای او را مال بسیار داد
بود آورده اند که چندان کوفته اند داشت که چهار ممد سک قلاده زیرین
بر کردن از بی کله او میرفت فروشکان گفتند که ابراهیم از جمله بسیاری مالی که
خداوند عالم باو عطا کرده است بچنان میطیع فرمادت پادشاه عالم خواست که برایشان
گفت این معنی کند که او دوستی خدا را نه از بهر مالست جبرئیل را گفت برو و
نام مرا ببر با او از خوش چون گفت افضای مبارک ابراهیم از شنیدن نام دو
ست در حرکت آمدند فریاد بر آورده که کیستی که نام دوست من میبری تا جان
و دل و مال خدای تو کنم این عطر از کجاست که بر گفت نام دوست تا
جان و جامه بدی کنم بر پیام دوست دل از نزد می شود با امید و زای یار و
مرفق میکند ز سماع کلام دوست مانع صبر باریا بد بخوبین انکسار
ست محبت ز جام دوست ابراهیم از حب و رست نگاه کرد شخصی را دید بر بالای

شکی نشسته نزد وی دید و گفت تو بودی که نام دوست بدین خشی گفت
بلی گفت یکبار دیگر بگو تا ثلثی از این کو سفندان تو باشد او گفت یکبار دیگر
گفت بگری و ثلثی دیگر از تو باشد گفت گفت دیگر بگری تا هر کو سفندان
تو باشد جبرئیل هر لحظه شوق او را زیاد میگردانید و نور صدق او از
جبینش میخاست تا او را در بستر کردید چون بار در دست بود عاشق گشت
کند او را هوای دوست و خود بی خبر کند عاشق توان شناخت که بر باد
زد اجلال با عشق او غرق مجازی حذر کند بعد از آن ابراهیم گفت که هر کو
سفندان تو است یکبار دیگر نام دوست بگو و مرا قبول کن و حلقه بندگی در
کوشم کن جبرئیل خدا را داد ابراهیم گفت اکنون خدا را یاد کن و مرا چیزی نیت
و خود را بنده توام از راه صدقه ابراهیم را تصدیق بد جبرئیل گفت ای ابراهیم
من بر تو علم و مرا بگو سفندان تو احتیاج نیت و خشنود تو را دوست خود گزیند
جای آن را در ذرا که صادقی بر مدتی و در عهد و وفا داری و توکل حق را
ابراهیم را خلیل خود خواند و مصطفی را حبیب خود خواند و هر بخوانی که هر بنیاد
بود او را داده بود و آنچه محض حق است بود بسیار بود که جمیع آنرا بنیاد
بود و نقلت از امام حسن عسکری که جماعتی از مزرگان حضرت رسول آمدند
و گفتند الحمد لله این که تو دعوی نبوت میکنی و از هر بنیاد فاضل تری نوح
و اطران ابراهیم و آتش و موسی و اظهور و موسی با علم غیب بود که آنجا می
و می کشند و میگردند خبر میداد و کوه را از برای خراط موسی بر بالا سرفروش
بدانستند تا تکلیف قبول کردند ما از تو بجای خدای منی هم مثل آن چهار چیز را
این بکشند جبرئیل نازک شد و گفت یا رسول الله حقت سلام میرساند و میگوید
که من آیات را از برای تو ظاهر کردم بگو تا هر کدام چیز را که میخواهند اختیار کنند

بر مزرگان بجهار کرده شدند گروهی طوفان نوح را اختیار کردند و گروهی آتش
ابراهیم را و گروهی اند موسی را و گروهی اند عیسی را آن که آیه نوح را اختیار کردند
عمران را که گفت که بکوه ابو قیس بروید و انجا ماسه احوال بکنید و آنکه آیه
ابراهیم را اختیار کردند بیرون مکشدند و آنکه آیه موسی را اختیار کردند
مکشدند و جمعی که آیه عیسی را اختیار کردند توقف کردند تا آن جماعت را آیند
و گویند سرایان ابو جهل یعنی بود بعد از هفتی آنان که آیه نوح را طلبیده بودند
با دانه بلند کلمه شهادت میگفتند و بجنح و شوع و دل پاک میمان شدند و گفتند
یا رسول الله چون بیوقیس شدیم ابراهیم بدیدم که از زمین برآمد و باستان شد
ما بر سر کوه شدیم نزدیک شد که غرق شوم ناگاه اعیان المؤمنین بر باد و گردن همرا
بودند ما را کشند اگر بجای میخواستند دست بر ما زنید ما دست تو صبردا من در
لثایه دیدم ما را از غرق نجات دادند و از آب برون آوردند و خواجه فرمود که
ملا اهل کتل سفینه نوح من مرکب فیها بنی و من تخلف عنها غرق شد
بود من جلد زن و اندیشه مکن آنکه با نوح نشیند چه غم از طوفان نشی برانقوم که
آیه ابراهیم را اختیار کرده بودند نیا آمدند و با دانه بلند کلمه شهادت میگفتند
و میمان شدند و کشند یا رسول الله دیدم که شعله آتش از زمین بیرون می
آید و کود بکوه را بر آتش شد و همه محراب آتش فرو گرفت و نزدیک شد که
ما بوزنم ذی از روی هوا پیدا شد و سر و پشی فرو گذاشت و گفت اگر بجای
میخواستید دست درین بپوش زنید ما دست در بختانیم و از آتش میان آتش
بیرون آورد و خواجه فرمود که انداخته من فاطمه است که خدای تعالی در
ستان خود را از آتش دور نگذارد و از اینجا او را فاطمه نام کرده است
درین آنا آنکه آیه موسی را خواسته بودند از آن یزید میمان شدند کلمه می کشند

گفتند یا رسول الله ما در پیرامین کعبه بنشینیم و در آنجا
 خود حرکت کرده بر بالای سر ما با ستار و دایره و اشکیم که بر سر ما خواهد افتاد
 حمزه و یاریدم که نایزه بدست گرفته بر بالای سر ما با ستار و دایره و اشکیم که بر سر ما خواهد افتاد
 خانه غار و قوت کرد تا بر زمین رسید حضرت فرمود اذان است که حمزه رسول و آل
 دوست دارد حق اولاد این کرامت داده انگاه حضرت ابو جهمیل و اکفتم سلمان ی
 شوی گفتند مرا معلوم نیست که ایشان علامات داده اند یا در خدایان آمدند
 موازانه بیسی حمزه حضرت فرمود که تو را خبر دهم امروز بر پیش بریان کرد بودی
 و در پیش بخوردی برادر است از در خانه در آمد از بخلی که داشتی و این بر سر آن
 پوشیدی تا او بر رفت و آن مرغ نیم خورده در خانه نشسته و ده هزار دینار مال
 تو داشت و تو در این شب خیانتی گفتند که گفت من بر تو ظاهر کنم بر جبرئیل و فرشته
 تا آن مرغ و مال را بیاورد و سید و دنیا را از ابو جهمیل بیاورد پس رسول خدا
 صاحبان مال را طلب کرد مال ایشان را بدینان سپرد و دست مبارک بآن مرغ
 رسانید آن مرغ باذن خدا و انجاز رسول زنده شد و تصدیق قول کرد و دل
 فرموده بود انگاه ابو جهمیل و اکفتم بیا و سلمان شونا از آن سید و دنیا را بیاورد
 بدو از علف گفت سلمان نشیم و مال خود بداریم دست دراز کرد که مال را
 بدارد آن مرغ آن خود را برداشته برای رفت خوا جهمیل را فرمودند تا مال را
 از مرغ گرفته بدینان نرق نمودند و ابو جهمیل همان خایه و خاسر از انجا
 بر رفت و این بخت از آن حضرت عجیب و غریب نیست و در حدیث آمده که دو فرقیست
 هنوز هم که هر از خاک بر نداشتند خواهد بود که پادشاه عالم جبرئیل و فرشته
 دهد که بواق و انور و جیب من بر تابو نشیند و تاج کرامت بر سر کند و مسکاتیل
 فرمان دهد که تاج فرمان بر سر گیرد و اسرافیل و فرمان برسد که قصب برضاد بر کند

و

و فرمان و فرمان برسد که دو حلقه از حلقهای هشت بر او در ده راه بپوشانند
 سر برپوشند انگاه ماینان گویند که ما ندانیم که بتوانیم بزرگوار بکشد و بخواهد
 زمین تا آسمان صفا شد تا که عوری بر زمین بماند و بگوید که بگوید که آن
 علامت تربت عهد است و بگوید که رستنی عظیم میگفت بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
 گوید که این ساعت احوال امت از دست خواهد رسید و تا آن که حکم این حمزه و بر سر
 انچه رفتند که بر سر کافه شود و آن حضرت چون آفتاب سکه از مشرق بر آید از کمر
 بر خیزد جبرئیل را بنشیند که بد مرا بشارت دهد که بگوید بواق و تاج و حلقه او را بدارم
 کرد مرا از جانب امت بشارت دهد حکم را بآن و در دوزخ بگذشتی جبرئیل که
 یا رسول الله بگو و از وجود مبارک شما کسی سر از خاک بر نیاورد و این حضرت شد
 بد شد و تاج بر سر نهاد و چون خواهد که بر بوازه سوار شود بواق و در آن وقت جبرئیل
 گوید که کنانی بکشت گوید تا آن لکن اعوذ بنعمه خدا تا این بایت بر آید
 خواهم که صانع شفا عتیق شود حضرت گوید قبول کردم و بواق بفرستید بشارت
 آن خیمه را بفرماید تا تاجی و حلقه و ما قد نزلنا جبرئیل المؤمنین بشارت تاج بر سر
 و حلقه و برپوشند و بوازه سوار شود و نزد رسول الله بپوشانند و بواق بفرستید
 بر رسول الله ای جبرئیل است علی این ابیطالب است و هر دو بپوشانند و بواق بفرستید
 چون نمره اندازند اینها گویند چه بزرگ بنده گانند گوید و فرستند مقبولند
 و چون فرشتگان بگویند گویند و پیغمبر موسی و شمس و خورشید و بشارت بر سر
 واکه و سبیل و خانات و در میان رجا و بشارت بپوشانند چون ماه که در میان رجا و بشارت
 نشیند بنشیند و اعیان المؤمنین هم یکپاره خود را بپوشانند و فرود آمد که ماحور
 در آن روز در میان اینها و اولاد و فرشتگان و جمیع خلقان چون شمس و خورشید و بشارت
 خلقان گویند طریقه اینها را اگر محقق شد یعنی خوشایند انسان که چه بزرگوارند و فرستند

حق بالا و از جانب حق بالا اندا آید که هذا حبیب و علی ولی طولی لمن احبها
و ولی لمن ابغضها یعنی محمد حبیب حق و علی ولی من است خلت انکد اینا را
دوست دارد و دای برانکه اینا را دشمن داشت این ندا چون بدوستان
رسد و دینان برافروزد و بدشمنان علی چون این خبر رسد و دای ایشان
کرده و سر بر پیش اندازند و نیز حضرت رسول فرمودند که در خوان خازن جنت
و مالک و دوزخ بیاورند و در نزد من و علی بدارند من کلید بهشت و در نزد
علی دم و گویم برود و دستان خود را بپشت برود دشمنان خود را سرنگون بدوزخ
در اندازند **فصل چهارم** در بیان توکل کردن بر خدای تعالی **الحمد لله الذی هدانا لهذا**
اذا بکون اقری الناس فلیتوکل علی الله صدق رسول اخر و آنچه گویند و فرمودند
میفرماید که ای مؤمنان و مومنان اگر میخواهید که کارهای شما بی منت خلق
شود کار خود را با خرید کار خود مبارکدارید و بیاری از او خواهید و دل در
منزل او بندید و در کل احوال توکل با او کنید و توکل بر او نا امید و اگر
چیزها را بهیم ظیل بیکم بر جلیل هاجو و اسماعیل را بیکه برود هاجو و فی ضعیف
و اسماعیل از دوزخ بزرگوار و انجا که امروزه من است بنیاد خانه بنود و
وادی فی دوی دیر ندایند بود و نه جلیبی خواست که باز کرد و هاجو گفت
بنیادها بیکه میگذاری و بفرمان که مراد بنما او روی که است بفرمان خدا هاجو
گفت اکنون او مواضع نگذار دارند بنندگان چه بندها شده صباغ نکند
نه تو نکند شده کان مبر که اگر ضایع رها کردی که ضایع نکند و بسبب اسباب
من در احوال وجود برستی دردی که بکشد مفتی که ابواب ابراهیم برکت و هاجو
بنیادها خرم و قدیم و آید است در بن ملک آید بکار بد چون و قدیم
رسید تشنگی دوی غالب شد و کودک از تشنگی بر خود می چسب و دل مار از تشنگی

میرفت بکوه بود و دید آب نیافت فرود دید برو شد تا اینی باید نیافت
از جانب صفا او از پی شنید باز بصفا آمد و همگی را ندید هم چنین هفت بار
از صفا مرده رفت و از مرده بصفا پادشاه بنیاز و گویم بنده نواز و پور و
کار کار ساز و دیدن ان ضعیف را یکی از ارکان حج که دایند پس نوبت هفتم
هاجو نوبت کردید و دوی حضرت حق اورد و تفرغ و زادی نمود و گفت ای
چار ساز من بخار را دایب و بخود و اهلکاره رفنا جات بود که او از جناح
جبرئیل برآمد و بال در زیر قدم اسماعیل بر زمین نزد نا آب بر جوشید و بعضی
گفتند که اسماعیل خود پای بر زمین نزد هاجو چون توکل بر خدای عزوجل کرد بود
کاد او را کفایت کرد و من توکل علی الله و حبه آورده اند که عالم احم را اندک
سفری در خواطر افتاد اهل خود را گفت که چه قدر فقرات میخواهید از برای شما
بگذارم کشند این قدر بگذار که عوام است گفت خیر دایم که عمر شما چند است جواب داد
که دایم کله الخ یعنی همه را و اکل را بکنی که میداند چون حاتم رقت جمعی زمان که
در جوار او بودند بوسم غم خواری در آمدند و کشند اتم برفت و از جبرئیل گفتند
نگذاشت گفت اندک لایق و ماکان و از قایم یعنی ما تم خورند و دوی نزد
دوی مالک بنیاد کوید مالی شیخ میفرم توکل چون قدم در پایان چهارم مرد را
دیدم دست و پای بسته کلاغی آمد وانی در منقار داشت و بر سینه او نشست
و غنقاران نان را بار میگرد و در دهن او میگذشت نگاه رفت و آب میآورد
و در دهن وی ریخت بچشم کردم و نزدیک او شدم و احوال از او پرسیدم
چرا میفرم و زران مرا اگر کشید و عالم بردند و دست و پایم بستند و بکند
سم در نزد کوه بودم و کشند امید از خلق برید منوئل بجناب الهی شدم از
کلاغ را فرمود تا مرا بیدان دهد مالک کوید او را کشاد هم و میفرم تا نزد

جایی رسیدیم آهوان زادیدم که آب میخوردند و آب از جبهه برآمده بود چون ملا
 بیدند شدند برن مابرس چاه رسیدیم آبد ر قعر چاه شد کنیم خداوند آهوان
 کوی و مجور نمیکند از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی مارا و لورسن میباشد
 او از آمد که ایمان اعتقاد بر کرم ماکرند و شما بود و در سن شمارا بود و در سن
 گذاردم و کار ایشان کفایت کردم من کان لنا کفانه ابراهیم خواص گوید که در تبه
 بنی اسرائیل میشدم جوانی پی زاد و راحله دیدم گفتم کجا میروی گفت بمکه میروم
 گفتم بفرزاده و راحله میروی گفت یا مضعف الیقین الذی یقدر علی حمل السموات
 بغير عمد لا یقدر ان یبلغنی الی مکه یعنی ای مستقیم اخلاص نیکنده آسمان را می
 ستون بر پای داشته نتواند مرا بکمر رساند بفرزاده و راحله و بنی ابراهیم گوید
 کودکی دیدم بی زاد و راحله در بادیه میرفت گفتم زاد و راحله کجاست
 باسمان کرد خواستم که او را امتحان کنم گفتم سخت نشنیدم اگر آبی بود بخور می
 خورد و از گرسنگی بر آب فراگرفت برف بران افکند پیش من داشت من
 بفرمودم که این را بفرست از کجا یافتی گفت از کوه فی القلوت بذر گشتی فی
 القلوت مرغان هوش نرند بجای دیگرند مرغان هوش را ایشان دگرند
 منکر تو بدین دیده کاشتن بدیشان بیرون زد و کون و در جهانی دگرند و
 بتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل بر خدای کند او او را بس است و توکل
 میدهد از جهانی که در خیالش نباشد و مورد آید که در روز پنداره ای بود و زک
 بمجد رسول احمد حضرت میفرمود ما من دانه فی الارض الا علی صراطها
 سقاها منک بنیداخت و گفته هرگاه خدا بخواهد از خدا من زرق بندگان بل زندگان
 شده است هر کار کردن هر روز هر روز است بروم و عبادت کنم گویند سه
 شبانه روز عبادت کرد و چیزی نیافت خواب بوی غلبه کرد در خواب را در

شربتی دادند که بیست سال دیگر زنده بود هرگز تشنه و گرسنه نشد او فرمود
 اند که حضرت خیر الملائه فاطمه زهرا چهارم این با خود گفت اگر فاطمه را دوست
 دوی نماید مرا بگردن در میزند تو گفت حق را نخواهد شد قهقاراه حضرت گفت
 و ام این بعد وفا کرده دوی بکشد بخار و بفراد و راحله و رفیق چون بیان با
 دید رسید تشنگی بروی غلبه کرد و دسوی اسهان کرد و گفت ای خداوند غیب
 دان تو عیدانی که فرخ خادعه دختر رسول تو بودم و از برای دوستی مادر من
 بیرون آمدم مرا تشنه مگذار در حال سطلی از هوا فرود آمد بر آبام این
 آب بیاشامید هفت سال تشنه و گرسنه نشد و از سبب دوستی اهل بیت
 او را هر ده بهشت دادند و گفته اند وجه شمیم آن است که از زینت اهل
 ایمان اگر تو هم میخواهی که بهشت روی و سعادت ملاقات حور و عین در
 بای قلم ارادت و اخلاص و دعاء دوستی ایشان نه تا دین و ایمان کامل کرد
 و در خط یمانیت با و کرد و لا یکل الا ایمان الا بیکل یقنا اهل البیت
 دانند که در راه دین باید نهاد دید بر خط خدای تقی بنی باید نهاد و نه عیب
 خود که سوخته خواهی و دقت عشق و محبت را ستی باید نهاد و نه لاله الهی را
 که می دانی طیب هم هر الی یسینی نزدیک بنی باید نهاد ای عزیز اگر سعادت دینی و
 عقی مبطله آقا رب و اولاد رسولان را از اولاد و اقرای خود دوست دار
 رعایت از امام حسن عسکری که در دینی بود صالح و عیال مند و اطفالش بی
 دنیا بودند در ویش در می کشید و از برای ایشان طعام خرید در راه میبرد
 زنی رسید از فرزندانش رسولان را که بغایت گرسنه بودند با خود گفت که ایشان
 اولی نزد از ما بطعام و ان طعام بدیشان دار و شرمش آمد که بی طعام بخانه رفت
 میخورد و کوهها میبکشت با کاه پکی بوی رسید و مکتوبی بود و یاد و صبر در

که با قصد نیار نقد داشت و گفت به رحمت و نجات کرده رحمت هوار و نیار نزد
 بازگان مکدر و مدینه دارد و اسباب و املاک بسیار از وی مانده و بغیر از
 نواری ندارد و این با قصد نیار نقد را بستان و صفت خود و اهل بن خوی
 مردان مبلغ را بستند و بجا آمدن در شبانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدند
 دید که کعبه خیزند ما را بر فرزندان خود اختیار کردی خدا تو را تو انکو تن اهل
 ملک گردانید و بازگان در خواب دیدند که اسباب و املاک و دول فلان را
 بفلان بدهید کامل همه اهلها را توده وی آورند و نوبت دیگر ایشان را در
 خواب بدید نمودند چون فرزندان ما را بگویند ما تو را برگزیدیم و در عقیقه
 حبه نورا هزار کوکب بنا کرده اند تا بدانی که احسان با فرزندان ایشان چگونه
 و بادستی ایشان عمل صالح میباشد غن کان بر جوالقار سید فلیعمل عملا صالحا
 عمل صالح باید کرد و پیوسته در ذکر حق باید بود و در بعضی کتابهای جزو
 فرموده انا مع عبده اذا ذکرني من ذکرني في نعمة ومن ذکرني ذکرته في نفي
 ومن ذکرني في ملاء ذکرته في ملاء خير من من تقرب الى شبرا تقرب اليه
 ذرا ومن تقرب الى ذرا تقرب اليه باعا ومن تقرب الى ميا ابتعد
 ومن اتاني بتراب لا أرض خطيئة انبتت بعثها مغفرة عالم برك شيئا
 مغفرا بد که من بایند خدم چون عباد کنند رنج خود یعنی بجات خود یعنی
 لعل اخلصا من اورا بادکم در رنج خود و هر که مرا با دکن در میان قوی من او را
 بادکم در میان قوی بهتر از آن هر که بمن نزدیک شود بمقدار شبیری من نزدیک
 باد مقدار ذرا می هر که نزدیک من آید بمقدار ذرا می نزدیک شوم من با آن
 مقدار با می و هر که بسوی من آید بدیدن متعارف من بسوی او آمی بگو
 یعنی دیدن مثل دیدن شتر و هر که بسوی من آید با وجود کناهان که زمین را

بر گرداند بسوی مردم مثل ان رحمت و نجاشی مادام که شریک و ابزاری از برای
 من پیدا نکند ایغوز تو جد کن که چه لطف و کرم است که خداوند داد حق بندگان
 است و انزل مصری گفت شبی بکنار رود و درین خفته بودم گز می دادیدم که
 بیخیل میرفت گفتم هانا درین سربست و عقیقه می رفتم چون بکنار آب رسید
 و زخمی از آب برآمد و پشت بداد ان گزدم بر پشت او سوار شد انزیم او را از آب
 گذرانید چون از آب برآمد گزدم و دیدن گرفت من باز در عقب دی روی
 میرفت باز بر دخی رسید جوانی خفته بود و مار بر سینه او حلقه زده
 اندکها که ده داشت گزدم تا رسید بر پشت مار نشست و بنیاد کند که
 و ساردا بکشت ای خفته که دوست نگهبان جان است تو خفته غفلت
 او با سپاهان است جوان از او زبانی من بدار شد چون باوی این حکایت کرد
 کرد و توبه کرد کویا خم خورده بود و بغیر دین حق بود ملا حظه کنید ایستاد
 که فضل او بامت و دشمن تا چه مرتبه است او رجه اند که یکی از اصحاب نزد رسول
 صلی الله علیه و آله برانود را آمد بود و مرغی بر بالای سر ایشان پر میزد و بانگ
 می کرد خوا جدم عالم سر بر آورده و گفت جان احمد این پکار را که سوخته و میزد و را
 اذا وجد اکره یکی گفت من با رسول احمد فرمود میتوانی ارا بشغایت من را
 کنی انزیم و جلدت ان سر در عیبا مرغ و امر کرد مرغ با بچه در هوا نشاند
 تمام پرواز کرد حضرت در مقام فرمودند که لطیف عباد من هذا الطیر بولده
 یعنی خداوند عالم جل جلاله هزار مرتبه مهربان تر است در خونندگان خود از این
 مرغ نسبت به چه خود را که چنانکه او را در غنق کودک بر صانع خود را در کنار خود
 خدا میوه دهد و نیاز پروردگار تو این مثل خاکبان را در کنار فضل و لطف با
 شفا من مغفرت به پروردگار و از شیوا احسان و نوال از غنای او مکیه و بلطف خود نیکو

امین بگوئی هوش این مرده بشد کبدا تو خطا میکند یا عیدی ما تنصیفی
 الیک بالنعم و تمنعت الی بالمدا می چیزی الیک مروت و شرکت الی صاعدا
 نوال ملک کرم یا بتنی عنک فی کل یوم و لیلۃ بما فی یوم ادم لو سمعت و
 صفک من فیک و انت لا تعلم من الموصوف لاسرعت الی مقته ای بنا
 ضعیف من انصاف خندای هر چند ازین نعمت و کرامت پیش از تو معیست
 و جرم پیش هر چند ازین نکویی زیاده از تو بدی زیاده هر چند ازین نوره
 تازه از تو خطای تازه هر دم ازین لطفی تازه و از تو عیبانی بی انداره
 و هر دوزخ فرستد از تو شکایت صیاید و نورانیه غیاید اگر صفت نور
 بنام ندی بگویند دشمن او سوی منکد جبار عالم حیدان و می بینم و می بینم
 و غلابی را از تجلی حوال ترهی نمیکم و نواز من شرم خنداری و از غدار من
 بماندیشی لطف و کرم من آنت که اگر قدم در راه غی و ترک هوا کوئی و ترک
 انا عتبه اگر کردی هر عتبه داری از غنای بیوشانم و بقعه طائی که درین کناه
 کده از تو و کناه تو خواهم کردایم تا فریاد تو کوای ندانند و از روح محفوظ شو
 کردایم و در جاسایان تو مساهله کنم و دایست که چون بنده از هر اهل بکند حق
 و علی نامه بر عهد بدست و ده دران نامه نوشته باشد که عیدی فلان
 و انفلت و لطف استجابت ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک ای بنده من
 که دی ایچ کوی و من از کرم خود و عاذاشتم که از ابر تو ظاهر کنم بر دگر تو
 نجشایم و بر تو رحمت کردم آورده اند که پاره زنی بحضرت رسالت آمده و گفته یا
 رسول الله چکیم که کناه بگویم ام انحضرت فرمود چون توبه کنی خدا تعالی عفو کند
 گفته حفظ نوشته اند با ان چکیم که تا زیاد ایان بیورد و نوشته را بساز
 بخوان الله ما یثا گفته دران زمین که کناه کرده ام چکیم که در حق فریاد
 گفت بدیکنند ازین داکه یوم تبدیل الارض غیر الارض گفت آسمان را حکم

که

که سایه بگذشت است گفت آسمان را در نور و یوم نظوی السماء کفی السجل بکنت
 بار رسول اینها همه سهلت با حضرت خداوند چکیم که دیکه است در اعمال انحضرت
 بکرت و کنت و احیاء و احیا باغی عیش و ریزم چکیم و از کرده خویش
 بدردم چکیم که کرم تر کرده های من در کزری و زین شرم که دید بدی که چه کرم
 فردای قیامت بیرون کناه کار را در آرد خطا بختی با بدیان رسد که شما
 با وجود عوی سفید کناه میگردید با بری مرا شرم صیاید که شما را غلبه کنیم
 بر شما رحمت کردم تو میدم مشو که عفو و بسیار است و سعت رحمتی کل شیء اگر
 حزن تو معصیت است صفت من مغفرت است و رحمت یا بد خود را نمیکنی ما
 چون بیک خود را و چکیم که کناه کنی از ان مائی و اگر کنی ما از تو هم عفو
 آمد و گفت از ان ماباش در پرتو اعتقاد ماباش و میگذشت از ان خویشی چون
 وقت آمد از ان ماباش فضل و کرم ما تا تو آنت که بوقت کناه جاهالت خود
 ام که ظیق الانسان ضعیفا از تقصیرت در کزیم و من از غصبت و ستم تو
 ای انا العفو لایحکم و دایست که در روزگار پیش موری بود ظالم و قاتل و نود
 و نه خون ناحق ریخته بود و قتی در دلش انداد که توبه کند بصومعه زاهدی رفت
 و گفت نود و نه خون ناحق کرده ام اگر توبه کنم قبول خواهد شد گفت نه ستم تو
 خود کرده من میدانم که توبه تو قبول نیست مروت گفت من که بدو رخ خواهم زد و بر
 هم بکشم و بر ابکت بصومعه دیگری شد و احوال خود بگفت گفت دور شو که
 مبارک از انش منم بوزم و بر این بکشت بصومعه دیگری شد و گفت صد و یک
 خون ناحق کرده ام توبه تو قبول خواهد شد یا نه از اهد بخندید و گفت کلاه کلاه
 که از کرم خدا بشمار است انمود قاتل را توبه دارد اما ظالم گفت اینرا اهد فرمود
 که از کناه پاک شد ام زاهد بر او گفت از این راه که ماری دوده بر سر داشت

ضعیف

وخلق بسیاری کرد و اگر او جمع آمده و اهل المؤمنین پیش روی
 ایستاده گفت یا معاشر الناس علی ابن ابیطالب سید العربی العجم و الصالحی الا
 کبر و الا ملج الا زهر قاتل الخارقین و هو منی بمنزلة هرون من موسى الا انه
 لا بنی بیه فیه باده و رسول لا یقبل احد التوبه من ناسکة الا ان یحبه یعنی
 انگوید آرمیان بدانید که علی سید عرب و عجم است و وصی بزرگوار است و کنند
 خارجیان است و او با من بمنزله هرون است نسبت بموسی هکذا بعد ازین بنویسند
 نیت او را خدا در رسول دوست دارند و حق تعالی قبول نمیکند توبه هیچ نابی را
 هکذا کند او را دوست داشته باشد پس صارا گفت برخیز و صبری بگو حق
 برخواست و گفت بنده چون از نظاره آسمان فارغ شدی بنظر از زمین
 افتاد و لایزال قدرت مایمنی در فصل مستان اگر بصی کنز کنی عالمی بینی
 پرستد چون برتری چند بر آید و سلطنت ماسراید معارف قدرت ما ان ملکت
 خزیرا ارسته و بواسطه گردانند تا چون نظر کنی عالمی جوان شده و جهانی بینی
 تاز و خرم طاد و سان باغ صنیع بر اطراف باغها صنف رخ و نو و مردسان
 صنایع را در محفل باغ جلوه داده و تاج و دیروز بر سر زگر بختاده و مرقع
 بر قامت بنفشه بچیده و قلاده مرو جان بر گردن زعفران بسته و کل را اقبال
 ال در بر کرده و سبزه در پای سبزی پوش افکنده و فانظر الی انار غده ۴۳
 ناملح نبات الا رفی فانظر الی انار صنیع الملیک عین من لیلین فا
 طرات کان حداتها ذهب سبیلک علی غصن الرجد شاهدات بان الله
 لیس فی شریک چون در آسمان و زمین نکاده کودی و خداوند با بقدر آید
 شناختی طاعت او را و زینت بر طاعت خویش کن و این را دوست فرمان برد
 ما و هم چنین طاعتش را انجام را که فرموده با ایها الذین امنوا اطیعوا الله
 و

و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اینست که چون آن آیه فرود آمد جابر بن
 عبد الله انصاری گفت یا رسول الله اولوا الامر کما نند که حق تعالی اطاعت
 ایشان را با اطاعت خود و رسول خود مقرون ساخته فرمود با جابر خلفائی
 دامت بعد و لهم علی و الحسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی چون
 نام مبارک اخفرت بودند فرمودند که جابر مرزده باد و آنکه شد مدت او مشرف خواهد
 شد چون او را در بای ازین او را سلام برسان و محمد و علی و حسن و محمد صلوات
 الله و سلامه علیه اجمعین یعنی و لو الا من خلفا و ضند و امام و بنوای و مقصد
 خلفانند و لایان علی بن ابیطالب است و اخوانان محمد بن حسن بعد از آن فرمود
 که این مودعه که نامش نام من بود خوب باده شارق و مغارب زمین را بتصرف
 دهد و او را غنیمی دوی نماید که بان غنیمت بر امامت او بعضی نباتات نماید
 اما مومنان که حق تعالی اول ایشان را بنور هدایت ایشان روشن کرد و جابر گفت
 یا رسول الله شیععه او را در غنیمت او اشغاف رسد فرمودند بلی چون اشغاف
 انساب بر مردمان و غیره که بر او برین آید چون غنیمت تمام شود جهان را
 بر او بدهد و داد کند چنانکه از ظلم و جور پرورنده باشد و ازین جابر گفت که خدا
 مرا عمر داد و حق که علی رضاد که یکی از فرزندان امام موسی بود یافتیم و سلام
 رسول الله را که نزد من با ما نرسیدیم روزی خدا امام مظلوم معصوم علی بن ابی
 نشسته بودم و آن معصوم کودک بود چون جمال او را دیدم پیش من بلور و در آمد
 کفتم شایسته این را بر بزرگوار که بر بعضی غذای قسم که شکا و شامی رسول الله را داد
 کفتم دل و جان فدای تو باد نام تو چیست گفت علی منکند چند از او پرسیدم
 ما صواب را اخفرت شنیدم و ادبها بگویم بد چون با از من علی بن موسی مشرف
 شدم از اخفرت پرسیدم و جواب داد مرا شنیدم و پرسیدم که نام مبارک شما چیست

ایضا شایسته این را

میت به اوده و من قاپ یوما خندان یثویه و در سبب این سوال قولهای دیگر
نیز گفته اند متع باش و بشنوا اول آنت که جبرئیل ابراهیم را بشارت داده
بود که تو را از عرمان سر برده دولت و غلت و بارگاه یافتگان محبت خواهند کرد
و ندای و لکسای و اتحاد و اله با ابراهیم خلیل و بگوشتی مسمومان کنند خضر و ساکنان را
غیر خواهند رساند ابراهیم گفت ای جبرئیل این صبیح دولت کی طلوع خواهد کرد
و این شب شطارک بر خواهد رسید گفت معلوم این جمعی و فتح خواهد شد
و این سعادت و قتی مساعدت خواهد بود که مدعی تو مرده زنده شود و
هم بعد از مدتی که انتظار کشید و از جام صبر لذت جشید یافتن طاق شد
دو سوخت آسمان کرد و گفت رب اونی کیف غنی المرقی خداوند این بنای که
مرد را چگونه زنده میکنی قال اول تو من گفت آیا تو ایمان باین معنی نداری که
تا و لکن بظمان قلمی خداوند ایمان باین دارم میخواهم که دلم امن شود و تو را
که تو مرادوست خود گرفته قوی دیگر آنت که ابراهیم گفت خداوند امر عالم باین
حاصل است که تو قدرت کامله خود مرده زنده میکنی اما من میخواهم که آن
عین الیقین شود اما ابراهیم المؤمنین را عین الیقین بود بر عهد است و زیرا که
دارک علوم اولی و آخری و فرمود لو کشف الغطا ما از دست یقینا و مجزا
کنی بر سر منبر که نت سلونی عمادون الرزق و سلونی قبل ان تفقدونی از
اینست که ابراهیم با درج به نبوت و مرتبه خلعت از خدا بیطا در خواست که از سینه
او باشد و در حدیث آمده که پادشاه عالم چون دگوت سعادات و ابراهیم
مرد بجانب عرش نبوت نور دیدیم گفت خداوند این چیست فرمودند که
این نور صفوت و بزرگوار من عمل است در عین و نور دیگر دید بر سید
که آن چیست فرمودند که آن نور ولی من و وقتی من رسول من عیلت و نوری
دیگر

دیگر دید در محلو جان هر دو بر سید گمان چست غریب و کدان نور غایب و خاز
اوست نری می و ایشان دوستان خود را از اقل و ذوق جدا کنند چنانکه چنان
طفل خود را از شیر جدا کند و از این جهت او را فاطمه نام نهاد نام گفت خداوند
و نور دیگر می بینم فرمودند اند و جگر کوشه مصطفی و نور دیده مرتعی و سر
سینه فاطمه زهرا حسن و حسین که تحت فستند بخلافی گفت خداوند انوار
کبیره می بینم بود و در میان فرمودند که انهار انوار مجبان و شیعیان ایشانند گفته اند
نواب و جنودان شناخت فرمودند که به پنجاه و یک رکعت نماز گذاردن و انکار
دست راست کردن و بسم اهد در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن
و سخن سکوت کردن انگاه ابراهیم گفت خداوند مرا از شیعه علی و فرزندان او
کردن و آن من شیعه که ابراهیم از جاک و به بقا سلیم زهی بزرگ و بزرگوار
علی و دن یکی دیوی ایمان تابناشد و آن او لب تاباید بوی جنت تابنا
خوان او و قوی دیگر آنت که ابراهیم از فرزند ابی اسینه بود که مؤمن در سر
تخت بنشیند باشد و رفان بیند که در عروای جنت پدران میکنند بر سر
نکیر و خواهرش رسد که کاش این مرغ بریان آید تا ناول کردی و درج ال باد و نری
و سر و مرغ بنشیند و مرغ بریان نوری حاضر شود آن مؤمن از آن مرغ شاد
کند چون سیر شود مرغ مرغ بریان خدا ترانه شود و به ابراهیم بعد از استماع
این کلام دل مبارکش خواست که این نشان را معاینه به بیند گفت رب اونی
کیف غنی المرقی پادشاه عالم فرمودند فی ذل ربه من الطیر ای ابراهیم چه
مرغ را بگو و بگو امانام مؤمنان چه بود طایوس و کرکس و کاع و خوک بود و
روایت دیگر بجای که کبر کبوت گفته اند و اختتام این مرغان آنت که طایوس
مرغی با زنده است و کرکس مرغی طویل العراست و کاع مرغیست حویص و خوک کبوتر

الشهوة است و نکته در ضمن اینست طایفه را بکش یعنی از نفس و نگار دنیا
 بگذرد و کس را بکش یعنی تمام بود رازی و ممکن و کلاخ بکش یعنی کلوی حرم
 و ابهر و خروس و بکش یعنی از شغوات و لذات دنیا دل بردارد و دوا بینی که
 کبوتر است آن معنی لغت است یعنی انی بدینا حکمی و وحشت از او اختیار کن
 آن بزرگوار آن چهار مرغ را بکشت و اجزای هم در میخت و در همان نهاد و
 کوبید و انرا هفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه گذاشت و سرهای آنرا از
 دست کوفه و اینها را طبعی اجزای مملکت آن چهار مرغ از یکدیگر بر میزد
 با اجزای می پیوسته تا ملتئم شدند حیاتی صورت در ایشان آفرید و پرواز کرد
 پس آنحضرت آمدند ابراهیم سر هر یک را بر تن غور میکرد است ملتئم میداد و می
 پریدند از جهت امتحان سر مرغ دیگر ازین دیگری نهاد و در آن یکدیگر میزدند
 و ملتئم میشدند و اعلم ان الله یخیر حکم بلای که بخیر می کند خدا تعالی بخیر خود را
 و هر چه کند صلاح و حکمت کند و دشمنان را غارت کند و دشمنان را خوار و ذلیل
 گرداند و اینها را بعضی بر بعضی تفضیل دارد و داده ابراهیم را خلعت خلعت
 پوشانید و موسی را درجه خطا بلد زانی داشتند و عیسی را دم کرامت
 و عهد را چه بخواهد و تاج امریک بر سرش نهاد و دواج لولا که در پیش
 کرده و صدر بر سر او سید بنیادش خوانده و هر مغزانی که هر را داد او را
 داشتند و آنچه او داده و می او را با فرزند ان او داده و اینست که در
 صحابه و انرا که میگوید و انرا که گوشت در میان آمد خواجه عالم میفرمود
 که مدینه است که کشته و خیر و دام بکاه الفجار کوفته می داشت بخانه شد
 و کوفته را بکشته به بان کرد و بدینسان آنحضرت رسالت آورد خواجه فرمود
 تا هر که در مسجد بود بخواند و فرمود بسم الله بگویند و بخوانند و از آن

۱۰۲۱
 میکنند چنان کردند چنان فارغ شدند فرمود تا استخوانها را جمع کردند و در
 باغافیه آورد و کشته بر فیه باذن الله کوفته شدند و روی خفا
 صاحب نهاد ان به یزید در عقب وی بوخت بدینسان نهاد و چون آمد و گفت
 کوفته را بکشت که بگویند ما میباید به بکشت بخدی که این کوفته ما است که
 سر را از برای ما زنده کرد و آنحضرت رسالت آمد خواجه فرمود که هدیه از
 خدا بخواهید که بخواهید با او بخت خود را کرامت کند و فرمود که بگویند
 صلوات الله علیه و سلم هفت سنگ دیزه بر کف دست نهاد انچه را بیتیج کردند
 و بر کف دست امیر المؤمنین نهاد هم بیتیج کردند صدق رسول الله **فصل**
چهارم در بیان نبی ص اندام من تواضع لله هر چه خدا بخواهد و من نکر بپرورد
 الله صدق رسول الله خواجه عالم میفرماید که هر که تواضع کند خدا را یعنی
 فروتنی نماید و شکستگی پیش آورد بادشاه عالم او را بزرگ گرداند و هر که نکر
 و گردن کنی نماید او را خوار و ذلیل گرداند قوله تعالی الکبریا و دانی و العظمة
 انادی فن نازعنی منها القیمة فی النار یعنی کبریا و دای منت و عظمت از او
 منت و هر که اختیار یغی بزرگی و بزرگواری بکاف جلال منت و هر یکی ازین
 آینه حال منت و هر که اختیار یکی از این دو نماید با من منافرت کرده باشد
 او را بر دو رخ اندازم قارون ملعون بنزد کرد بزمین فرو رفت و غرق و مغرور
 بعناد و استکبار گردید و شد لیک و فرستادم تا سزای او را و او فرعون که فرستاد
 انار یکم الا علی و یزید با بنی غرق کردند و خدا دید فریق متعجب به من کردند
 تا در قیامت برت عنکبوت و ابیود و ماری او فرستادم تا سزای او را و او
 عنکبوت و ماری او را مبارزی و پشه سگاری میکند و ماری بلی میکند و
 موری مذکری و سنگی صحرایی بکند و آب فرمان میبرد که دانه را آنت که با

ما کردن کنی کند ما ییم که ما ییم چون و چوایم خدا یکتایم انش و ضد ییم
 نایم دهنده جزا و عطا ییم اگر نزد ما ای نترایم که نیا ای با تو بر اییم معبود
 هر ما ییم هر نای و یا نقاییم نرکاهیم و نه افراییم ^{اوک کافران}
 ما و قهر ظالمان از ما عدا ای مؤمنان از ما سواد چو ما ییم ندر ظلم از ما
 مرد بر کس بود در افعال نا هوس که از نظم مستغنی و مادر کار انایم و ما
 فضل و نر ارمعت نر ما الوان هر نعمت بشکو و عدا صیبا شایم و اکتد ما نا
 ییم و هکد با ان خط فرمان بیرون دهد نجا از سر باید ^{انجا از بر آید یعنی}
 نکونارد در روز اقامت و هر که تواضع و شکستگی پیش آرد و کند یکی ما
 بر میان جان بندد انجا بر سر آید و انجا بر باق کرامت بر آید فلک کرامت
 قوت آمنت فتنه ها ای انها الا قوم یوشی لما آتوا فکشفنا عنهم عذاب
 الخزی فی الحیوة الدنیا میفر ما که اهل هیچ دهی و شهری بنوعکما ایمان آور
 رعایند دیدن عذاب و ظاهر کردیدن آن و آن ایمان بدینان سودند
 حکم قوم یوشی و انجا از بود که ادر شاه عالم بن متی و ابشهر بلون فرست
 که امور را اموصل میخواهند تا سر کشکان بیدای منادات و اهدایت کند
 و بکعبه ایمان و معرفت خدا و در رحم و رحمت رساند یوشی ایانرا بدین
 خداوند دعوت نمود که از سر کفر و دوران بوضیوند و فرمان حفر یزدان
 بدید رعنا بخت سلطان هکنند چهل روز ایان را دعوت کرد کسی افراد
 نشید بجزرت عزت نبالید فرمان بر رسید که چهل روز دیگر ایانرا دعوت
 کن اگر اطاعت نکند عذاب بایان فرستیم یوشی سی و هفت روز دیگر
 کرد او را عفا کردند چون بلا نرزد یک شد و از محنت سده و زینش غلظت
 یوشی قوم را بکذاشت و بیرون رفت بنام که حق با اوست میدهد و ذال الله
 از

۱۶۲
 از ذهب غنا صفا فظن ان فی نقد مر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت
 سبحانک الی کنت من الظلمات چون روزی چهل روز چهل شد سبحان عذاب و هوا
 بیداشت و بر سر خان سایه افکند و شراد آتی از ان ابرو خوش بریدن گرفت
 قوم یوشی چون ان علاعت بدیدن ترسیدن ملک شهر مرد و بودها
 قل فرمود که یوشی را حاضر کنید او را طلب کردند یا فتنه کشت که یوشی
 ما را بکذاشت خدای او ما را نکند از اکنون جز این چاره نیست که بخرویم و بپاریم
 بپوش کنیم و با خدا می توید کنیم شاردن که خدای قایل ما را نجات دهد پس همه
 یکبار بر هتد شدند و ملک بنی از سر بر سلطنت برخاسته سر و پای بر هتد
 و ما را از فرمود تا بلا سهار کردن ادا کنند و در بصرها دادند و مردان از ان
 جدا شدند و کودکان از ما دران جدا ساختند و حیوانات را نیز برداشتند
 و خلقان در ناله و فریاد آمدند رکاب شهادت بر زبان و اندند و بران مناجات
 دلسوز آواز کردند و جوانان توبه و استغفار نمودند هر روز بر خاک تضرع
 نهادند و ذاری در کوفتند و از کفر و عصیان پشیمان شدند و گفتند خدا
 وندایوش ما را میکفت که بندگان ازاد کنید تا مستحق ثواب شوید ما نشید
 ما در مانده ایم و توبه نریت بر دستگیری داداری ما را نجات ده و چون مناجات
 دلسوزان تمام شد براه نجات ایدان در رسید و موکل قدر تمام عتق
 فلان نر سرایان کشید و ابو رحمت بر آمد و فاجده از اخطا صریح
 گوید مرد قبیای غریب بود و مناجات کند چون توبه بخشتی فرومانی جز
 بفضل خدا و اعطاب موهم دردها خدایا شد هر هم خود بخانه خدا ^{مطلب}
 یوشی در بیرون رزق از میان اذن غنوات بود کما نر چنان بود که خدا سبب
 با نیتد با او مضایقه فرماید کرد چون بکنار بر آید جماعتی در کشتی نشسته

روی نیز در کشتی زفت عقاب کھی در بر سپید و جانور و را فرمان داد تا کشتی را در
 اضطراب اندازد کشتی را در باد آرد و نزدیک شد که غرق شود ساکنان کشتی گفتند
 و بین کشتی کسی هست که ما را یاری رساند و این یونانی فرمود که بندگان من که تو به
 اکنون غلغله از تو بر برد و ما را در عاکن تا اینجا تا بحجاب داد که فرخ خود را کمتر از شما
 میدانم گفتند و می زنیم تا بنام هر که بر آید او را در دریا اندازیم که این جانور طوطی
 نه اند خواهد که بید هفت مرتبه قریه نزد بنام یونس آمد و تولد نماز شام گفت
 بنی المصطفی نالقه الحوت و هو ملیم خواستند که او را بیدار اندازند ماهی بآمد
 دهن باز کرد بهر طرف که او را می بردند و هنر باز کرده با نظر جیوه یونس را
 که در زیر اوست خود را انداخت اغاهی و بر آفرید خطا بآمد که او طوطی است
 بنیاد او آورده اند که اغاهی چهل روز و پنج خورده تا یونس زحمت نه مندی که جرم تا
 قیامت نام آن ماهی ماند و گفته اند که ماهی دیگر اغاهی را فرود ناسد ماهی یونس
 در بطن او محبوس بود و حق می آید آن ماهیان را چون آینه کو نمایند و آن ماهی را
 ماهی و کرد ایند که تمام آن دریا را کردید تا عجایب بحر را شاهد نمود چون او را
 بسیار ساینده از شیخ اهل ریایشند عرافت ایشان چهل روز این کلمات
 زبان می راند لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین آواز شیخ ایشان بملأ
 الفضا گفتند خدایا آوازی و مروف از جانی می آید فرمود او از بند ما
 بر نیز است که با او قناب کرده ام و در شکم ماهی محبوس است معربان حضرت شیخ
 شدند و او را خطاب آمد که احانت مرا بسلامت بسیار ماهی بر لب دریا
 آمد و یونس را بر کنار دریا بنشیند یا ضعیف شد بود و پوست بدن آن
 زنگر که کرده باد شاه عالم خست که روی بر بر دریا و اندامه یونس را گفت
 تا در آن راه و آوازی می آید و در زیر بر سیل تغیر از آوازی غایب شد

خود با آمدن درخت که خوشک شده بود و دل تنگ شد خطا سر رسید که ای یونس
 مراد از خدا خواستی خلاص خواستی شد من اگر هزار گناه کار و بیایم منم نزد من
 دوست ذات او از آمدن یکس و اعقوبت کنم بر روز یک آن بندگان من که تو به
 کرده اند و من از آن سبب بلا و عذاب از ایشان بگریزیدم و ایشان آفریدی و بدین
 تورا دارند و از طرف تورا می طلبند و ایست که تو می بر طرف که می خواهند
 می طلبند و نشان وی می جستند و می کشند چون و بر آب با هم می خیزد من بر میان
 بندم و خاک قدمش بر میدارم خاك قدمش اگر بیایم در میدان کنیم طوطی
 و از تاریک شبم و اسحایدا خود و ز که شده یارم جناب او این دلوهی که در میان
 انداختم تو میدانی که بر آید آخر یونس حکم فرمان و وی بر سر بخاد و در آب بسیار
 رسید از روی شیو طلبید نشان گفت تا یونس از میان بایره و رفقه آسمان باران
 غبار و از زمین نبات می آید و در میانهای کوسفند خنک شده است که کوسفندی
 نزد من آفریدان کرد یونس دست بر پشت کوسفند نهاد پستانش بر آب شیر شد بسیار
 گفت با نبی صرصر کرد یونس گفت آفریدی و شهر و مردم شهر را چون گفت ای یونس
 ملک گفته که هر کس خبر تو را بوی مراند مملکت بوی دهد و سلطنت با و سازد
 و بخورد و برهانی مراد صدق نکنند و عباد سلطان جنانت که هر که در و مع کوبید
 و بر آب شد کوبید در موضع درختی و سنگی بود که از جهت تو کجای خواهند داشت
 نزد ملک شهر رفت و و بر آفرید و از آمدن یونس ملک گفت تو را بینه در میان
 باب باید گفت درخت و سنگ و فرمود تا کواهی دهند ملک بهما حق را گفته
 که بریدند و یکسان درخت و سنگ اگر راست گوید خبر پادشاه را که کوفت
 بفرستند و از یکسان درخت و سنگ نشان گفت ایدرخت و سنگ که نشان
 واقم میدهم ما نیز که من راست میگویم و یونس می آید که بنشیند از جهت شکایت

شهری بود و زبان قوم کوفی دادند که راستی ایشان را نزد بادنا آوردند
 پادشاه در آن نظم کرد و بایان خویش نشانید و بطلب یوش برخواست آخر
 دم با رفوی غولین رسید و آنچه از خدی خواست نمودم بمن رسید از شهر
 مرغان و دیش و دانه ریاضه بسیارند و همه را با اکثرت وادریا فند
 وایان آن کردند و آن شبانه چهل سال باراه بود و ملک سابق در خدمت
 بود و در آن روز با او آمد و در میان واد چون داشت که در میان
 پایدار بود و در آن روز در آن شبانه چهل سال باراه بود و ملک سابق در خدمت
 و در آن شبانه چهل سال باراه بود و ملک سابق در خدمت
 که کرد بدین در بدین جمع نیت تا آن رسول احدی را بدینا که آخری که با چهل احدی
 به اینم فلینظر به بدین جمع صدق رسول اعتد یعنی نزدینا در جنب است حکو خدا که بخش
 انکت بدینا نزدینا به قلدان فرایان انرا بن مالک گوید روزی رسول
 بر میسر لبینا دشنه بود و نفس از بدن نامرئیش اندک یکبار از لبینا
 کسری و غیره بر میسر و با فتنه و شمار جمیع فرمود که عیدانی از انوار
 و هارا از خورشید الدنیا و الاخرت و الاخرت خد و باقی و دایه که عیدانی
 بدین سر که اهل آن را به خفت برده و مرده یعنی هر روز این امان بود
 و فریاد و عیسی فرمود که چشم خدای را اندک حوای چون گفتند که محو هم حال
 و ایام ایشان بر اینم تا آن یکدم عیسی و کاندرا کرد و بعد از آن یکی از آن قوم را
 امانداد و زنده را به او رسید که حال و نشانه شما چون بر دگفت اصحاب
 فی عافیت را اینانند با جمله خدمت دعا نیست عیسی و شام به او
 کوه امیر و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه
 یعنی نایابی آن که در آن کوههای آیدانی است که از راه بسیار است

از دست و سنی بنا و بادت طاغوت گفت دوستی شما با وینا ما چه حد بود گفت چنانکه
 مادر کوک خود را دوست دارد چون روی بوی آرد شاد شود و الا غمگین بوسید که
 چون گفت که در میان ایشان تو جواب دادی گفت ایشان را کامهای آیدانی در دهان بود
 و من از این دهانم و بکاری و شغلی آیدانی بودم چون بلا آنرا شد بمن نیز رسید
 و بر او کنار و دفع از رخسار او چنانکه اند و عیسی رسم که بستم در دوزخ پس عیسی
 بیار آن کرد و گفت بر من بد خفتن و آن چون منور و با جود سلامت بدین خوشنود است
 از تفرقه در بینا باری بدینکری در میان کان تو به کج با جود و با جود و با جود
 باب **فصل چهل پنجم** در معنی نبی ص اندکالا اذ کان یوم القیمه جمع امیر الاهل
 صوفوا و اهل النار صوفوا فلینظر جملا من صوفوا اهل النار الی صوفوا اهل الجنة
 فبقول باطلان اماند کردیم که اصطنعت الی کشفی الدنیا صوفوا فبقول اصغر غفر
 غفره و اودخل الجنة صوفوا عالم و هاتوا و لا بدنی اوم صوفوا جمع صوفوا فبقول اصغر غفر
 قیامت قیام بود خدا بیتال بنفاید تا اهل جهنت و اصف یعنی بدین و اهل دوزخ
 الا صوفوا صوفی از صوفی و اهل دوزخ نگاه کند بر دوزخ اهل جهنت و گوید
 انفلان را و اری که من در دنیا با تو فلان نیکوئی که هم گوید بل با و در دوزخ و گوید
 خداوند ارباب میگردد با من در دنیا فلان نیکوئی که هم است با و شامان بنفاید اینه
 بود و دست خود را گرفته با خود بیعت بونا نیکوکان مرا حق شود که دوزخ هیچ نیکوکاری
 نزد ما ضایع نمیشود و روایت کرد بعد از هر سالی بخ میند چون بنیابر و جعفر
 رسید و بنیابند و رخسار عیسی که رسول او را گفت بگو و در میانم که بود از من
 سلام برسان به بکری که خود را قیامت بنفاید شغایت که بعد از دوزخ به اوم که بود
 گفت چه نیکوئی که کرد اگر ای صوفی و ای صوفی و ای صوفی و ای صوفی و ای صوفی
 گفت بنفاید ازین گفت بنفاید چند سبیل خود کرده ام که هر که خواهد بود بنفاید گفت هیچ

خبری کرده که درین ما خبر باشد گفت آری همایه داشتم و مردی بود و کوه را
 بنیم داشت شب عروسی بخانه من آمد و جوانی در گرفت زبیر من شد چراغ
 بنشان و باز گشت باز گرفت و زنت باز با آمد چون اگر شد مرد و لاف
 که از عقب وی بروم و ملاقات احوال وی کنم چون بخانه رسید که کوه را
 گفتندش چه آورده که شمر داشتم که از روی بدین سخن شکایت کنم. انتم که
 اثبات دادید بطه ام بطلبید از خانه ساختن بودند بر طایفه بخادم
 باینان مادم عینا عرض کردم آنچه میخواستم اکنون بدان که بدایمی و اگر گشت
 از که گفت از محمد مصطفی آنحضرت تو را سلام میرساند و میگوید فردای بیاید
 نیز داشتافت کنم بهرام بگوشه و گفت یک خبر درین شما ضایع بود
 که عرض ضایع کردم اسلام برین عرضند و از عید آنکه گاه امام بروی عرضند که
 شما با وجودان زمینهای که در حدیث خود کرده بودی یک خبر که او را
 ضایع نگذار و تو که سالها مگر بیکس بری باندی و خبری می شنیدی
 کی تو ضایع کردی هر خبری و صدقی که کنی در روز یکبار و عوف میداد
 من جا آید آنکه از آنکه سالها و در بعضی دستگیر تو باشد کسی نیک بیند
 بهر و ساری آنیکی از خلق خدای ای برادر قصه برین بنیاد کن و من
 که دراز فقر و آباء کن مستحقان و از جوانان باز خود در میدان را بران
 که که از این چنین سرور داد و مردی بای خوابیاد کن و از خود مردم
 بخت بیکس و معلوم را امداد کن و دانست که آباء بوی بختاری احوالی را
 دید بر زینت مسوا احمد و یکصفت خداوند از جوانی نوبت شرع که در
 چه از هزار درهم بداد او را گفتیم این چه دمی است که عز از غیبت شدیم که
 بر سر زینت من و آنکه و غفرت طلبد خدای تعالی و در آید از نو خبری که

۱۰۵
 ی طلبی گفت هزار درهم قرض دارم و هزار درهم میخواهم زن کنم و هزار درهم
 نفقه عیال دارم و هزار درهم خرج سلاح و اسب کنم و در راه خدا جهاد کنم ابو
 ابوب تسانی داشت بر دوازده درهم و فروخت چهار هزار درهم با خبری
 و چهار هزار با هم سایگان داد و چهار هزار بدید و آن و آن و آن و آن و آن
 نکذات که وجه افطار شود و شبانه چون بنماز برخاست سه کعبه دید و در
 حرا بخانه و بیهوشی خبری بدید بود و اما انتم من شیء فهو خلیفه
 و هو خیر الانفس و انتم که خدا تعالی از برای او فرستاده سر کسبها را کف
 در هر یکی چهار هزار بداد بود و در کعبه نوشتند بود که در راه ما انچه داری
 بنوعان فرستادم و در بخت دوازده هزار کوشک از برای تو بنا کردم چون با
 خدا من نفقه کوه از تو بدی فرستم انما یتقبل الله من التقیان تا بدانی که هر که
 نیکی کند با خود کرده باشد احسنتم احسنتم لا تفکرم و زو سالی سوال کرد
 امام معصوم جهان بن علی علیه السلام فرمود میدادند چه میگوید من رسول
 تراوی شما ام اگر داری بدهید از برای شما انجام بوم و اگر در جیب دست تھی
 مرد و دایت که یکی بدست تنگی دوی داد او را کعبه نزد جان و او کرد
 شد الله انچه خواهی بتو بدهد رفت خدمت آنحضرت از تو و خزیند دار او
 فرمود که هزار بداد بوی ده سایل خزیند دار او گفت بر خیز خزیند دار او
 گفت خون نفروخته گفت بروی فروخته ام حضرت فرمود که راست میگوید که
 با آنکه خدا نقد را بروی زد و بخت بدی آنحضرت فرمود که هزار بداد بوی
 بدخند و دست مبارک در روی مصلی کرد و هزار بداد بوی بداد و گفت
 هزار اول از برای سوال و دوم از برای آجوی و سیم از برای آنکه خود را
 اعز از اینان در از روی آن بودند که کسی از اینان سوال کند و بخت اوقات

منقول از کتاب
 تاریخ طبرستان
 جلد اول
 صفحه ۱۰۵

بی خاست می آمدند و در تقی و امام حسن و کرمه ۱۲ آمده که دوزی رسول
 ۱۰ دوی بیارن کرد و گفت دوش کدام یک از شما خود را از پدر من پنهان کرده
 اید تا من زود نکود و بعد از آن که می ساختند امیر و نماز گفت من بودم
 آنحضرت فرمودند که من میدانم که بکاه بسته به ایران نقل کرده اند تا آنکه
 کنند اگر چه خلق مشرف و مغرب اگر خواسته باشند با احوال تو اقتدا کنند
 و تو بابل تو عامل بکنند آنحضرت گفت من میگویم مردمی از انبار دیدم که پوستها
 خیاره خیزد و بوی چیدن داشتیم که گوسنده است و خواستم که مرا ببیند باز کشتم
 نجاده رفتم و رفتم آن که از حرمه افطار خود گذاشته بودم دوی بدم و گفتم
 به آنان اینها را هر چه بود از دل خواهم از شما میوه ها باره از وی بشکند
 خود را آن باره و آن چیز میکند که تو میخواهی و گفتم خدایا بحق عهد و امان
 که او را من و غلامم کردان اگر مرا دیدم که بر دوی در افتاد و سجده کرد گفتم
 حال چیست گفت با علی در دوزخ من شهادت بود این ساعت حجاب برپا شد
 و دوزخ را بمن بدهند و از آنکه ذایل شد به خواهر فرمودند حق تعالی تو را
 هر چه از آن فرستد بیا بر بخت کرامت کننده بزرگتر از دنیا و هر چه در آید
 بیا بکند مؤمن را از کافران و بختی با از منافق و نیز فرمودند که آن اخ و دوزخ
 و خیر و امان که بعدی بفضی دینی بخور و عذری علی ابن ابیطالب بیدار سینه بر
 من و دوزخ من چیزی بکنم بگذارم بر از خود که دوا من بگذارد و وعده من را ادا کند
 و بخت و بخت از امام حسین ع و فرمود که بدیدم ندا کرد که هر که را بر رسول الله
 چیزی هست از من بطلبد و بستاند هر که صامد و هر چه میخواست آنحضرت
 در دوزخ و علی میگردد و می راند او خبر بر رسید ابابکر را گفت اگر تو نیز صامت
 و وعده رسول شوی هم چنان یابی که او را بیا بدایا بکری بقر بقر و بقر بقر
 ندا

ندارد و خبر با علی و عثمان را رسید فرمود مکن و دبا شد که از گفته نزد پنهان شود
 و روزی که اعرابی آمد با ابوبکر با جمعی از مهاجرو انصار نشستند بود گفت کدام یک از
 شما و منی رسول را با شما با ابابکر کردند گفت تو و منی رسولی گفت آری گفت بیا
 آن نشاند شتری که رسول را برای من صامت شده است ابابکر بجز بگریست او گواه
 طلبید اعرابی گفت بخدا که و منی رسول بنی سلمان او را بنزد علی ابن ابیطالب
 برد چون چشمش بر اعرابی افتاد فرمود تو را علی بنی تو اسلام آورد اید گفت خدا
 قسم بخورم که تو و منی رسولی همان من در رسول علی بنی تو اسلام آورد ام آورده ایم
 انگاه آنرا در امام حسن را طلب فرمود و گفت با این اعرابی بعد از وادی و
 بد و ندان کن که یا صالح تو را جواب گویند بگو که بدیدم میگوید که آنچه رسول خدا
 ضمانت کرده است از برای این اعرابی بمن بسیار چون بدان و ادبی رسید امام
 حسن گفت جواب داد که بیست و یابن رسول الله سمعنا و اطعنا و دعاهم ناقدان
 از میان پیروان آمد امام حسن او را گرفته بدست اعرابی داد و گفت بکش او را
 تا برون آمد هشتاد و شش بدن صفت که او گفته بود اعرابی با او از بلند گه شاد است
 صیفت و صیفت این صفت با علی بعد رسول الله این کجاست مانند با علی
 بعد از رسول خدا **فصل ششم** در وی عالج النبی الله قال من صام یوما من شهر
 استوجب عرفة و اعتدالا کبر و من کان یومین مندم یصفا اصغون من اهل
 السماء و الارض عاله من الکواحه عند اعتدال من صام ثلثة ایام من رجب
 بینه و بین النار خندقا طوله سبعین عاما و من صام اربعة ایام
 من رجب اوفی ببلای من الجن و الجذام و البصر و فتنه جال و من صام
 خمسة ایام من رجب غفر ذنوبه و من صام سبعة ایام من رجب
 اقلعت علیه سبعة ابواب جهنم و من صام سبعة ایام من رجب فتحت له ابواب
 الجنة

ان عند الشهور عند اقتدارنا عن شهرانی کتاب الله بعد نقیای نبی سید
 دوازده بود و بیست و نه انبی عشر نقیبا و حشمتها و اب که بر دست موسی کشا
 شد دوازده بود فافجوت مندا اننا عشره عینا واه فجات موسی و قوم او
 دوازده بود و بهترین امت یزید دوازده بودند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 بعد انی عزادهم علی و ابعیم و انما هم علی و ما شریکهم علی و اخرهم
 مهدی یعنی امامانی که و پیشوایانی که بعد از من خواهند بود دوازده اند
 اول ایشان علی است و او مرتضی است و چهارم ایشان علی است و سید و صاحب
 هشتم ایشان علی رضا است و دهم ایشان علی نقی است که زین العابدین است
 و احوال ایشان مهدی است و او خاتم خلفاست فلک آسمان احوال آنرا بگو که در خود
 بیاراست و فلک زمین را بر خود غریزان شهرسواران و در وجود بیاراست
 و باقی اب رسالت و ما هتاک هانت و ولایت پشت زهین و آسمان واقعه
 داد چنانکه حضرت رسالت هم فرمود که یا علی السلام و انت الفریقی من افتا
 فلک زمینم و تو ما هتاک و حق ما را در رسالت هر رسول قدر قدر و انما
 اکبر اهدا و هدایا و اینرا و شعاعا نوار فلک دینا اجهده عالم رسید
 و اشرق الارض بنور بر بجا و انوار فلک دینا بنور بر بجا اطراف شرق
 و مغرب رسانید که در وقت انکه اشرق الارض اشرقت فارتقها و انوار
 فلک دینا چون مغرب شود فارتقها و انوار فلک دینا بنور بر بجا
 فیه و انوار فلک دینا بنور بر بجا و انوار فلک دینا بنور بر بجا
 و انوار فلک دینا بنور بر بجا و انوار فلک دینا بنور بر بجا
 بعد از بدایه در فلک دینا دوازده بود بدید کرد اند تا سبب هدایت
 فان فلک باشد و علامات و بالجم هم بختی در فلک دین دوازده
 بود

بدید کرد اند تا سبب هدایت بهایان باشد و جعلنا هم ائمة یهدون
 بامرنا لما یبدوا و كانوا ابایا تا یوتنون و از دین روح رینا یکی عمل ناپت
 العمل شود یکی نور نازد و در فلک بدویاتی ماند و یکی جوزا نا جورا همدان
 باشد و یکی سرطان تا سر سلطان آسمان آید و یکی اسد تا جد خروستا
 مرکان را جلوه دهد و یکی میزان تا باسط خوان بکشند و یکی سنبله یعنی
 خورشید تا نوشته ستارگان شود و یکی عقرب تا مع عقرب را بعد بدید منور شود
 و یکی قوس تا امان ساکنان سراپوده خاک کرده و یکی جدی یعنی بزغاله تا اظفار
 شود و یکی دلو تا سفل و علو زحل بدو تا هر شود و یکی حوت تا منزل نبوت
 منور کرد و تفصیل دوازده روح دین یزید بنو یکی علی تا ولایت معانی
 متعالی شود و یکی حسن تا قلاده شمس بدو منظم کرد و الذین ابینو هم
 با امان و یکی حسین تا صحیفه حسنا تا اهل عمان بجهت زیاده کرد و الذین ابینو
 احسنوا الحسنی و زیاده و یکی زین العابدین تا ملک معرفت بنور عباد
 موزن شود و زینب فی قلوبکم و یکی فاطمه زهرا حضرت محمد معالی عده از
 نفی کمال باید العابدین الساجدین الحامدون و یکی صادق تا نور صدق ابینو
 جمع صادقان آید و کونوا مع الصادقین و یکی کاظم تا نظافت شریعت بر تبت
 او محفوظ شود که و الکافیین العیظ و یکی رضا تا متعلقان حرم ایمان را
 منور دهد که رضی الله عنهم و رضوا عنه و یکی آتی تا بعد از هر عهد بدید
 در ملک تقوی کشد و یکی نفی تا خاکن شهر در میدان هر یکی باشد که فتنه
 شعی و سعید و یکی زکی تا لوث ذلت و دستان باب عده تا پاکیزه کار
 که بظهر که تطهیرا و یکی قائم آل محمد تا بواسطه قسط و عدل قیام نماید که اولوا
 العلم قائما بالعقسط و یکی مهدی صاحب الزمان تا دیده زمان بظهور خود

ادروشن کرده که نام حق من الدنيا الى يوم الراسد طول الله تعالى في ذلك حتى يخرج
 رجل من وليه سمي اسحق وكنيته كنيته على الاثر في قسطا وعلما كما ملئت
 ظمنا وجوراء ظلمت بر يا ابراهيم در انداشت چون رزاد او در کرد و زوایدی
 بگذارد و نهفته است باغی ظلمات البصر الى ان ياتي به رزاد او که نور او را در
 شمس و شمس و کذا من شمس حق الله على الله و به من رزاد او ان سماء
 دوزخ ان باشد و در کذا من ان که کتب عامه را رزاد او باشد و در کذا من
 ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود
 افاضه و اصل زمین را افاضه بخود امان که اهل آسمان و اهل زمین را افاضه
 فاذا اخذ الله السما في النجوم الى اهل السما و اهل الارض و افاضه
 یعنی اهل الارض را تو بخود افاضه و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود
 که خواهد که گفت انکس که افاضه امان که اهل آسمان و اهل زمین را افاضه
 مرود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 بینه و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 لغایت روشن و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 هوی و اذنان که افاضه امان که اهل آسمان و اهل زمین را افاضه
 حق تو را باین که افاضه امان که اهل آسمان و اهل زمین را افاضه
 و گفتار از دور النجم افاضه امان که اهل آسمان و اهل زمین را افاضه
 عکس و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 مرصم که در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 مراد به نهم حرم تو از ان که افاضه امان که اهل آسمان و اهل زمین را افاضه

و النجم

خواند برای انکه بنم نهم فیه تمام یعنی بعد از اید و سور بعد از سور و خورش
 گفت مراد به نهم نبات زمین است بیان و النجم و النجم و النجم و النجم و النجم
 که از اساق باشد بنم خوانند و ابو حمزه ثمالی گفت مراد به نهم که از نهند
 که در نصف شبان فرو میزند و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 مؤمن و مؤمنه باشد و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود
 و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود
 عکس و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 و ساکنان عالم جبروت گفته که مراد به نهم خواهد امان که اهل آسمان و اهل زمین را افاضه
 اوست ملائکه و انظار وجود انحضرت صبر میگردند چون مقدس احدی
 از جنهم بر وی وجود آمد ملائکه که گفتند خداوند و در کذا من ان رزاد او بود
 بخال او نشسته ایم و چشم با میا دیدن او باز بسته ماند حال او را میگرد
 با در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 دایره های خرد را محلی کنند و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 با در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 امان یافتند بعد از ان بنم و اطمینان و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 چون صبح طالع شد ستاره قطب از آسمان جدا شد بنوا به و در کذا من
 بر زمین نه بیکر میشد تا بدو خانه کعبه فرستاده آمد چون انباشت و در کذا من
 یافتند چون ماه تابان و در کذا من ان رزاد او بود و در کذا من
 میکنند و النجم افاضه امان که اهل آسمان و اهل زمین را افاضه

پس انروز و فرمود که خبر دهید از آن کرامتی که شما را داد که شد یا رسول الله
 چون بدر شهر کفار رسیدم هزار مرد پیر و بزرگوار و با چنان نمودند که پیش از
 آن نیتند سه هزار کوه در زیر کوه بودند چون ما ایشان را اندک دیدم
 و لیوا بر ایشان حمله کردیم ایشان را هتایت داده در شهر بستند
 و ما به در شهر فرود آمدیم و از عکرا ایشان غافل چون غنی از شب گذشت در بار کردند
 و ایات و یارین کردند و از لشکر ما چهار کس به پای بودند زید بن عاصم از یک
 غار فیک کردند و قرآن میخواند و عبد الله و احد از جانب دیگر شش نفر از عظمای
 بود و ما از آن میدیدم که حوینم نوز و دیدم که از ذهن تیس این عاصم بود
 اند چون مشعل روشن و از ذهن قناده بن عثمان هم روشنائی چون زهر و
 مازد هنی عبد الله و احد چون ماه و از ذهن زید چون اذتاب و لشکر که مار شش
 شد ایشان را دیدم بقایت احد قناله ایشان ما را فیکدیدند و تنوع بر ایشان
 نهادیم بعضی را کشیم و بعضی را بچرخ زدند و ما منصور و معاذ را بر کشیم
 عالم مرفوعند که آن نوزها بپس ایشان بود که در غنی ماه شعبان
 بودند و غنی و عبد الله و احد با ما در و بدر نیکوئی کرد بود و قناده و
 که در ز قناده بود و اگر بود و زید که افضل ایشان بود از اعتقاد بیک بود در
 غافل البیت و در آن روز نظیر دشمنان وارد شد و منافق پیش وی آمد
 نوران نظیر و مانند نیت در غافل البیت رسول و اصحاب او زید او را گفت
 بید و چون او را خبر ده مرا عتد^۱ چون رسول خدا بر خواند مردم مرا بران شهر
 میدانستند چون امام حسن^۲ او امام حسین^۳ در جرد آمدند من بگفتم بعد از آن من
 عذر خوانند و از زید مولای رسول بخوانند و قوی برادر بر سر ایشان خوانند و چون
 احد علی برادر خود خواند که من برادر او را خوانند و ابی از این نزد کوی
 ۱۶

بخوانند رسول فرمود که او را اعتقاد نیکوست و خود ای قیامت برداست و حبیب
 و پیش روی وی نور بود و مواعنان خود تمام نور باشند و قدحی نوره هم
 این لیدام و با عیانم زهی بزرگوار علی که شعبان است و در این ماه شریف است
 که از آن شعبان خوانند و در حدیث آمده که فرخ اخی لیل الله^۴ شعبان لم یقبله
 یعنی هر که بنده شعبان را ندیده و از هر کس و لیس بنور خود خواست عالم فرمود ان الله تعالی
 فی لیل النصف اکثر من شعری بنوی کلیم با شاه عالم در نهم شعبان بعد از عروفت
 نبی کلیم جهان را افاد کرد اند از آن روزی که انشی که نام با اخی امروند و شوی که
 جود را بگویند و بقیای انعامی فرمایند سجودی جود میبیرند و فنادان
 از حضرت عیسی او از عید دهند که ایام میان بیایند تا شما را با امروند و ای کشکاه
 بیایند تا راه بختا بیوم ای عرومان و ای عرومان جواد کنایه بیایند تا هر هم
 راحت بر جاحستان غنیم هان اگر زنده درین شب نفسی بیند و اگر بپایند قدر
 بود در القار و اگر هیشاری توبه بیار و قطره چند از دید با و کلا نشد بنا و با
 دان فرو نماند و آنش بعضی با آیهیم علی الحضر و درین شب که شب برزاست
 تا بر استعادت فرستند و شب رنج و چاه است و عجیبات و شب مبارک و با
 عظمت و رفعت و بزرگواری است و درهای آسمان باز است و در عتد و در کار
 در کار شب چنان در هفت آسمان بر خیزد و خولین غنی ای بر حق بود
 ز غنیمت آنچه بیار بجه رفت و ضایع شد کثرت دروغ نباشد بقیست اندر باز فکر ز غنیمت
 هر آنچه رفت و ریای که آنچه رفت بقیست و کرباید باز چنان فکر که به چهار کی
 فرودمانی کنون که چاره بدست است و دست چاره بسیار چه روزها که بر رفت و
 هوا و کوی شنی بر زمین آخر افکود و ذکر و غنای فکر شنی عبادت چگونه و
 کم که دوست و انما شب وصال بر از کرم غنیمت و جل غنیمت است که شش

پس خواجہ عالم مس استقبالی فرمودند ام شریک را چون چشم او بر حال جهازا
ادای محمد ۱۳ افتاد گفت یا رسول احد اگر مقدور میشد دنیا و آنچه در او
همه را فدای خدای از خادمان تو میکردم لکن عوام مقدور نیست و چه بود بگو
ندارم الا جانی که خدا بیتال بن ارذانی داشته این را بتو بخشیدم و بنادر
تو ساختم آنحضرت تا عمل فرمود که جبرئیل نازل شد و گفت خلافت سلام مرا رساند
که قبول کن از روی که این شخصی است و یکی غیر از تو متعلق نزدی که نزدی می
خود! حلال تو کند و سبب نزل این اید اینست و احوال مؤمنان و هیت نفسها
للبنی ان اراد البنی ان یستکبرها فاحالته من دون المؤمنین چون ام سر یک قدر
در داد او بصدری و اخلاص بگذاشت نیکو که چه منزلت یافت کورده
عاشقی ندیم راست غنی معشوقه تبارک و سر آمد بدشت از مهاجونی یکی
صهیب بود گفت مردی پرورم و ضعیف و ازین کار غنیایا کرد و وطن بام
و اگر نه شمارا ازین نفع و ضرری نرسد اجازت دهد که بروم گویند و بر او که
هفت هزار دینار ملک و مال بود و با با نان بخشید و بر او اجازت دادند
بخیرت حضرت سیدک بیان آمد حضرت فرمودند دلت هم از ان مالها خواجه جواب داد
که هرگاه بروی شما نگاه میکنم نزد من بهتر است از دنیا و مافیها انگاه آنحضرت
فرمودند که خدای تبارک و تعالی انقدر ملک و مال در عیبت بنود او مکه مستوفیان
از حساب او عاجزند بسبب اعتقاد نیکوئی که تو داری و بعضی گفته اند که صهیب
که نظر بر حق و شایسته بود علی هم بهتر است از دنیا و مافیها و در تقوای امام
عسکری ۳ آمده که جنبایا کشند را در مدینه بند بر پای او نهادند و غل
در کردن بخدای ببالید محمد ال او را شفع آورج پادشاه عالم بگذشت که الله
خود ان بند را اسبی کرد ایند در بر پای او و غل را شیری جابل تیغ داد
و کفر

گفت نیکوید که خدا بیتال از برای خواطر محمد ال او خلافت ظاهرا و باطنی هر که
نزد من آید باین تیغ او را بکنم کسی نزد او نرفت و او نیز از مهاجری بود بدانکه
هجرت برد و نفع استقامت تمام عام آنست که از هر چه تو دانی منع کرده اند یعنی غنی
موده اند و در پاشی و من هجرت ما هاه اقد تعالی اگر بکنی اسب بگفت در مدینه
شهوت طبعی و مزولت که صندی نیز پنهان شوی و اسب غلام و میدان
اطاعت جولان دهی تا غایت ازلی و لطیف ازلی خط فخران برانده حصیان و
لوح طغیان تو کشد و بکمال کبر خود بر تو رجعت کند و مقصد و مقصود بر
ند بسبب عیسی محمد ال محمد **فصل هفتم** در بیان نبی محمد اند قال قد
اهل رمضان السنه کلها فقال رجل من خواجہ حدیثا به ما رسول الله فقال
الله ان الجنة لتیزن فی راس الحول حتی ان کان اول یوم فی شهر رمضان هبت
الريح من ثل العرش فصفت من ورق الجنة فینظر حواله الین الی ذلک فیقلن یا
رب اجعلنا من عبادک فی هذا الشهر ازواجنا فرمیدنا الهم و تقرا عنهم بما
ثم قال علیه السلام فاما من بعد یوم رمضان الا نوح زوجة من آل العیسی فی حیمه
در بخونه عا نهمه صدم فی کتاب حور و مقصود است فی الغیام صدق رسول الله
ای بندگان خدا این حدیثی است بس شریف و مرغزیت بر لطیف و جودیت
بس کرافا بدو نکته است پس بلند پایه قطره است از بحر کبر بنوت و حیوانیت
جلالت و برتوت از جوامع هدایت و رسالت که روایت کرده اند از ان من
او علی السبیل یک با حکم و تحفه انوار جلال و جلاله سراید تا بقی ماه اسما ان
عالم شاه اولاد نبی دم واسطه نقل اصطفی محمد مصطفی ص ان معاری که شعله
از نعت او بگوشن رسید میفرماید که چون مرکبهای این معیون مبارک را
در رمضان بیک غلغل وجود رسید رایت اظلالک شهنشاه ساید بر جهان افکند

و در بارگاه مهتاب رخسار و پشت بمسند جلالت نصب فرمود و از درج و مارتق
عن الهوی جبرهون هرگاه و حی یوحی بر سر باران نثار میکرد فرمود اگر امتان من
باشند از عبادتی که در دنیا یا از ماعت مینمایند بگویند که سلطانی
مذاجلال هر شی و هر روزی از شبها و روزهای این ماه عزیز عظیم و موسم با
تعظیم چند عاصی کند کار را از ارضیغی در کاسفل سافلین با وج اعلی لبین بخت
میرساند اگر آن حالت ایثار از امور بودی از دوشان بودی که هر سال ماه رمضان
بودی و در خاستندی از شما قدرتی نامت خطه این نوع و رس و صومرا الی
داد پرده عزت نشاندی و این خسرو و سید المهور را رمضان از نظر رفتی ای
عزیزان این ماه نه در جوهر غریبیت و هدیه او دانستند بد و هر نظری بر
هون سر دقات او نتواند کردید و سینه غفرت کناه کارانت پروانه غمت
جان سبازان است بر کنید رحمت ابدل جوانان زین رحمت فراد
کایزد با فرستاد ماهی عزیز همان دانی که این چه ماه است بگویند اگهی
نده کناعت یا رکناه کاران ایام علامدانت هنگام ساجدانت انعام زاهد
است پشت دنیا ایمان در خیال که خواجه عالم فرمودند که اگر بندگان خدا
ماه رمضان را منتهی هم از عشاق قدوم او بودندی مردی از قبیله خوانده
ضمیمه و این جری در خط اعد و از این جام سرمست شده فریاد برآورد که ای
ساقی بزم امانی وای شامه شادمانی ای مروج هم کنان وای مزیج غمگینان
شریت را بگویند و این عجل و انجالی فرمای خواجه عالم فرمود که آن خلایق
در سراج علیین و ارام جان خویشان و راحه خدای بیک کوپان و مرغزار امن
و غمگارا اهل ایمان دامنا قدرتی بالای دیر بر می بندد و سید باید رسیدن
این موسم همایون چون روی نماید باد از صهبای طغی و درختان بهشت و نزد

انسان و او را قرا در حرکت آورد و جوهر العینان از آن بینم راحت در نشا طایف
و فریاد برآوردند که خداوند یکانکی مطلق تو را می رسد و حدت و تنهایی
نت مخلوق از این جنت میدر شود و من کل شیء خلقنا زوجه اینین و لا تدحیث
بلزت تا میان و روزی و از آن ماه رمضان و صلتی سازد و اجعل لنا من عبادک
از واجهون خواجه اینان مختشم است سرافرو دنیا و رند عازان البصر ما را بهت
او پیوندی باید باد شاه عالم کوید غرت و جلال ماکه هر بندگی که درین ماه
شریف عظیم و موسم با تعظیم بترای بندگی و مراسم سر فکندگی قیام نماید عا
برای از حلال و نکاح او در آرد و عذر از عذر است با و هم و در فرای صحرای
و جنة عرضها السموات او را سرا بود برینم و در سرای استن فی جنة عالیة
لا تسمع فیها لاجنة بر سر عککشی نایم و در دوز قیامت هنوز بد را السلام نا
رسیده خلعت مغفرت پوشانیم و با نواع اغوا و اکرام بقام و غزلش بر اینم و
عصای اعد که در دوز قیامت ماه رمضان اید و رند به نیکو و صورتی و بر لبندی
و خلعتهای بلبلون خضر من سندس و استرق چندان بروها فکند که عدد از
غیر از خندان و خدای از جانب حضرت عزت ندانند که این ماه رمضان است
و با کسی که بدعت کشتن در آن و با کسی که نیک بخت شد بر فرمان آید که هر که
کرده و حرمش از نگاه داشته و امتثال او را موعظا کرده و اجتناب از نواهی
بیاید از این خلعتها برگیرد و در پوشد و روی بیفتد و در جماعتی بنایند
که ایمان اینان بنیکو باشد یا در ماه رمضان کناه کرده باشند و مرکب قبال
ان شده ان جامها بر تن اینان باها و افسس شود و مرشته ان جامها عا
و کزدم و او را میگویند و او را آید که این در ماه رمضان طاعت نکرده اند و آن
که طاعت و عبادت کردند اما نند و شما که نکردید بنویس شما اینست که جو را این

در بهشت یغیم میقم اند و شما در غذا بالیم ای دنیا دین خود بفرخته و
 با تن نفیر خود را سوخته بنیتند باغ عت طاعتی و رکنان همان خونی اندوخته
 از نماز دوزخ هتدی خبر بر معاصی هجرت آموخته با چنین اعمال باشی روزگار
 با شیای این در جهنم سوخته میکنی بنده که درین ماه از فیض الهی بهره ماند و بخار
 کسی که درین ماه خط غفران بر نامه عصیان و لوح طغیان او کشند این ماه ماه تابان
 و دوزخ بازار عصیان است توبه یار و قطره یبار از سینه و می بار آخوراکی
 و از دیدن یبار آخوراکی شعبان و بر جبهه کثرت و اینک رمضان ای غافل بذر کار
 آخوراکی ای عزیز ما ندکرم نهاده است و خوان کرم آماره و در دعوت کناده از
 انهای بهر ماندن بدعتی عظیم است از بهار کلا در بهشت و نافع ملک تباری
 ناسینه حرمان شکر باشد و هر شب ازین ماه بزرگوار منادی ندا کند که هیچ
 گناه کاری هست تا توبه وی قبول کنند و هم حاجتی هست که حاجت او دارا
 کنند پروردگار عالم تو را بخواند و تو در خواب غفلت مانده ای خوشا خفته که خواب
 خواب غفلت نباشد هر که را بمراد خواب بود خفته بیدار باشد چون میجا بکف
 جرم خفگان بیدارزند و هر که در حضور خوابد خوابش بیدارست و اندک غفلت
 بیداریش خوابست هر که سر بر عتبه بی نیاز بود و خوابش نیاز نماید و هر که
 دست بعمره کار سازد و زندان هیچ مراد باز نماید و هر که دل بدستی او خفا
 سابقه لغزش دادند که ان الدین سبقت لهم منا الحسنی و هر که تن در کار او
 دارد زلزل فرستند که تو را من غفور رحیم هر کجا مهر دوست بار دهد نقد
 بشمار دهد عزیز اجماع کن تا درین ماه بزرگوار دوزخ نیکو داری و دوزخ نیکو
 آنت که دردی دل را از غل و غش و صد پاک کنی و زبان را از غیبت و بهتان
 علی انان نگاه دار و چشم را از دیدن نا محرم و کوشی و از نشیندن لغو و دست
 از

از لغت حرام و پای و از رفتن جائی که نباید رفتن هرگاه چنین روزی در پیشگاه
 بطرف رها بید که الصوم لی وانا اجزی به دوزخ و امر دوزخ از برای من حدیث
 و جزای او را من میدهم و ثواب او را من با و میرسانم که الصوم جوع و در دوزخ
 است و در کوشکی با نرکت بحضرت مولی موسی کرسند شد با حضرت او رفت که
 الحمد للهِ انت الی من غیر فقیر موسی ان خواست و عیسی خان که در بهار از علیا
 هانده من السماء نکلون لنا عید الا ولنا و آخرنا و ایند صفت از ترنا و انت خیر
 نرفی و محمد مصطفی غفران خواست که غفرانک سر بها و البیک المصیبی آورده اند
 که رسول فرمودند که امت عیسی با هانده فرستاد و امت مرا چه فرستادی فرمودند
 که امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدی پرست ایان و اخوان و شاد
 و امت تو را ماه رمضان بر خوان ایان سر قوس بود و در ماه رمضان سه هفت
 اولش رحمت و دوم مغفرت و اخوانی از آتش دوزخ بران خوان عمل بود و
 برین حلاوت که در صیام فرحتان غلظت اظهار و عند اللقاء بران خوان مای بران
 بود و برین خوان دل سوزان و بریان دوزخ و اراست که بران خوان سرگرم بود و برین
 خوان سرگرا انا بتایبان و شکستگان نغزنا فرمان ایغوزان ماه رمضان بس
 صفت موصوفت اول رحمة و اوسطه مغفرة و اخره عتق من النار و از برای
 ان به صفت موصوفت که دوزخ داران بدین سه صفت موصوفند فتنهم ظالم
 لنگه و منهم سابق بالی نیت و منهم مفتقد انظر ظالمی با اینک رحمت و اگر
 مفتقدی عذری بخواه اینک مغفرت و اگر سابقی کامی بود اینک ازادی
 از آتش دوزخ و سابق نیست الا امام علی السلام امام جعفر صادق میفرماید که این
 ایند درین ماه و فرزندان ماست و ظالم درین ایند آنت که امام را شناسد و
 مفتقد آنت که شناخته باشد و سابق خود امام است و گفته اند که منهم عائد

عبارت است معنی از معنی ثم ازینا الکتاب بالذین اصطفا من عباده ما یحیی الکتاب و یزکی
 بکافی و آدم که ایشان ازیندگان هستند که بعضی از ایشان ظالم نفس خود بودند و بعضی
 مقتصد و بعضی سابق بالخیرات و ما سابق بالیمیزات و ابوکریدم و بعلم کتاب خاص
 گردانیدم و سابق یکست بقول رسول اقدس شایر بزبان و شاه مردان و امیر مؤمنان
 اسلام الغالب علی الناس علی این ابیطالب که عالم نزن و فاضلترین همه خلق است بعد
 از رسول اقدس و اینست از عهد امتدبار که گفت شیخی خرم را از برای من تغییر باقی بسم
 الرحمن الرحیم و میفرمود از اول شب تا آخر از عهد صدرین معبود و ادبیت که مراد
 این کلمات ختمی که می فرماید قل یوکان الجوهرة الکلمات و بی نقد الجوهرة ان شفا
 ولی الی آخر و در پایه دیگر و لوان مانی که از من شجره اقلام و الجوهرة ما نفدت کلمات
 در فضایل جبر المؤمنین و انقدر که سعی کنی هنوز زیاده از آنست که میفرماید که اگر در
 روی زمین قلم شود و دریاها مداد و آسمانها و زمینها کاغذ و جن و انس و ملائکه
 کا بنابر اول عالم تا آخر طوفان العینی متوجه امور دیگر شوند و فضایل انبیا و اولاد
 پسند و این آیات تصدیق این حدیث را مینماید که لوان الویاض اقلام و الجوهرة
 و الجن صاحب کلاش کتابها احصوا فضایل علی ابن ابیطالب و در حدیث دیگر
 روایت از عبد الله بن عباس را روایت می کند از رسول الله که در شب معراج که با آسمان می رفت
 مکه را با الذهب که از آنقدر محمد رسول الله علی محراب رحمة الله و علی منغیض
 الله عبد الله بن عباس روایت می کند از رسول الله که در شب معراج که با آسمان می رفت
 محبت نوشته دیدم بزرگ این کلمات را و در حدیث دیگر روایت از من این
 مالک روایت می کند که فرمود رسول خدا که حضرت عزت از نور علی هفتاد هزار ملک
 افرید که ایشان مغفرت میخواهند از برای وستان او و صلوات و خیات میفرستند
 بر علی و نای در حدیث دیگر که حضرت رسول فرمود در شب معراج در آسمان چهار
 خانه

در این حدیث از فضایل حضرت علی علیه السلام و از کثرت مغفرتی که از او میفرستند

خانه دید از باقوت سرخ جبرئیل گفت یا محمد این بقیه عمر است و حق ملا این
 خانه را پیش از آسمان افرید به بنجاه هزار سال و در این خانه داخل شو و نماز گذار و
 انشاء بادشاه عالم همه اینها را جمع ساخت و ایشان را در پیش سرین باز داشت
 و من اقلد کردند و نماز گذارم چون از نماز فارغ شدم از جانب بر جلیل ندا آمد که
 یا محمد ازین پیغمبران بهیچ کس ایشان را پیش از تو برای عهد فرستاده ام کفتم ای رسولان حق
 خلاصه از پیش از این عهد فرستاده و فرستاده که خداوند دوستی خود دوستی علی بن ابیطالب
 ذی بزرگی و بزرگی علی را و درجه اندک در عهد وی از فراسوی طرف مغنیان کرده که مردمان
 از غرق شدن ترسیدند پناه باز کردند و بعد از این زمان بکثرت از عهد و دوستی خدا
 نگذار و با ایشان فرمود و نوشت مجدی که ما هیان پیدا شدند و بران حضرت سلام
 کردند چنانچه حاضران شنیدند و از امام محمد باقر علیه السلام گفت که خفای ما هر که گرفت
 المؤمنین فرمود که اسرائیل و اوفیه است اعز و انکار کرد حضرت فرمودند بخ و زرد بگو
 و روی از مدح و سرا و برآید و بجز و چنان شد و بر او حق کردند و ضحاکان عهد حاضر
 بودند که از او مرآمد و کلمه بگفت و پای مبارک بر زمین زد کور شکافته شد و آن
 مرد درخواست و گفت هر که بر او ای المؤمنین انکار کند بر خدا و رسولش انکار کرده شد
 شاه مردان فرمود بگو شود در کور رفت و کور بر او راست شد زخمها را او را با
 صحابه بر او نذاشتی که حق را او را با انبیا و رسول بر او کرد و نفس رسول من خواند
 و دوستان و براناج بجهام و خلعت مجبوس پوشانیده هر چند رنگهای هفتاد
 سه از ضم مجبوسه بخورد اما مجبور بجهام رنگ سفید آمد که علیکم بالمحبة و المحبة
 البیضاء الناجی منهم واحد و اما الذین ابیضت و جهام ففی جهنم و از
 اینکاست که شاه مردان پیشوای ایشان است که قائم از انجلیان میخوانند پس اگر
 بخوانی که سفید دو باشی بر طریقه داد و و تو لا بد و کن و اگر امید داری که ثواب

غلبه می عمل صالح کن قوله تعالى فمجان بر جوالقاء مرید فلیعمل عملا صالحا وان ترک
 دور باش ولا یترک بعباده متباعد **فصل هفتم** دوی علی النبی **صلی الله علیه و آله**
 الناس من طال عمره و حسن عمله و شرف الناس من طال عمره و ساء عمله **متن** ملکا
 معبودا پادشاهان پروردگار را بجزمت کاینکه شمع محبت تو در سینه ها عیان افروز
 اند و عزت مردانی که بانش ثوی هر چه جنتواست سوختند و محبت نبی که
 که هر خود را در طلب رضای تو باختند که خال امال اهل ایمان با نور ظهور
 فیض فضل خود را ستاده گردان و بلبل فصاحت ما را بدوام ذکر خود بر سر و سواد
 حیوة سرانیده ما رو نکار خانه دل ما را که بنقش اولی که کتب فی قلوبهم الا بیان
 عزیز و آراسته گردانیده از یاد و سواس شیطان و سیلاب غیب و عصیان نگاه
 و بر کاشف اید معایدهای خواجه کائنات و خلاصه موجودات بر در کار مافوق
 و غائب مؤمنین و مؤمنات در برسان و هر که در پلای محنتی و جور جبری و
 حاسدی و مکر مکاری در ماند است فرجی و مخارجی از دانی دارا ابد العالی
 و با خیالنا میرد و ایت است از آن ماه و دوی و اضحی و از آن سیاه و دوی و البیاض
 سحی و از آن بر کوبیده ما و دیک مرگ و مانی و از آن بسندیده و لا خیر غیر
 لک من الا ولی و از آن شفاعت کننده و سوفی علیک ربک فتوفی و از آن
 پرورده الم یجرب پیما قادی و از آن راه نمایند و وجدک فلا فخری
 ان محتم و وجدک عالمنا فانی و از آن بسم نواز ناما البیتم فلا تقهر و از آن
 کامیار و اما السائل فلا تنهر و از آن صاحب غنت و اما بنعمه ربک فخذت یعنی
 حمد و صفای مژگای معانی هاشمی این خواجده که شمس از غم و شندی
 فرماید که بختی خلقان از حمد آدمیان فرودمانند که عریان دراز باشد و
 همه ایاام در موافقت شریعت و بندگی و فرمان برداری بر بند بر بندگی

که از آن طایفه ایانی اند از بدترین که با وجود عمر دراز در ره و لعب گذرانند و در
 روز وصیت که بر حشر عظیم خورند و مع هذا هیچ نامده ندهد من فیبع یوم حشره
 ندم ایاام حشره یعنی هر که وقت کشت کردن اوقات خود را بجهل گذارسته یعنی کشت
 با چیزی بکشت که بکار آید وقت در و بجز حشر و ندامت حاصلی نداشته باشد
 چون دنیا کشت و امر آخرت است بحکم الدنیا من عتلا الاخرة چه دنیا کشت
 زارن جهانست بکار این تخم اکنون و قد است زمین و آب داری دانه در این
 بکن دهقانی و این کار را باش اگر این کشت و مرزی دانه و مرزی در آن ساعت
 از آن یزیدی پس اموال هر کس براف شرع را در دیده کن و کار آخرت بساز
 نافه اشرار و بی بهره بنانی بر اهان فوسادندت اینجا که نااموز ساری
 کار خود اگر بیرون دوی ناکند دانه تو خواهی بود دسواى زمانه اما اگر طاقت
 آنت نیست کردست از دنیا بکلی بداری باری بقی با از یاد دور نکوبت بجز غایت
 بدان قدر که توانی همت از خواجده عالم مباد که دینا را بر او عرض کردند انقا
 هیچ کدام نکرد که دوستی تو ملک کافیت لاجرم دوست کاملش خواند و ماه چهارم
 که ماه مال دنیا و کاه افتابش خواند که سراجا میرا و کاه بوجودش سوکند میخورد
 که و انجم زاهوی و کاه برونش که و الضحی و اللیل از اسی روزی چند پیغام رب
 جلیل جبرئیل بناورد مژگان عرب و ضائقان فی ادب لطیفه کشند که ان ربهم
 دع عمارت و در اول از طعن ایشان تنگ شده بود بر کوه حوی رفت جبرئیل
 آمد و این آیه آورد بسم الله و الضحی و اللیل از اسی فرمود که ای جبرئیل مرا
 از نادیدن تو طاقت غایت گفت این خواجده عالم مرا بنواستیناق از حد گذشت لیکن
 بنده و فرمان بینت و عاشق اول با مرید یک اکبر دل تو را مژگان ممکن کردند
 خرم و شادان باش که پادشاه عالم از غایت محبت سوکند میخورد که نور دوست

در برونید منی و نازند باشی و می از تو منقطع شود و چون بعالم دیگر روی انجام داد
بجای از آنجا بود و الاخرة جنک خراج اولی و خود بر عهد انبیا و رسول مقدم باشی و
جمله در زیر لای تو باشند . خود که خلق را بعلها جزا دهند و با جزا شوند
کسی نبود و از خواهان کوهت عاجزان تو را صد هزار جرم از برای دوی بخند
کنا هسان عبدی عباس گوید که رسول خدا این اید را بخواند و نیز ابراهیم که گفت
بتعنی فانه منی و من عصائی فانک الی آخره و از عیسی روایت کرد آن تقدیم
فانهم عبادک فان تغفر لهم فانک انت الغفر المحکم پس دست برداشت و گفت ای
امتی جبرئیل آمد و گفت خدای قیامت رضای تو بخیر مراعت تو و این است آورد
و سوف یعطیک ربک فتوفی رسول فرمود که از خود واحد من امتی فی النار
را منی بخاطرم شد که بکنفر از امت من در لاش بماند مرا بقتاست که اهل
مین اهل کونه را گفت که شما اهل محو ایتد میگردید که بایه که اید و ابر
از ایات قرآنی بر امت خدا این اید است قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان تصفوا الذنوب جميعا کفشد علی الامیر المؤمنین فرمود
که باین اید امیدوارتم و سوف یعطیک ربک فتوفی و بگو که مراد از این است شفا
عمدت و رسول امیر را منی بماندن امت در روز غیث شود و در حدیث
معراج است که پادشاه عالم در پیشگاه رسول خطاب فرمود که ای پندیده من از
انچه خواهی بخواه گفت مغفرت امت کفشد تا چند گفت خداوند بخشد تو را
و خواهنده از چند چون در میان نیست هر دو بخش فرمودند که ای حبیب
اگر هر دو بخش رحمت من پدید آید اما عزت و قرب تو نه نماید اکنون تلی بگو
بخشیدم و دو نلت و بگو در توقع من را دم تا فرزای قیامت که تو بخوانی و من
می بخشم تا عزت و قرب تو معلوم گردد و و عباد شود که تو با کجا نزد ما بگری
ع

زهی سعادت که ماد است که چون تو بدستوائی دارم چه مشورت یافتند او
بگفته اید چو ابرسم اگر جم دو عالم را بن تنهای من دارد الم یجدینما فادی
عزایا نفعهای رسول را شمارد از ابتدای کارش تا انتهای کارش و خود را بران قبا
س کن و دل خوش با رفیق اید نه خدای تو را بستم بافت و جای داد و جدد
عزت را بر تو مهر آن کرد ایند و خواجها الم همنو ز قدیم دیرن عالم آنها بود
که پدر بزرگوارش از این دار فنا رفت و چون شریف شریف کرامت آورد
دند و سال دو و ما پیش بر نیامده بود که مادرش نیز عزت فرمود و جددش
عبد المطلب گفت بیای طوطیای من چشم و مراحت دل و آسایش جان مرا و را ب
گرفت و از فرزندان خود برگزید و چون هفت ساله شد او نیز از دنیا جنت فرمود
ابو طالب بغم خاکی او گرفت بر میان جان بست و بخدمت وی قیام نمود و ارام
صادق رسیدند که رسول الله را چو از پدر و مادر بستم ساختند فرمودند
تا یکی و نیست او خدای تعالی کند مجاهد گفت درمی و آنکه مانند و عتاب باشد
از اینم خوانند معنی آنست که ما تو را بیکانه برگزیدیم با چشم با خودت گرفتیم و نگاه
داشتیم در عالم حق طاق دبی جنت توئی در محراب درنا سفت توئی
انصاف هم که در هر دو روی زمین آنکس که از آن سخن توان گفت توئی و وجدت
فلا فهدی نه تو را مثال یافت از عالم نبوت و احکام شریعت تو را هدایت
کرد و عالم گردانید ما کننت تدری ما الکتاب و الایمان این عباس گفت مراد
آنست که رسول مکرر کرد بود و در بعضی از شعاع مکرر داه کم کرده بود و ابرو چهل
او را بافت و شش گرفت و بخدمت رسانید که بگوید خدا گرفت که حلیمه را دایه
الحضرت بود چون خدیجه بنتا از شعاع بوی رساند خواست که رسول الله عبد المطلب
رساند از بنده بی عهد روی بکند نگاه چون بیظمای مکرر رسید او از روی شین

که هینتا لک با بطحا مکه یعنی امروز بها وضیا و جمال عالم بتود برآمد گفت
 که طهارت سائر عباد و انبیا هم چون فارغ شد او را ندیدم فریاد بر آوردم باری
 شد و گفت تو را چه شد تصدیق بگفتم گفت بیانا نزد یک جیل بروم که منم
 کت انجا سیدم بپرورد جیل برآمد و گفت این ذرافت زندی ضایع شد است
 نام و یواید و غای چون نام عهد بر زبان راند جیل و هوشی که بر او من او بودند
 سار شدند او را آمد که ای بخود ندانی که هلاکت این بنان بدست عهد خواهد
 پر بلوزید و گفت این دل فارغ دار که عهد و اخلاقت که نگاه دارند است چون
 خبر که شدن عهد بعد از طلب رسید برخواست و طواف خانه خدا کرد و روی
 آسمان نمود و گفت ای خدای برحق تو عیدانی کجاست او از روی آمد که درود
 تمام است عید طلبت بجا شد خواهد داد بد چون ماه تابنده و خورشید درخشان
 ان کنیزان او سپهر ماه شوق گرفت خورشید از غایت وین عرق گرفت
 ها و سبایغ سدره که در علم منتهی است از فتنها بیامد و از روی سبق گرفت
 و و جدک عالم را غافل نه تو را در رویش یافت بر عالم خدیجه توانکوت کرد
 و در حدیث معراج است که خواهد عالم مفرمود که شب معراج باری بدم نورانی
 جبرئیل گفت با عهد این پدر تو آدم است بروی سلام کردم و گفتم عهد خداوند
 که چون تو پدری داد گفت عهد خداوند بر او که مرا چون تو پدری داد گفتم تو را
 فاضل روی گفت نه زیرا که هیچ چیز با تو کرامت کرده اند که با من نکرده اند اول
 مرا بغرور و ناز بهشت بودند و بذل و خواری بیرون کردند و تو را بعز و ناز
 انجا آوردند و جلالت و کرامت باز میکردانند و دوم آنکه من ترک سنی کرده
 و دوستی مال کریمم تا تو را و اهل بیت تو را شفیع آوردم تو بهرام و اقبال کردی
 سیم آنکه تو را جفتی داد چون خدیجه کبری که تو را بسبب وی توانگر گردانیده و

جدک

جدک فاعنی چهارم من ترک سنی کردم که کودکان در مکتب و اما امان در
 محراب نیابت خواهند خواند که و عصی آم سر به بغوی و نام تو را و اهل بیت
 تو را با نام خود قرین گردانند تا در نریخ نوبت بر سر خنجرها و منارها گویند
 اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له و اشهد ان محمدا عبدا و رسولا و
 ان علیا ولی الله و حی رطبه حقا حقا بحکم آنکه ما آنکه از فرزندان من غیر ائمه
 از هزار یک روی بخت نخواهند دید و اما البیتم فلا تقهر باین عهد چون سیم
 بوده سیم خود را با کن و بتم را من و قهر مکن و خوار مدار که کار بنمایان سخت
 و دل ایشان نازک و محروم است از مردن بدستشان خواهد عالم فرموده از ابی البیت
 اهانت عرش الرحمن لبکانه یعنی هرگاه بتم بگوید در آید عرش خدای تعالی بلززه میاید
 از که به او و خلق تعالی گوید ای فرشتگان کیست این سیم را میگوید که گویند یا ربنا
 و انای حقیقی توئی گوید یا ربنا که گواه باشد که هر که و بر اسکن گرداند و رفقای
 بخوبی تو را نیابت رفقای و بی هجوم و در حدیث آمده است که هر که دست بر
 سر سنی خود آورد بر هر مویی که در زبیر دست او بگذرد و بر او حسنه نویسد پس
 عزیزان بهشتان و انوارش کینند و زنها و ملکدارید که غباری بر خواهر ایشان
 نشیند و اندوهی بدک ایشان رسد حدیثی است که گفته بشی عزیر بر
 بروی فرزند خویش سیم را بگوید که نازش خود و کز خشم گیرد که نازش خود
 الا تا بگوید که عرش عظیم بلوزه هوانکه که گوید سیم و اما السائل فلا تنهوا
 اگر سائلی از تو سؤال کند و چیزی طلبد مالی یا علی با یک بروی من مال خود
 به علم طلبد بوی پاهو و اگر مرادش بر دنیا و ری باری خوش و لسی باز گردان که
 خواهد عالم فرمودند للسائل حق و جاء علی فیس و در حدیثی که فرموده است
 و لیسقی غره الغم سائل یا باز مگردان اگر چه بنصف خود باشد که اندک بفرزدادی

تلا بسیار باشد القبل عند کبریکم کان دمی بدر و بی بختی
بکجهای مذخرات آنچه دادی نصیب توانست و آن دگر دوزی کمی و کواست بر
سرمه رساند بختی خیر که تو سکه محتاج کرد و بغیر بحاله لختکانه زکو که تو
تو دل خسته باشی مگر فروماندگان را درون شاد کن و در و زو ماندگی بادر کن خوا
هند بود در یکوان بشکرانه خواهند از درون ابراهیم ارم گفت نیکم مردمانند سا
نلان که بدر خانه ما میبایند که شما و اچیزی هست تا بر دارم و بوقت رسیدن بلا
بر شما رد کنیم پس چون خنایا بختیهای رسول داشت و گفت و اما بنعمه ربکم و ث
یعنی بنعمت خدای خود حدیث کن و انرا باز مپوش و اشکاد اگران و نیز رسول خدا
فرمودند که الخیر ما انعم شکو بختیهای انما ای کچی کردن و قبض و فضل او را
نمودن شکوان نعمتهاست داد و بنعمه گفت خدای تو نعمت تو بر رخ صدقات تا شو
ان گذارم گفت اید او و نعمت من بسیار است اگر چه و خواهی بجای آوری نتوانی
ایدا و اگر چه دنیا از آن تو باشد و گویند ثلثی بدن تا بگذار نفس بر آوری ای داد
نفس فرو کبی فرو گرفت هم آن بود که هلاک شود جبرئیل گفت اید او و او اگر نفس
بر آوری چه دایدی گفت بهم گفت در شبانه دوزی بخت و چهار هزار نفس
هر یکی و انعمی است چون توانی از عهد شکو بدانی اما چون دانی که نعمت است
و تو را بفضل عیم عطا کرده حدیث کن تا شکو آن کرده باشی خواجده عالم فرود
هو که و اعطای دهند باید که مکافات بکند و اگر نتواند باز گوید زیرا که حد
ان شکوان باشد و الا کفران ان عطا کرده باشد **فصل پنجم** روی علی بن ابی طالب
حاکم اخ اندر عروجل عیبا لمن امن کی کبیر یقول علی بن ابی طالب و یقول علی بن ابی طالب
بی اعطیت ان لیکنی و اسجیه لید قبل ان بدعونی و حنطه من کل آنه و
قاهه و بلیه صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میباید که در شب

اسری بیواسطه از حضرت کبریا نذا آمد که ای محمد محب میدار ما را نکه من ایمان آ
آورده و بمن اعتقاد کرده و بعد از آن بغیر من اعتقاد کند و هر که توکل کند بر من و
بازی از من خواهد پیش از سوال عطا این دهم و پیش از من طلبیدن اما نشنیم
و پیش از خواندن من اجابت کنیم او را و انرا که افتخارها پیش نگاه دارم و دست فتنه
افا و بر بندم و بلا از او بگردانم پس بنده را چه در ماند ملاد و علجاس خود کار
خونایا نباشد و خلاص خود از جای دیگر بخوبی تا حق تعالی او را از آن در ماندگیها
فرجی و از آن و مرطها مخبر ای فدای دارد چنانکه مادر موسی بر ما توکل کرد و فرزندش
و از آب و آتش و کید و مکر دشمنان بجا دادیم متع باش تا با تو تغییر کنیم بنده
اصحاب نصیر و ارباب تا و بل چنین گفته اند که فرعون در خوا بهید که آتشی از زبنت
المقدس بر آمد و کوا که دخانه قبطیان و خانه وی گرفت و بسوخت و خانههای
بنی اسرائیل با هم فروریختند و عیوان را طبع نمود و از ایشان بقدر این خواب
گفتند از بنی اسرائیل سرور وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت تو بدست او باشد
فرعون گفت تا مردان بنی اسرائیل از زنان با ترا بیستند و جانی با بر کاستند که ترا
حامله و هکدام بر سر پا رند بکشند قوله تعالی ینجون ابناءکم و ینجون نساءکم
فی نلکم بلا من ترکم عظیم تا چندین سال بر آمد قبطیان فرعون را کشتند که بر
بنی اسرائیل چون هم میبید نسل ایشان قطع شود و کمی از ایشان باشد که حد
ما کند چون بنی اسرائیل را عجز مت گرفته بودند پس فرعون امر کرد که یکسان بکشند
و یکسان نکشند و در آنال که میکشند موسی در وجود آمد و قهر و کلا و در آنحضرت
چنان بود که عمران بدر موسی مومن بود و پنهان میداشت و یکی از خدمت فرعون بود
و کاهنان فرعون گفته بودند که آنچه ما میداریم ان است که این پسر از پشت عمرانست فر
عون عمران را گفت که خواهی که بیک نفس از من غایب شوی و شب بی نزد من بمانی

گفتند و لما عتدنا انك شي عمن ببالين فرعون خفته بود حق تعالى فرستند
 وافرمود تا زن عمران را نزد عمران بود از خواب در آمد زن خود را دید گفت چگونه
 آمدی که در هابسته بودی گفت مرا آوردند و داشت که کار خداست بر سر این
 فرعون این باوی خلوت کرد چون از محبت فارغ شد فرشته او را بخانه اش برآ
 بید زن حامله شد بخورد در شها اقتاد که زن عمران حامله است چون فرعون شنید
 گفت چون شود که عمران یک لحظه از غایب نشد که فرشته او را معلوم کند موی
 بر پشت مادر رفت و معلوم شد القمه چون مدت حمل برآمد موسی متولد شد
 کما شکوا و خبر کردند بدین خانه عمران آمدند مادر موسی بهر سید گفت خداوند
 این طفلک را بتو میبارم و برانگاهش دار تنور را زانوش میخفت الهامش را
 دند که او را در آن آتش اندازد و قدرت عاقل به این طفل را در تنور انداخت و
 گفتند که تنور آتش نداشت خواهش داشت که موسی را نجات آتش را فروخت
 سرهنگان فرعون علیه اللعنه از موبام در آمدند و خانه را زیر و زبر کردند هیچ ندیدند
 بر تنور شدند و دیدند شعلة آتش از روی بیرون میآمد باز گشتند مادر موسی
 بر تنور دید و بد موسی را آتش بازی میکند روی بچاک نهاد و گفت ای پادشاه
 ای باز هم که ریندگی تو زبان نگر و نکند طفلی چون قطره آب را از آتش نکند و آتش
 خاکش بر سر که نوزاد انداخت و خواند و روی زرد کرد و نگوید انداید و بیاد تو را
 یار توان بود بخوار تو را و غریب از تو توان بود بایاد تو را دستم خلق توان با نام تواند
 دهنه ما توان بود با بر و کل و وصل و رسالی و نه عمری از دست فلک بادل بر خوار
 توان بود با پرش و دلدار و لطف تو هر چه بر بست و بیاد تو بیا توان بود بی مادر
 موسی را از آتش بیرون آورد و یک هفته پنهان داشت خطابش را
 رسید که او را در آتش انداختی و بعضی از قدرت مادر دیدی حال در آن
 انداز و بدایع حکمت مادر به این فالقه فی ایم بر سر آهی و قوف یافته و یقین دانسته

که و در رحمانی خلاف نیست تا بونی باخت و شکافهایش را بقیه استوار
 کرد و جگر گوشه خود را در او گذاشت و آب نیل انداخت با در آمد و آن تا بوی
 داد بر بود و عیان سری فرعون رسانید و اسید خوانون با کینوزان ایستاد
 بودند چشمان بران تا بوی افتاد بفرمود تا انرا گرفته نوز و بی آوردند چون
 بشکافند نیم محبت و رواج مودت بنام جان آن فرعون رسید و موسی بر
 او بخت بد اسید و بر او کنایه فرعون نهاد فرعون گفت محبت گفت قوه عینی که
 یعنی دوستانی چشم من و تو شاید که ما را سود کند چون بفرزندش برادریم که لا
 یقت که فرزند پادشاهان باشد گویند که چون بر کنایه فرعون قرار گرفت دست
 بر آورد و بیکدست برین فرعون را گرفت و بدست دیگر لپاچه بروی او زد فرعون
 خواست که او را بر زمین اسید بجهت و او را بر کنایه گرفت فرعون گفت بگذار تا
 دید ای که این ان شخصی است که حکما گفته اند که مرا خواهد گشت زن گفت اخو
 طفل بخرو نه است و عیونینک و بد چون رواند بود و اگر خواهی که یقینت شود
 بفرمانت منی طشتی از او طشتی برانز در سپا و زنند تا وی دست بکدام دراز کند
 فرمود تا سپا و مردان را بجا که کیاست بنوت بود دست بسوی نزد جبرئیل است
 او را گرفت با آتش بود اخگر آتش برداشت و بر دهان نهاد زبانش بسخت گریز
 شد و گویند که ششش چو آتشوخت زیرا که بچاسن فرعون رسید بود و زده
 بنجمله عمل صالح ازاود مرد و جود آمده بود در عوض از فرزندان این بود پس
 او را میبرد و موسی بی کسی را نیک گرفت خواهش آمده بود و انحال را میآهده
 میکرد گفت واه غلام شمار او دلاست کنم بر دایه که او را شایر دهد گفت بدلی بپا شد
 و مادر موسی را همراه بود چون مادر موسی بیا آمد طفل خود را دید در قفاط عورت
 بچند و خوانون زنان او را متوجه شد از وی سؤال کردند که شایر داری گفت

بعد از آن هابیز آیه هم موسی گفت چاهی دیگر نیت کنی بلی هست فاما سنگی
عظیم بر سر آن چاه است که چهل مرد حساب آید که آنرا بدارند و گفت بمن بیا یزد چون
بوی نمودند دست زد و سنگ را از آنجا برداشت گفت دلو و سرن را بر یک کفشد
نه گفت هم آب آید کفشد اندک گفت بمن و چند بستند و در دهن کمر و نجیبا
و در چاه ریخت آب چاه بر سر آمد فرمود تا که سفندان بر سر چاه آمدند آب خورند
و از عجرات شاه مردان و شیر یزدان ایام المؤمنین هم آوردند و در وقتیکه بخت
صفین میرفت بعضی فرود آمدند نزدیک بصومعه داهی باران کفشد با آب
المؤمنین اینها فرود آمدند اینها آب نیت فرمودند شمارا آید هم که شیری را
و سفید تر از شیر و سر تر از یوسف و صاف تر از مروارید بود و باند بر لبها را
کرد بموضعی مالک اشتر فرمود و فرمود اینها کیمه را بکا و بدینان کرد سنگی سیاه
ظاهرا شد و حلقه در روی سفید و درخشان گفت این سنگ را بردارید و قرب
بصد مورد کلا و بر نتوان خنند بود است حاصل هر که همراه بودند ارماق نمودند و
نتوان خنند که او را نجیبا اند شاه مردان بفرمودند که در سر خود چون دُر شوند
انگشت پای مبارک را اشاره کرد بان چهل قدم از خنک دور شد پای پیداشد
بلند صفت که فرموده بودند هم سیراب شدند پس آنحضرت باز از خنک دایره چرخ
نهاد و پوشانید و اهل از یکا و صومعه نزدیک فریاد بر آورد که مرغان جایگاه
بریدند نزد آنحضرت آوردند و چون چشم بر روی نهاد گفت سخن و اهل گفت
بلی مادر مرا این نام نهاد و هم همگی را اطلاع باین بنود تو بفرستی فرمود نزد
او هم گفت تمام کن گفت از این چشم نام مبارکی نام این چشمه حوایت و از خنک
و سبب و سبزه و من پند زان آب خورده و از اینچنین ایام را هر کفست
کفقی من این چنان یافت و در کتب انجیل بر اهل سلمان شد و با آنحضرت بصفت

از و

سخن خود را

و شهادت یافت و حضرت از برای او بگرفت که امر مع من اینه و اهل با ما بود
در قیامت و فرقی ما بود در بخت با ایدم بر سر قصد انونان چون موسی کفشد
ایا از آب داد و اندوزند دختران حضرت شعیب پیغمبر بودند چون باز کفشد پند
اینان پرسید که چونت که امروزه و باز آمدید حال باز کفشد فرمود که یکی
شمار دید و او را نجیبا نامزدش بدهم و جائده احدی نامنی علی استیبا یکی
از ایشان نزد موسی آمد و در حالتی که سرش زده و پوشیده بود گفت تو را پدرم می
خواند تا بنویسد بدهد موسی زنی وی دوان شد و اگر ضرورت بنویس زنی تو را
که در آنوقت هست و در بود که چیزی نخورده بود چون موسی نزد شعیب آمد و حال
و قصه خود بگفت شعیب دعا گفت که مرده باد تو که از دست ظالمان خلاصی
فتی زیرا که سلطانی فرعون در این ملک دخل ندارد قالت احدی ایا این استاجو
ان خبر من اشاجوت القوی الامین انداخته بدید گفت که او را مرز و خود کن کرد
قویت و با امانت گفت قوت وی از کجاست گفت از آن سنگی که از سر چاه فلان
دادی پیداست و امانت از آنجا که در راه بمای نگرست و در اثنای راه باد در چاه
من پدید او از راه پیش رفت که عباد اخصای مرا بدیدند شعیب موسی گفت مجبور
از این دو دختر یکی را بتو دهم برای آنکه مرا هشت سال خدمت کنی و اگر سال تمام
کنی ان هر اهیست از تو موسی گفت میانه من و تست این حال اگر هشت سال و یک
سال آنچه بپریم بر من عدوان و جوی نباشد پس دختر میانه تو که نامش صفورا
بود بموسی داد و موسی و برادره سال شبانی کرد بعد از آن از شعیب اجازه خواست
تا بمصر رود و زیارت مادر و پدر و خواهر شعیب اجازه موسی اهل خور را و ما
لی که داشت و روی بمصر نهاد چون بوار و ایمن در آمدن بود نایرک و داعی
مخوف و هراس و باران میامد صفورا فریاد بر آورد که مراد مرد وضع عمل گرفته

است موسی خواست که آتش برافروزد هر چند که آهن بر سنگ میزد آتش بیرون ن
آمد تا باده صلابت شعله زدن گرفت سنگ و آتش بر زمین نزد از جای آورد
آمد که ما باز داشتگان توئم آتش بفرمان خدا بیرون آید و هراشتی که در عالم آ
امروز فروختانیده است موسی مجتبر فروماند از وراشتی بنظرش رسید فلما
قفی موسی لاجل و ساد با هلا آتش من بجانب الطور نادا الا هلا امکنوا فی آت
نار العلی انکم منها بنوا و جذوة من النار لعلکم تصطلون بر موسی مودت کرت
صفودا گفت کجا میدوی و سی گفت من میدم مرا میدوانند بهر سویی مرا
ناکی دوانی زهره هری مرا تا کی چسانی کهی تابوم اندازی بدی کهی بر تخم تو
نشانی کن از مصر سوی مدین خرسی که از مدین بکوه طور خوانی که از کوه شیب
دختراد حواد سال فرمائی شبانی شبانی و کجا انقدر باشد که تو بواسطه
اود بخوانی بر آنکه بر بیا ط طور سینا شربللفت وصلت چسانی معروف کوفی
و احکایت کنند که شبی هر از مسجد باز آمد باران بسیارید و خایه داشت با
ده بوریا کهنه بر او افکند و نه چراغی بیرون آمدن نمیتوانست و از خانه
آب بزیر میا عدو در آن میا به زدن فریاد میکرد که مرا وضع عمل است
معروف و روشنائی طبع کرد دنیا فت و دوسوی آسمان کرد و گفت خداوند
از پر که خن موسی بن عمران بر توان ساخت مرا کافه عمل اینیا باشد
پایه مقربانت با فاقه و قهر هم نشینم کردی بی خویش و تنابر
هم قریبم کردی این مرتبه مقربان در لغت است آخر چه خدمت این ^{چشم}
کردی فلما شاطی الواد الا عن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان باموس
انی انا الله رب العالمین چون موسی بر آتش احدی خستی بنزد و نرا و
آشتی افروخته دید و او از شمع ملائکه شنید و نوری عظیم دید

تو

رسید و در تعجب فروماند بادشاه عالم دلتش را قوی کرد ایند او از آمد
فلما انتها نودی یا موسی انی انما ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقد
طوی یعنی خدایند توام نعلین از پای بیرون کن که تو در وادی مقدسی
بارکت این وادی بقدم تو رسید و اهل اشارت گفته اند که نعل کنایه است
از اهل یعنی دل خود را از شغل اهل فارغ کردن و انا اخترتک و اسمع
لما یوحی یعنی برگزیدم تو را برای نبوت بر بشنو و گوش خوار را را بخند
انوا بترو حی میکند اننی انا اخترتک الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة
من خدائی که بخود خدائی نیست مرا پرست و کسی را شریک بمن نکن و غاذ
و ابیایه ام برای یاد کردن من و مرا با چند دیگر میا عزیز یا تو را یاد کنم گفت
اندا اقم الصلوة لذکوی یعنی هرگاه تو را غازی بیا داید که گذارد باخی
از ایکدرا التقدر الذکر الصلوة فخذ فی المفاتی بیان این تاویل قول بر
احداث من نعی صلوة از اقام علیها فلیصلها اذا ذکرها یعنی هرگاه من
ی فراموش شود یا در خواب شود هرگاه بیا دیش آید بیکدرا الفصد شاه
عالم فرمود و ما نلک یحیی نیک یا موسی یعنی حیات در دست راست تو
ایموس خال هی عصای اتروک و علیها و اهلش بها علی غمی ولی فیها
عاریا خوی گفت عصی و خوب دست من و گفته اند که سوال از برای
بود که موسی را آتش پیدا شود و سخن گفتن با حق سال بعد از آن فرمودند
که این عصا را از هر چه داری گفت بر آن تکیه کنم و بر آن اندر رفت بزیر کنم
انجهت کوسفندان و مرا باین عصا حاجتهای بسیار است و گویند که هیبت
بر موسی مستولی شد مجدی که زبان از کفار بازماند و این سخن بر سبل اجمال
گفت این عبا سر گفت حاجتهای دیگر آن که در راه با وای سخن گفتی تا انشوی

و هر یک که طعام نداشتی بر زمین زدی و آنچه خواستی بر آوردی و چون تشنه
شدی بر زمین زدی چنانکه آب از سنگ بیرون آمدی و چون در آفتاب بودی
بر زمین زدی سبزی شدی و شاخ بر کسیدی و برگ بر آوردی و سایه بگذاشتی
نیدی و هر مویه که دیر آرد و بوری بدید آمدی و چون بختی شبانی که
سختان و یکه دوی و چون بچاهی رسیدی دلوش نبودی بچاه فرو بردی و در
شدی و بشکل دلوشدی اینقدر که بایستی و در شب نامریک بر زمین شدی
مشغول شدی اینست بعضی از آن حاجتها که آنحضرت فرمودند پس بادشاه
لم فرمود که القها یا موسی فالقها فاما آجیت شیءا یعوسی بید از این دعا
چون انداخت عاری بزرگ شد و بعضی از میثاق است که فرمود
و درخت میثاق موسی بر سید نگاه فرمودند که خدوها و لا تخف بکلی
و اوتوس چون دلیر شد از آن شنیدن دست دراز کرد و او را برگرفت و او
اشارت گفته اند که موسی چون عصا را بیداخت و مار شد و از او ترسید فرمود
که چرا میترسی از آن چون یکدکاه نت پس بداند که تکیه و اعتماد جز بر من نشاید
کردن او را بعد از آن پیغمبر داد و فرمود نزدیک فرعون رو و او را دلوئی که
یاغی و طافی شده است و پای از حد خود نواز نهاد است **فصل پنجم** در بیان
ابنیه اندقال من جمع ست خصال فقیه جمع خیر الدینا و الاخرة من عرف
و اطاع و من عرف الشیطان و من عرف الله و من عرف الدینا و ترکها و من عرف
الجنة و طلبها و من عرف الحق و اتبعها و من عرف الباطل و فرقه صدق
رسولا و استقامت و اتبعه اولاد بنی آدم محمد مصطفی میفرماید که
خصلت است که هر که آنها را جمع کند بخیر دنیا و آخرت را جمع کرد باشد و اگر
خدا بر او آید و اطاعتش کند و اطاعت خدا را و اطاعت رسول و اولاد

مؤمنم دوم آنکه شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد که او دشمن اشکار است
مؤمنان آدم را کما قال الله تعالی یا بنی آدم الا تعبدوا للشیطان انکم عدو
مبین و شیطان کفایت با حق تعالی در آنوقت که ملعون شده که از پیش و پس
در است و جب فرزندان آدم در حایم و ایمان و او سوسه کم و تو بیشتر را
از ایمان بنایی شاگردی که پادشاه عالم میفرماید نم لایتنم من بنی ایدام
و بنی ایمانم و خ شما انما و لا تجدوا کرم شاگرد پس عاقل است که فرمان شیطان
نبرد و خلاف او هر چه نکند سیم آنکه دنیا را بشناسد و تو کن کند چون میدان
که با همگی و فاکند تو را دنیا هیچ کوی نیست دوز که هان از حیم
پرهیز پرهیز مدد خود را فریب نزنک بوم که هستان خنده من کوی پرهیز
دینا و دینی در سر عهد کنایان است که حد دنیا را براس کل خطیقه و ایضا
فرمودند که دنیا ساری بلا و عجز است پس نیک بخت ترین مردمان کسی است
که در او رغبت کند عبد عباس گفت که پادشاه عالم سه نوشته را در سه موضع
باز داشته است یکی را در هر که و یکی را در مدینه و یکی را در بیت المقدس آنکه
در هر که است ندای میکند که هر کس فیضه از خواصی دانست کند فیضی از رحمت خدا
از وفات شود و آنکه در مدینه است میگوید که هر که سنتی از سنن
رسول را از دست بدهد فیضی از شفاعت رسول را از وفات خود و آنکه
در بیت المقدس است ندای میکند که هر که دنیا را بر آخرت بگذرد و تو شیطان
باشد در روز جزا چهارها که بهشت را بشناسد و طلبش کند و ایمان
عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری قوله صلی الله علیه و آله و سلم و عملوا الصالحات
لأنکم هم جنات الفردوس و لا خالد فیها ابدا ان یقین فی جنات عیدون
از ظواهر ابدام امین پنجم حق را بشناسد و پیروی او کند ششم آنکه باطن

بشناسد و از وی دست بردارد و در آخر باطل بخا راه می و باطل است و
راه حق آنست که بعد از شناختن خدا الهام است شرع و رسول و مقدر بطوع و غیرت کند
و محبت مل و آل او را بر دل و جان جای دهد و بدو و جان از اعدای ایشان بگریز
چو بدین قول و فعل انسان احتراز کند مدارق علیا حق نمیکند معنی راه علی حق است
و نگاه میدارم لورا هوس بر می و طلبی میباید عامه ملی که نیست مر بخت
آن که هر ملی در دل جانت بنود از من محمدی شانت بنود انشی عز و کر بنایشی
از دوزخ جادوان امانت بنود راه علی آنست که بخدا سرگشاید و او را مال
مافی و ظلم و فح را با و در اندازد و در ویت با و روانداری بنکر که بدینان چه رسد
یعنی قوم موسی که در ویت طلبیدند صانع بانی و بنو و لما جاء یلقاها و کلمه برده قال
مرتب و فی انظر الیک یا دنا عالم موسی را خبر داده بود و وعده کرده بود که او را کتابی
خواهد داد که حقیقت باشد این را از او ز کوشش در میان انسان چون وقت آمد تو
موسی فرستاد گفتند ما چه داریم که این کلام خدا است یا کلام بعضی از بزرگواران خود
بگو تا کلام حق را بشنوم و بدینم که این سخن حق است موسی بدستوری حق را شنید
هزار بود که قوم وی بودند هفتاد هزار را اختیار کرد و از آن نیز هفت هزار
و از آن هفتصد و از آن هفتاد و اختار موسی قریب سبعین رجلا لیلقاها و
ایشان را با خود بکوه طور برد میان موسی و آن جماعت هفتاد و مجاب بدید آمد موسی
در میان مجبوضت و اذان در پاهون تجدد و ند چون حق را با موسی سخن گفت و
بیرون آمد و با قوم آنست شنید که شنیدیم کلامی و اما ندانیم که نال کی
و سنگا و نه با قیست ندانیم خود را بر ویت یعنی تا خدا را معاینه نمی بینیم سنگا به
بقای مبدل نمیشود و نوند و ال و الی ان تو من که حق را شنیدیم موسی گفت خداوند
میدانی که اینها چه میکنند و این است که خداوند الهام خبر داده است و در قرآن که

سک

بشناسد اهل کتابان تزل و یلمم کتابا من السماء فقد سئلوا موسی اکبر من ذلک و
نقالوا انما اتقده جهوه موسی گفت رب بارک انظر الیک جواب آمد که من توانی و کن
انظر الی جبل فان شققه سوف تانی تو هرگز مرا ندیدی و نه توانی دید و کن نظر کن بکوه
و آن کوهی بود بلند تر از هر کوهها اگر بر جای بماند تو طاقت دیدن مراد ابرو فلما تجلی
مرتبه الجبل جملد کما و خرموسی صفا چون تجلی کرد و نور عیش ظاهر شد کوه بار بار شد
و موسی بهوش شد و هب بن میند گفت چون موسی در ویت طلبید ابرو بر آمد
در ویت برق برخواست و حق را از شکار گرفت بر وید و موسی اعتراض کند که چرا چنین
سوالی کردی ملائکه متوجه موسی شدند از چهار جانب کوه چهار فرسخ بگرفتند
در شکان هر آسمان هبیتی و سطوق و غلغلی که موسی در زبان نظر نتوانست کرد و
ده اند که فرشتگان آسمان ششم آمدند و لباس ایشان آتش بود و در ویت هر یک در غنی
خرما موسی را خوف از خدا گشت گفت خداوند اسرارمان را و امکنه را با و شاهان را
که از آنها و طمعه جان بدست بیرون بریم بانه دین را اگر بروم بیوزم و اگر نروم بپوش
بدریای در فسادم که با بانش نمی بینم بدید و میبند گشتم که در جانش نمی بینم خدا یا یا
من بانی و فضل خود را در کار من کن هر که دایمیش تو بانی حواریت هر که در لطف
انزوا شد و اربیت روح داد و در کوی اعون جای همت عقل را با حرکت کار بست
عاشقان مغلس چهاره را در غمت جویدید و در بار بیت در خودش دارا ماند را
عشق هر که انبیا و تو بر خور داری بیت یا دنا عالم فرشتگان آسمان هفتم و آخر بود
که مجاب بود آمدند و اندکی از نور عیش موسی غایبند بان چنان کردند فلما تجلی
للجبل جملد کما و خرموسی صفا چون تجلی کرد از نور عیش ما شاء الله ظاهر کرد
چون نور بر کوه تابید بار بار شد و هر سنگی و درختی که در پاهون آن بود و کوه
شد و بر هوا رفت آتش و آمد و آن هفتاد و یک سوختند و موسی بهوش شد چنانکه

ج

کونی روح از بدن موسی بیرون نرفت و موسی صعبان چون خیمه را بغضل خویش میبرد
و میبافت فلما افاق نال سجاکت انی بقت الیک وانا اول المؤمنین چون بهوش آمد گفت
خداوند توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و من اولین کسانی که ایمان بنوا آوردند با
بنیکه نورانیان دید و این عجیبت در بار موسی که خود بار آورده خود بر ویست طلبید
باشد بلکه از قبل نعم نادان جوهرت کرده و بر ویست طلبید و جواب بنص قرآن
تو ای آدم و حال برین رفت که شینک و موسی بهوش پیغمبر و کوه بار بار شد
و اجماعت به اعتقاد بپوشند که دیدار حق تواند دید و دیگر ابو زید سلطانی گفته
که کوی مشبه در استقرار بسیار واقع شد و خود را بر عرش فرستاد و عرش گفت
از ذات پاک حضرت خداوند خبری داری عرش جواب داد که هزار بار بر عرش نشاند
تراست از دل تو باین خبر بر عرش از ذات همان خبر داد که خوش و ماه همان خبر داد
ای بین بقادر چه بقای نه بر جای نه و کلام جانی که نه ای ذات تو از جا و محبت
مستغنی آخو تو کجائی و کجائی نه از غلبت بانی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
هل رأیت ربک فقال انا لا اعبد الا اری یعنی نه پرستم خدا را که نه بینم و در حدیث
میگویند که لم اعبد بالاله الا الله گفت او را چگونه دیدی فرمود که تو اما عبود بنماه الله سبحانه
وکن تدکر که القلوب بخوابی الا یان یعنی چشمها نه بینند و را بنماهد و اگر در بار
او داد و حقیقت ایمان هم عقل تر کند توان مجوید هم فهم ترا کرد همان
مجوید ابراحت جان و دل بعبادت مانده ام تو در دل و دل بجان تو را بجان مجوید کنم
گفتم ملکا تو را کجا جوم من و ان طلعت و وصف تو کجا جوم من گفتا که مرا بر عرش
بهشت نزد دل جو که نزد دل جوم من موسی چون از غایت فارغ شد چنانچه
او را گفت یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی خدا آیتیک
و کن من الشاکرین و کنینا لک الا لواح فرج کل شیء موعظه و تفصیلا ای موسی من ترا

و بعد مردم زمان بکنیدم و لغتیار کردم با یکدیگر تو را رسول خود کردم و تو سخن گفتی با خود
مخفی کرد ایندم و آنچه تو دادادم از شرف بنوت و حکمت و موعظه بستان و برین
نعت از حیدر شاکران و بر دوستی عهد و ال عهد باشی گفت خداوند از حدیث گفت که
نامش بر ساق عرش نوشته است با نام ال او پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق کنم
هزار سال و او بعد از حبیب منست و علی ولی من است و وصی حبیب منست و از خلقان
او دادوست تو دارم موسی گفت خداوند از حدیث عهد و این کرامت و مازلت ماز
هم حق از ارم نزد تو فاضل تر هست گفت یا موسی فضل امت او بر امتان دیگر چون
فضل منست بر خلقان موسی گفت خداوند از حدیث امر امت او کردان کاشکی من ایشان را
دیدم گفت تو ایانا نه بینی اما اگر خواهی و از ایانا بر بنوا گفتم بنوا هم حق
نمای گفت الحمد لله و از احداث طلبهای بدیدان و مرخصهای مادران که بیست الهام لبیک
گفت ای عهدان رحمتی سبقت غصبی یعنی رحمت من پیش از غصب من و غفور من یعنی
کرشمه است بر مغایب من شما را بدادم پیش از آنکه بر شما و حبیب گردانم و مرا بخایند و
بیاورم پیش از آنکه بر من عامی شوید و هر که در روز قیامت بیاید بر شما و کلامی
که من بیکانم و عهد بنده منست و رسول من است مثالی قلی و وصی رسول منست
و بر بهشت و نسیم اگر چه کنا هشی بشتر گفت در بار **فصل پنجم** دوم و وصی موسی
ان قال المعونة من قدر تالی وان لهبر یاتی علی قدر شد البلاء اصفی رسول
خواجه کوین و خیر عالین میفرماید که مدد و یاری و قوت در هر حال از خدای
باشد و صبر و شکیبائی هر کس باندازد تحت طاعت او میدهند چون تحت طاعت
اینها پیش از امت بود که جوم قوت و صبرشان بیشتر بود چنانکه تحت و بقیه
و بعقب خطه منیع باشی تا شمه از قصه یعقوب و بنیاد الاخوان و یوسف و جاهد
و زندان وی با تو غور کنم اصحاب قیصر و ارباب فقر و چنین روایت کرده اند که

یوسف بی درکنار پدر رفته بود در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره
از او جدا شدند و بر او سجده کردند یوسف از خواب برفت و یک
را خبر داد و از قال یوسف لایسید بایستانی مرایت احد عشر کوبا و الشمس
و اینهمه ای با جیدن یعقوب گفت ای پسر خواموش باش برادرانت نشوند مباد
که شیطان ایشان را بران دارد که با تو مکر می کنند یکی از آن برادران بیدار بود
سخن را شنید عباتی برادران را خبر کرد گفتند باید تا فکری کنیم در باب یوسف پس
جمعی ساختند و سخنهای پر داشتند و هر یک مکر می اندیشیدند در آخر رای ایشان
بر آن قرار گرفت که آیه بیاید لطف الهی در قعر چاه اندازند پس رفتند و آمدند که
پدر وقت بهارات و جهانی خوش و خرم هر یک نظری توری بنی و بر هر یک یکی
مرفان در شعبه ناشقان و طرب و عازان در طلبه بنی بهار یوسف چون نگاراهم
هکن امر سه معنا غذا برت و یعیبه اما له کانظون یعقوب گفت ای جانان پدر شما
یا زنده برادرید بروید و یوسف را به پدر خود بگذارید که بهار و غمهای شما
اکلا بدید یوسف گفت ای پدر ما یوسف را بیاد می بریم و با دارم و نیازم گفت
پدر مرا کمال مودت شما در حق پدر معلوم است اما میترسم که شما بیایید و مشغول
شوید و کوک ستم کار قصد یوسف کند و اخافان یا کله الذنب و انتم عند غا
فلون گفت ای پدر این چه حکایت ما مردمان کار و زار و شجاعان و ذر کاریم که در
چهار بار که بهرامون یوسف کرد و یعقوب در ماند و یوسف را دستوری داد چند کوبه
طعام ترتیب داد و باره را با ایشان برفت و گفت یوسف را در بر کشید و سرور
را بوسه داد و باز گردید یکی از آن برادران و بر آن بودند نشانده المکد از چشم پدر
شدند و بر اینداخت و ویرا میزدند و دشنام میدادند و هوکام برادر می ویرا می
در نزد برادر یکو کجی او نیز ویرا میزدی القصة او را باین خاری میزدند و میدادند

و یوسف را به پدر خود بگذارید که بهار و غمهای شما اکلا بدید یوسف گفت ای پدر ما یوسف را بیاد می بریم و با دارم و نیازم گفت پدر مرا کمال مودت شما در حق پدر معلوم است اما میترسم که شما بیایید و مشغول شوید و کوک ستم کار قصد یوسف کند و اخافان یا کله الذنب و انتم عند غا فلون گفت ای پدر این چه حکایت ما مردمان کار و زار و شجاعان و ذر کاریم که در چهار بار که بهرامون یوسف کرد و یعقوب در ماند و یوسف را دستوری داد چند کوبه طعام ترتیب داد و باره را با ایشان برفت و گفت یوسف را در بر کشید و سرور را بوسه داد و باز گردید یکی از آن برادران و بر آن بودند نشانده المکد از چشم پدر شدند و بر اینداخت و ویرا میزدند و دشنام میدادند و هوکام برادر می ویرا می در نزد برادر یکو کجی او نیز ویرا میزدی القصة او را باین خاری میزدند و میدادند

ناشنکی بود و غلبه کرد آب طلبید گفتند ما خونت خواهیم ریخت چه جای المکد آیت هم
او داد و داد میگوشت و میگفت ای باد حدیث من ز سر کوبه بود و ز سر زدم شعله
در کوبه بود و این حالت سخت شده است بحال آن دو کو شواره عرش الدوان و جگر کشته
میرود خدا که نار رسول احد در حیات بود توفیق و تقییم ایشان میگردند چون بهایم باقی
رفت یکی از برادران دیگر بر این تیغ بیدریغ شربت شهادت جاسینند المکد حاصل یوسف
باین نوع سپردند تا بر سر چاهی بودند پیراهن ازین نارین کشیدند و دستهای ایشان
یوسف گفت ای برادران اگر مراد چاه خواهید افکند پیراهن با من بگذارید تا عورت
خود بپوشم و حال حیات و بعد از وفات کفن فرماید و دستم را بکشاید که اگر جانم
فقد من کنان زو حنیف کنم گفتند آفتاب و ماه و ستارگان را بگو که نور اسجد کنند
نارستهای تو را بکشایند و پیراهن در تو پوشانند پس رسی و میان و میبندند و در
فرود داشتند چون بر نیده چاه رسید رسن را بریدند و جبرئیل را از جانب بر طبل
خدا بیدید که یوسف را در باب جبرئیل یک چشم رزن بوی رسید و سنگی بر سر
در نیده چاه بود یوسف را بر بالا آن سنگ بنشاند و پیراهنی از جوهر بهشت در روی او
شاید و احاطه که بر سر او خواهد گذشت با و باز گفت پس چون برادران یوسف را در
چاه انداختند توفیق داد اکشتند و پیراهن یوسف را بخون آن الوده کردند و فریاد
کنان مجذمت پدر آمدند یعقوب چون فریاد ایشان را شنید گفت آه چه حادثه
روی داده است چون معلوم شد یوسف در میان ایشان بنزد رسید که یوسف را
چکر بد ایشان دست زدند و کوبان و جامها چاک کردند و خودش برادرانند
که ای پدر ما در صحرای خیم تا بر کدی که سبقت گیریم و یوسف را در نزد خیمهای خود
گذاریم کوک ویرا خور و جواد علی قصد بدیم کذب و پیراهن خون آلود بوی دادند
یعقوب پیراهن بر چشم نهاد و بر سید و سهوش شد چون اهرس آمد گفت آه از این

نرسیدم رسیدم هیت رسیدم من از فراقت شب دوزخ آمدیم از آنچه می رسیدم
 یعقوب در پراهن نکا کرد از زحمتی ندید گفت بجای کوکی بوده که یوسف را دریده
 و پرهن او را ندیده ایشان در ماندند پس یعقوب گفت صبر میکنم و استعانت از خدا
 میجویم بخوابم چاره ندارم چون شما من معاهده با خود دیدم یوسف سه روز در آن
 چاه بود روز چهارم کاروانی از حدین بجنب مصر می رفت باز یک افتاد فرود آمدند
 بر اطلب آب فوشارند چون بر سر چاه آمد و دود را فرو کرد یوسف دست در برین زد
 چاه برآمد مالک چون نظر کرد جمال با مالک یوسف را بدید با خود گفت که این طفل یغیا
 معنی که اهل این آب و راه داده اند بر او را پنهان کرد اما چون برادران یوسف را
 چاه انداختند یهودا که یکی از برادران یوسف بود هر روز بگریه بر سر چاه می آمد
 و یوسف را آواز میداد و جواب میداد درین روز چون او از داد جوابی نشنید کا
 روانی دید فرود آمد در میان ایشان آمد و تقعر یوسف میکرد تا او را یافت برادر
 را خبر کرد و یوسف را با ایشان فروختند بچیده در مصر یهودا گفت و بر اینکودار بیکه بنا
 پرورده شده است و دست عا طفت بر سر وی دارند بنده است که او بنده خوا
 هد بود و ندانستند که همه بنده او خواهند شد و باقی برادران گفتند و بر اعلم نکا
 دارند که کوی زیست و در بوق کوی مالک و برادرش سوار کرد و روی مصر نهاد
 قضا دکن را ایشان بر سر قبر مادران بود چون باز یک تربت مادر رسید خود را
 شتر برانداخت و بر روی قبر مادر افتاد و روی بقبر نهاد و میگریست گویند
 که یوسف از آنکست بر روی قبر مادر نشسته بود که هر که جزوی دست داشت
 از او باز ماند و وایت که شصت سال بر آن گذشت و آن نقی میگویند این چنین
 خواهر میگذرانی که هکاه با بخت چیزی بر روی خاک نرسند باد آب او را بخور
 چون نقی ایمان را که کاتب قدرت بر لوح دل تو نوشته است که کتب قلل ال

بماند و سواس سلطان وسیلا به عصیان می نمود اما القصد چون مالک نظر کرد یوسف
 ندید بر اسمند و برگردید چون قدری را آمد یوسف را دید که بر روی قبر مادر
 افتاده و میگریست خواهرش رسید که برادران میگویند کوی زیست خواست که او را سیل
 نرند و شش بالا رفت رسید که این قبر کیت یوسف گفت قبر مادر من و اوستی
 داده باز بخت سوار گردانید تا بمصر رسید پس از رسیدن ایشان آواز غدا
 برای بصرا افتاد چون فاند نو ذیک شد غمز مصرها و زیرش با استقبال
 آمد احوال پرسیدند مالک یوسف را با و نمود گفت نیکو بگریه تا بخت او
 هند است اگر چه این کل بوستان عصمت و در دریا و کرامت کدا آفتابان بخت
 از رخساران میطلبید اما بخت او را بغیر از آن بزرگوار که او را آفرید غیب
 ند اما محبت ظاهر آنکه لا یق او باشد غمز گفت راست گفتی هزار جهان مقدس
 فدای او باد پس در قنات و گفتگو شد با بجای رسید که غمز مصر او را بر او شک
 و نزد و حیرت و بخانه بود و زن را گفت او را کرامی و ابرو جایش نیکو دار قوله
 قالا وقال الذی اشترى من مصر امراته اوی منواه عسی ان ینفعنا او نتخذ
 ولدا لعلنا چون چشم بر جمال یوسف افتاد انش عشق او در دلش افتاد و
 دریا و عشق کشتی صبرش را تحت کشت کودانند او را بخود دعوت کرد و راود
 النی هو فی بیتها عن نعه و غلفت الی ابواب و قالت هیت لک قال معاذ الله
 اندر بی احسن منوای اند لا یفعل الظالمون عبد الله عباسی گوید از جمله راوت
 ان بود که میگفت چه نیکوست موی تو گفت در کور خواهد ریخت و قال خوا
 هد شد گفت ای یوسف عشق تو افس در دل من زده این افس و باب وصل
 نشان گفت این افس را اگر بنشانم باقی دوزخ گرفتار شوم نشان مصر را خبیر
 ناوک ملاحت ارکان تو بیخ کشاوند و بر هدف دل زبنا انداختند که او غلام

خود را کینه شد. است پس مجلسی را ست و زنان مصر را طلب کرد که امروزی
بیایند تا ساعتی با یکدیگر باشیم چون بیا آمدند و زینجا فرمود که از برای هر یک از
زنان طبق ترخی و کاری آورده اند پس گفت این غلام را که من بندگان او شده
بفرمایم که مجلس درآید گفتند ماینز مشتاق جمال اویم چون داخل مجلس شد و زنان را
نظر به جمال یوسف افتاد همه بخود شدند و تریح از دست انداختند و دستهای خود را
بجای تریح بریدند و فریاد میکردند و میگفتند هنگام غم خوردن و خوار شدن
بشکت بازاری چه سرو زر فشار تو بشکت هر دو نوق و ناموس کرد بعد و کوهی
داشت از تامل لعل کهر با تو بشکت القصه جمله بیخوش شدند چون امشب
با جامهای دریده و دستهای بریده حوز را ملاحظه نمودند و زینجا گفت مرا ملا
مکنید پس زنان را بروی رحمت آمد یوسف را گفتند چو بروی رحمت کنی گفت
فرمان خدا را از دست ندهم و زینجا گفت اگر من بعد فرمان نبود بزنند انش فرستم
یوسف دوی زبانیان بگردانید و متوجه درگاه زبالت رفت و گفت خداوند دست
دارم و زندان را از اینچنان بخواهند در حق من پس زینجا نزد سوهو خود رفت
گفت این غلام کنعانی را چند روز در زندان کن تا حدیب بدایم نکند گفتند
گفت مرا دعوت بخود میکند و میخواهد من بسبب و رسوا شوم عزیز نزد ملک شد
مرا ملا میست که از وی چیزی در وجود آمد بقوامی تا ویرا بزنند بزند
اگر کرد تا یوسف را بچرم بزنند برونند بی محنت از دای و ستانت که اسلا
للا پناه ام با لا و لیا نم با لا قتل ما لا قتل قصه زندان یوسف و خلاصی او
بسیار است اما مجلسی است یکله با و شاه بی بنا زو کرم بنده و از آن معصوم
مظلوم را بجائی رساند که تمام مردم مصر گریه میکنند بر میان بندگان و غریبهانی
در زندان آمد و قدر و قضای الهی برادران او را از گنجان آورد و در نزد وی
بعض

بعضی از زنان نایب از خود بروی رفت کردند و گفتند ما فرزندان یعقوبیم بواسطه
حاجت نزد نوا آمدیم یوسف چون نام پدر شنید گریان شد و با خود گفت گمانند
که این فراق بسزاید و وصال دوی نماید بدین در هر شب یکبار در هر هنگام
غم میکند یکبار که ابا برادر وصل بنیم حوز را در خدمت او نشست یکبار که بر این
حال یعقوب پوسید گفتند پیری داشت یوسف نام او را کرک بخورد و او را
فراق وی صبر و آرام رفت و در بیت الحزن نشسته و از گریه بسیار چشمش
نور شد و وایت که هر دو زن در نزد یوسف بود و نام او بر زبان میزد و ساهی
میآید او نبود تا فرمان مرگ لغت در رسید که اگر من بعد نام یوسف ببری فوا
فت زیاد کنم و از دیدار او محروم گشایم پس بجزای رفتی و بهم سالان و فیکری
و زانو از گریه فرمان آمد که در زمان منکر بر سر واهی خانه ساخت با مید که هر که
گذرد که بدین پدر یوسف است باین وسیله اسم او را از دیوان بشنود و دلش
شود و چون شب شدی روی اسماعیل را برد و ش افکندی و عصای خلیل
دست و چندان گریه که بیخوش شدی یوسف را در خواب دید خوش
که نرو بزند یادش آمد که فرمان نیست بیخوش شد و بزبان حال میگفت
روی چه صفت خواب بنیم چه شب جان از سخت خواب بنیم چه شب بیدار شوم تو را
نه بنیم دل را بر آتش غم کباب بنیم چه شب نا خطاب از حضرت عزت در رسید که ای
یعقوب بگریه فرزندان از تو مرده بود باین صبر که کردی هر روز از زنده کردی و تو
است که در دوزخ جبرئیل فریادت و ای آمد گفت ملک الموت را میجویم به بنیم
او را حاضر کرد بدو گفت ای قاضی ارواح بتو سوگند میدهم بجای که جان یوسف
مرا گرفته و قبض کرده یا نه گفت نه گفت اگر زنده است پس کجاست گفت ای یعقوب
را می سراورد رخصت نمیدهد و جبرئیل میباید و غیبی که خود حکم بر یوسف

فرمود تا برادر از طعام دادند و بضاعت ایشان در برابرشان نهادند نفس فرمود
برادر که ای یوسف مکر حکایت تو از پدر جدا کردن و در جهاد انداختن و هیچ
در طلب خود و غنای تو و فراموشی گری جواب داد که اما اینی است مرا غریبی خردند
و خود را هزار ذلیل نسب و نسبت به قوی و یکی نزد من بر سر عزت نشاند و ایشان
بر خان مذلت افتاده من امروز بزرگم که عزیزان کنند و با ایشان در مقام اشقام بود
چون با هم رسید برادران و برایشان افتند و شرمناک شدند یوسف ایشان را گفت
که لا توشب علیکم الیوم بر شما امروز سر زنی نیست یغفر الله لکم و ایشان که هر روز
یوسف را مشاهده کردند که با وجود کلاه ایشان او عذر میطلبیدند گفت که در آن
حافظا بلطیج رسید که ای قربان ملا اعلی کرم یوسف را مشاهده کنید که قدر
انسان میخواهد و میکوبد خطائی بر شما نیست نسبت احسان را بن می دهد و میکوبد
و هو ارحم الراحمین ای بنده غامی بگر و بفکر خود ای هرگاه که مرید خدای
که در خداوند خواهد بود نه یوسف که چندین بلا دید و بند جدا شد بلند
گشت و قدرش بلند کند عفو کرد ال یعقوب را که معنی بود صورت خراب کرد
بدنشان عقیدت کرد بضاعات فرج ایشان رد نکرد و فضیلت همین جنم دارم باز
به این بی بضاعت به بخشش بخور بر کار ایشان باخت و بکار پدر پرداخت و گفت
اذهبوا بقیصی هذا فالقوه علی و جدای یات بصیرا یعنی این پیراهن مرا به برد
و بروی پدر بگذارد تا بینائی بدید باز آید پس چون پیراهن را از سر پدر برون بردند
بوی یوسف بنام یعقوب رسید گفت ای فرزندان بوی یوسف را میشنود
مان فراق برآمد و هنگام وصال رسید محققان گفته اند که یوسف را بطریق حق
معلوم شد که بوی پیراهن دوستانی بدو باز آمده از آنکه گفت و آتونی با هلم
اجمعین و گفت اهل بیت را بیاورید و نگفت پدر را بیاورید که مبارکای حرمی

باشد و اگر کرم بیاورید بی شفقتی باشد و قاعد شرع آنست که بر خدمت
پدر رود و رسم عشق اینکه محبت محبوب روحا لقمه یعقوب با هشا و کس از فر
زندان و بنیوکان دوی بهو نهادند چون بمنزل مصر رسیدند یوسف را فرمود
آمد که استقبال کن پس بیرون رفت با خدم و حشم نابه بیند که خدا بیعلا هر کس
را خواهد عزت میدهد نقلت که یوسف سید صد هزار سوار بر نشاند فرج فرج
مکمل و معج و وان شدند هر چه بیکه به یعقوب میرسیدند یعقوب از جابر سئل
می پرسید که این یوسف منت او کفنی نه گفت پس کدامست گفت آنکه در زیر چادر
عزت و سابان معتد است تا آنکه حال یوسف ظاهر گشت یعقوب و چون نظر
بر حال یوسف افتاد خود را انداخت و یوسف نیز خود را از اسب نداشت و یکدیگر
داد راغوش کشیدند و بهوش شدند ملائکه ملکوت و ساکنان حفر جبروت
گفتند خداوند چه حکم را این دوستی بود که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که
ازین دوستی محبت بدارید بعزت و جلال ما که هر یک از امت و با انکروه که آنی غری
خوانند و بنی و دولی مرا شناخته باشند و اهل بیت رسول مراد و ستایش
باشند هفتاد و چندین دوستی است که یعقوب یوسف و است **فصل پنجم**
سیم و دی و بنی علی امیر علیه السلام از قال بنارک و تعالی با محمد
الخلق نظروا الی عجایب صنعی ما عبدوا غیری و لو انهم وجدوا حلاوت
ذکری فی قلوبهم لزموا با بی و لو انهم خطروا الی لطایف برده ما استغفروا
بشی سوا صدق رسول اقدس خواجه کاینات و سر در موجودات **عبد**
م میفرماید که خدای عزوجل فرمود که اگر خلقان در عجایب صنع من نظر کنند
غیر مرا نپوشند و اگر بی بینی ذکر من در یابند درگاه مرا ملازم شوند
و اگر لطایف بنکی من چشم ظاهر بیند بغیر من مشغول نشوند مضمون حدیث

آنت که بنده باید ملازم درگاه او باشد و خود را بغیر وی مشغول سازد و دل
 در غم و زنده بنده و پیوسته ذکر و کرامت باشد و اگر نرفت و دولت خواهد از او
 خواهد و اگر حرم و عزت جلیل از او جوید و در واقع عزت آنت که عزت از او
 یافت میشود و سلطان آنت که سلطنت از او بظهور میرسد چنانکه سلیمان گفت
 و با غفری و هبت ملکای بنی لاجد من بعدی انکانت الوهاب سلیمان سلطنت از
 او خواست لاجرم منصور بفرستد کنوز خاک و گرفت کفایتش نهادند و بپایان
 فرمانش کردند و باد را اسیر امر او ساختند و جان سلاطین عالم از هیبت او میگریزد
 لاجرم هر سر بر خط فرمان او نهادند و کار او میدادند بعلون که مایه آرامش
 و غایت و جفان کالجواب و قدر و ریاست و دل سلاطین عالم و ملوک بنی آدم از
 سطوت او میترسیدند چنانکه گفت که لشکرگاه سلیمان صد فرسخ بود و بنده پنج
 فرسخ و او میان را و بیت پنج فرسخ چنان را و بیت و پنج فرسخ برابر از او بیت پنج
 فرسخ مرفغان را و از هر هتوی باطنی ساخته بودند از نذر و ابریشم یک فرسخ در یک
 فرسخ و او را سر بر روی بود و زمین بر میان باط نهادند و سده هزار کرسی زرین
 بود و مرا نهادند و پیغمبران بر آن کرسیها نشسته و عطا کرد که ایشان و دیگر
 بریان و چنان و بویای سلاطین مرفغان پر زده باد و او کردی که نام باط
 و بوداشی در برابر بکاه داه بپردی و شبانگاه با فاوروی و ندر باد را و
 دم زدن و نریارای برخواستن و صغ و ترفع و قاعد و افتاب را فرمان کرد تا
 نانی و طیب و بویای سلاطین و ملک و جای معین ایناده و دوزی بوار و غل
 میکند مورچه که رئیس ایشان بود و او از نادکه ای مورچه گانی که هر روز
 بخانه های خود میروید تا سلیمان و لشکرش شما را در زیور پای خود نکشند و ایشان را
 خبر نباشد با این سخن را بگوش سلیمان رسانیدند حضرت از آن گفتار خندید و آن
 مر

مورچه را بخواند و گفت این سخن را از کجا گفتی گفت خود من معترای نام و معترای
 نصیحت ما باشد بل و احب باشد و من عذاب شما خواستم و گفتم که این غم و کینه
 اند که از مورچه گفت حطم نفس خواستم حطم دل خواستم ترسیدم که دل های ایشان
 گرفته کرد و بنظر ایشان در ملک و مال از شیخ خود باز مانند سلیمان گفت مرا و غمی ده
 مورچه گفت ای سلیمان دانی که پدر تو را چو داد و خوانند فرمودند که بگو گفت من
 جرعت خود کرده و دست جلد است دیگر گفت دانی چرا باد را بفرمان تو کرده اند
 بگو گفت یعنی ملک و مال دنیا مانند باد است یعنی فتمادی ندارد و هر چه افتاد را
 نایب با یاد راست رب را و ز غنی ان اشکر نعمت النبی نعمت علی و علی و الدی سلیمان
 گفت خدایا مرا الهام کن تا شکر نعمت تو کنم ان نفی که بر من و پدر و مادرم انعام کردی
 از هر هو که بویت مرکب باد با فاده باشد از خط خالی باشد ایغوز منی از یکدین
 جیانت بسته کرد و و بانس حوص و آن خرم عزت بانس از بسوزد در مقام
 خانه دل خود را منور گردان بدگر خدادند خود و عمری که چون باد میکند باری
 فکر و باش خود را غنی و ذکر خاموش مکن در ذکر حدیث غیر و در کوش مکن
 بیا در خدا هستی خود را شناس و انکه حد شاختی خاموش مکن القصد و ذری
 هم بر تخت بگذر زده بود شاد و روان فرج در میان اجنه طیب و بد افتاب با غا
 و دستانی میداد چون نیک ملاحظه فرمودند حال خود فرموده دهد و
 طلب کردند بیا فتنه و سبب رفتن آنان بود که سلیمان مشغول بود گفت
 بگو به خواهر فتنه در نکرم چون رفت بوستانی دید از آن بلفیسی بیوستان
 رفت چون بلفیسی هدهد را بدید گفت مرا کجا میبائی گفت از شام ملک
 سلیمان گفت سلیمان کیت گفت پادشاه و حرس و طیب و جن و انس گفت تو
 از کجائی که او را ندانی گفت از ولایت که از آن منت هدهد از کسی حوالان و نیت

و ملک بلفیسی

پرسید گفت او را ملکی عظیم است دوازده هزار فایده دارد و هفتاد و هشت هزار خرد
اگر خواهی بدانی او را باید که بیانی و ملکش را در آن بکوی هدیه درخت و اسباب بلقیس
داد بد و باز گشت سلیمان چون او را طلب کرد و نیافت گفت لا عذبه فدا بانی
عقاب را گفتند و بر او طلب کن عقاب را گرفت او را و بد از جانب عن میاید خرد
که مشکال بودی نزد او از چهار خواست گفت مگر آنرا و بعد سلیمان خبرنداری
گفت نه گفت کشته است که عذاب سختی کنم یا بکنم یا آنکه جفتی بن آرد روشن
هدیه با آنکه جفت است آمد میز بسپاره از آن روزی که عاصیان بی جفت را
نزد خداوند بداند امید که فضل او شامل گردد و خود چون از خالت سرور
که برداشت بود بارگناهان سرخ کود و زرشب پیوسته باشی بدرگاه جلالتش عذر
خواهان الفصد عقاب هدیه را نزد سلیمان بود و در پاها ای نداشتند بتواضع
و نذل سلیمان دست دراز کرد و سرش گرفته پیش کشید و گفت کجا بودی من
امروز تو را عذاب کنم که هرگز نکرده باشم عرض کرد یابنی قدر عا جز در نزد تو
احد ام حکم توانست باز آمد ام جدا جان بود و تو اینک سر و تن و همه
خواهی میکنی سلیمان چون دید زنک و در پیش زرد شده دست او و بداشت
فرمود بگو کجا بودی گفت یابنی احقر بنهر صبار رفته بودم و قطره آب ندانم و
بشم بلقیس دیدم خواستم تو را خبر کنم گفته بلقیس گیت گفت زینیت در دست
ابلیس گرفتار بر تختی نشسته که همگی ندارد افتاب پست است سلیمان گفت به
بینم تو راست میگوئی نامه نوشت و مهری از منک بر او گذاشت و هدیه را
نزد خود خواند و گفت تو رسول عقی تو را خلعتی باید دست مبارک بر سر او
آورد ناجی از سر او بر آمد نامه در غفار او نهاد و گفت برو و هدیه را بگو اگر رفت
از آنکه عاقبتش بود نامرسید هدیه بگو او را بدید و ناجی بر سر او نهاد و عذر
گفت

گفت نرفع و بگو تو از کجاست گفت از آنکه رسول خدا مرا ناجی داد و اینک نامه او در غفار
منت این بگفت و خود را بر در عیبه قصر بلقیس رسانید و سوراخی بود که افتاب بر قدر
مینافت چون هدیه را بخواست بلقیس را که گویست هدیه را بد نام در غفار
او افتاد نامه را به بلقیس داد چون نامه را کشود مهر ایمان در دلش یافت بزرگان قوم
خود را بخواند و ایشانرا گفت یا ایها الملأ الخالق الی کتا بکرم یعنی ای مقتدران لگو
بدانند که نامه بزرگوار من رسیده است و غمخوش این بود که در او نشی بسم الله
الرحمن الرحیم و بعد این نامه است از جانب من که سلیمان بن دادوم بتو ای بلقیس یا
بد که کردن گشتی بکنی و همه نوزد من آیند درین باب جواب دادند که اگر چه ما مردون
کار داریم اما آنچه فرمائی ان کنیم پس قرار این شد که با نقد کنند و غلام فرستاد
همه جامه بیکو بک پوشید تا بر سلیمان مشبه شوند و اسبان نازی باذن مرصع
و با نقد خست نوزدین و سیمن و ناج مرصع و انواع جواهر ناسفته و مهر کج سفته
در حقه نهاد و سر را مهر کرد و نامه نوشت که ای سلیمان اگر تو رسول خدائی فوق
کن غلامان و کبیران را و بگو که در حقه چیست و رسول خود را گفت اگر بگوید بگو نا
سخت او را سوراخ کن و کج سفته را بر سلیمان دران کن الفصد هدیه را بردار و خود
و اینوز سلیمان رسانید سلیمان فرمود جینان را که خستهای نوزدین و سیمن بر
در است نهادند چندانکه میدان بود و خستهای زیادتی داد در میدان انداختند
و ابی چند از برابرون آوردند که اذان بگو تر بنورد و همه را دینهای نوزدین بود
نهادند و بدو طرف نگاه داشتند و فرمود تا چهار هزار کوی نوزدین بر حسب
در است نهادند و دیوان بران نشستند و جینان در میان ایستادند و
سباع از برابریان و مرغان بر سر ایشان سایه گسترده بودند چون رسولان بلقیس
رسیدند و اینها را دیدند آنچه آورده بودند در نظر ایشان حقیقتی چون بسا
فان رسیدند بتوسیدند ایشانرا گفتند متوسید و بکنند که ایشان جز بفرمان سلیمان
فرمان نبرسانند چون بدیوان رسیدند بنظرهای هونان رسیدند بتوسیدند ایشانرا

تلی دادند که هر سیدی چون با نزدیک سلیمان رسیدند برود و بیایان خندان
 شد و چون هدیه بلقیس را عرض کردند فرمود که بیا و در بر او درند و هر کس بیاید
 داخل کرد که درین حقه معرنا سفته است و مهر کج سفته کفشد دست کفنی تا
 سفته را سوراخ کن و مهر که سفتش کجست سوراخ دست کن و رسته
 کن سلیمان گفت کجست که مهر سفت کج دارد رسته در کند که می گفت من این
 خدمت را بجا آوردم و بیایان را در هر گرفت و از آنجا بدم در رفت بر گفت کجست
 کجنا سفته را سوراخ کند کفشد کار لبند است او را طلبیدند بیا مدد و در
 کرد سلیمان فرمود تا غلامان و کنیزان را آورند فرمود تا ایشان دست و پا
 شدند کنیزان بر پا لهن و غلامان بر پا هودست باین ممتاز شدند پس سلیمان
 هدیه ها را که از نزد سلیمان بلقیس آورده بودند هر یک را بر سر فرستاد و در
 سولان را گفت بگوئید ما را اعال شما حاجت نیست فرمودی است که بدین و اطاعت
 حق در آید اگر امدید فیهو المراد و الا لشکو فرستم که شما را طاقت نماند و
 برآمد و حال و قصه باز کفشد بلقیس چون داشت که سلیمان بیغم خدا است
 و کسی را تا بمقاومت نرسیت بفرمود تا تخت را در خانه پنهان کردند و
 نگهبانان را بر او موقوف کرد و خود با دوازده سوار روی بشکوه سلیمان
 گذاشت چون سلیمان از آمدن ایشان خبر داشت بفرمود که کجست که خود را
 نزد ما آورده پس از آنکه او آید عفریت گفت که فریاد ورم پس از آنکه تو از مقام
 خود بر خیزی انحضرت فرمود زد و تو ازین میجو احم عالمی بود که از خبر دست
 گفت فریاد ورم پس از آنکه چشم بهم زخم چون درنگرینند تخت حاضر شده
 بود و گویند که ان عالم اصعب بن برضا بود حق تبار و بدین و مقام بخواند
 یا حی یا قیوم تمت البیتها از ملک معبودا معبودا معبودا صد هزار هزار
 را

۱۹۰
 فاکبات نامیات مترادفات بر دوشه مطهر و قالب معطر و جبهه منور
 سید انبیا و سرور اولیاء و انبیا و مرکب سبحان الذی اسرى خواجه و در
 عهد صلیف در برسان و صد هزار خف و خیات و بنار است و دوح و مرا حات
 بر دوح و در آن تاجدار سرور هل ای و شهسوار میدان کافنی طرف بنیر
 انما محضی بنیایت قل ما اسلمکم علیه جوا الواکن علی منقذی صلوات الله
 علیه و صد هزار صلوات فاکبات بر روان خیر النساء فاطمه زهرا و در برسان
 و انواع رحمت و اصناف طاعت بار و اح لام حسن و لام حسین و سایر ائمه معصومین
 علیهم السلام در برسان و ایضا بار و اح جمع انبیا و اوصیاء و انبیا و اولیاء
 و اول طه و پس من الاولین و الاخون و در برسان انک بحیب کلامک بالهی کل علی
 زهی نام تو ارام دل بریش کلام تو غذای جان درویش بیاموز و غن
 این نام را دار که تا نزد کنم بر حاله خویش فدا نام بسم الله بادا و ارجان روان
 عذبه کبیش نیام فار و خون گرم زهرت که دارم صد هزاران معصیت
 بر اندیشم از آن روز یکدانش در اید عاصبا را از بر و پیش کسی از چشمه کویر
 زش کسی از گندم و درخ خور و پیش یکی از ترش و ترسان نوزان یکی را عفو
 کوبد میندیش مدد دوزی باشد دوزی که باشد کوزان کشته کوزان از بر و پیش

الحی فضل او رحمت تو بلود از جرم ما و جهل ما پیش

علا و ندا هو ان ما دار از درگاه که هستی ترغنی ما جمل درویش

اگر در غم کنی فضل باشد ندارم هم طاعت خود را برین
 تمنا کتاب بعون الملك الوهاب علی
 الحقو الفقیر المحتاج الی رحمة
 الغنی محمد بن محمد بن محمد
 و دار هم نزد الخیر
 محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 از این خط و دعا طاهر دارم
 از این خط و دعا طاهر دارم
 از این خط و دعا طاهر دارم
 از این خط و دعا طاهر دارم

